

هم در این سال ابومغیره عیسی بن محمد مخزومی از مکه رفت و به صاحب‌الزنج پیوست.

در این سال ابوبکر احمد بن منصور زنادی در هشتاد و سه سالگی و ابراهیم بن هانی ابواسحاق نیشابوری که از پارسایان و همراهیان احمد بن حنبل بود و علی بن حرب بن محمد طائی موصلی که به گمانی در ۱۷۵ / ۷۹۱ م زاده شده بود و علی بن موقّی پارسا همگی به سرای جاودان شتافتند.

در همین سال ابوفضل عباس بن فرج ریاشی در بصره به دست زنگیان کشته شد. او دانش خود از ابو عبیده و اصمعی ستانده بود.

رویدادهای سال دویست و شصت و ششم هجری

(۸۸۰ میلادی)

فرجام کار زنگیان با اغرتمش

در این سال قلمرو فرمانروایی تکین بخاری در حومهٔ اهواز به اغرتمش واگذار شد و او به ماه رمضان / اپریل به شوشتر در آمد. ابا و مطربن جامع نیز همراه او بودند. مطربن جامع، جعفر و بیه، بندهٔ علی بن ابان، را با گروهی از گرفتاران دیگر که همراه او بودند خون بریخت و از آن جا راهی عسکر مُکرم شدند. زنگیان به فرماندهی علی بن ابان آهنگ ایشان کردند و میان دو سپاه جنگ در گرفت. چون اغرتمش و سپاه او فزونی زنگیان را بدیدند پل را بریدند و از جنگ روی گردانیدند و علی بن ابان به اهواز بازگشت و برادرش خلیل با گروه بسیاری از زنگیان در مشرقان بماندند.

اغرتمش و همراهیان او آهنگ خلیل کردند تا با گذر از پل اربک خود را بدو رسانند. خلیل این جنبش اغرتمش را به برادر خود علی نوشت و او خود را به کنار رود رساند. این کار یاران او را که در اهواز نهاده بود هراساند، پس آن‌ها سوی رود سدره رخت کشیدند. علی در همان روز با اغرتمش جنگ کرد و نگاه سوی اهواز بازگشت ولی یارانی را که در اهواز نهاده بود نیافت، پس کس در پی ایشان فرستاد تا از رود سدره بازشان گرداند، لیک این بر آن‌ها گران آمد، پس علی هم بدیشان پیوست و نزد آن‌ها ماندگار شد. اغرتمش نیز بازگشت و در عسکر مُکرم رخت افکند و علی خود را برای جنگ با او آماده ساخت.

گزارش علی به اغرتمش و سپاه خلیفه که نزد او بودند رسید. اغرتمش و سپاه او

سوی علی روان شدند. علی برای آن‌ها بزنگاه‌ها نهاد و پیشاپیش خلیل را برای پیکارشان گسیل داشت. دو سپاه در هم پیچیدند و هنوز آغاز کار سپاه خلیفه بود که بزنگاهیان برون شدند و سپاه اغرتمش بگریخت و مطربن جامع و گروهی از سالاران گرفتار شدند. علی او را به تاوان بنده‌اش جعفرویه بکشت و به اهواز بازگشت و سرهای کشتگان را سوی پلید فرستاد.

وزان پس علی بن ابان و اغرتمش در جنگ‌های خود همسان بودند و شکست و پیروزشان بر هم برتری نمی‌یافت. صاحب‌الزنج بیشتر سپاهش را نزد علی بن ابان فرستاد و چون اغرتمش فزونی سپاه او بدید روی به سازش نهاد و علی همواره کرانه‌ها را تاراج می‌کرد. یکی از این جای‌ها روستای بیروذ بود که علی بر آن تاخت و هر چه بود ربود و سوی صاحب‌الزنج فرستاد.

دروشد زنگیان به رامهرمز

در این سال علی بن ابان و زنگیان به رامهرمز در آمدند. چونی آن چنین بود که محمد بن عبیدالله به سبب آنچه علی از او در دل داشت از وی می‌هراسید - و چگونگی آن گفته آمد -. بدین سان به انکلای بن علوی [فرزند صاحب‌الزنج پلید] نامه‌ای نگاشت و از او خواست تا از پدرش بخواهد دست علی بن ابان را از او کوتاه کند و او [محمد] را به خود ببیوندد. این بر خشم علی ازو بیفزود و از پلید خواست تا پروانه پیکار با محمد بدو دهد و پرداخت باژ را بهانه نهد. پلید بدو پروانه داد. علی نامه‌ای به محمد نگاشت و پرداخت باژ ازو خواست، لیک محمد دیرکاری کرد. پس علی سوی او به رامهرمز لشکر کشید. محمد از آن جا بگریخت و علی و زنگیان به شهر تازیدند و هر پرده‌ای که خواستند دیدند. محمد در دورترین کرانه تیول خود پناه گرفت و علی با غنیمت بسیار بازگشت.

محمد هراسید و برای علی نامه‌ای نگاشت و سازش را خواهان شد. علی در برابر پولی که خواست سازش با او را پذیرفت. محمد دوست هزار درهم برای او بفرستاد و علی پول‌ها را به صاحب‌الزنج داد و از محمد بن عبیدالله و قلمرو او چشم پوشید.

در این سال زنگیان به جنگی گرفتار آمدند که در آن شکستند. چگونگی آن چنین بود که محمد بن عبیدالله پس از سازش با علی بن ابان نامه‌ای بدو نوشت و در سرکوب کردهای داریان از وی خواست و با او نوید گذاشت که غنیمت بسیار بدو خواهد رسید. علی بن ابان از صاحب‌الزنج پروانه خواست. صاحب‌الزنج به علی نامه‌ای نوشت و او را فرمود تا سپاهی به یاری محمد راهی کند لیک خود بماند و از محمد بن عبیدالله گروگان‌هایی ستاند تا اُستوانی^۱ یابد و از کین‌کشی او آسوده نیاید. علی نامه‌ای به محمد نوشت و از او سوگند و گروگان خواست. محمد سوگند خورد، لیک در دادن گروگان دیرکاری کرد. علی از سر آرز بر غنیمت سپاه کمکی را بفرستاد. محمد این سپاه را با گروهی از یاران خود همراه کرد و به پیکار با کردها فرستاد. کردها به آوردگاه برون شدند و جنگ در گرفت. یاران محمد از زنگیان کناره گرفتند و بدین سان زنگیان در هم شکستند و کردها بسیاری از ایشان را بی‌دریغ از دم تیغ گذراندند. محمد بن عبیدالله گروهی را آماده کرده بود که اگر زنگیان گریزان شدند راه بر ایشان ببندند. آن‌ها نیز راه بر زنگیان گریزان بیستند و بر ایشان تاختند و آنچه را داشتند از آن خود ساختند و اسبانشان را نیز ستاندند و زنگیان افتان و خیزان باز بگشتند. علی بن ابان گزارش کار برای صاحب‌الزنج نوشت و صاحب‌الزنج او را سخت نکوهید و گفت: با نگرفتن گروگان از او کار من تباه کردی. او نامه‌ای نیز به محمد نوشت و او را بیم داد. محمد هراسید و نامه‌ای به صاحب‌الزنج نوشت و لابه و فروتنی همی کرد و شماری از اسبان را بازگرداند و گفت: من بر کسانی که این اسبان از یاران تو ستانده بودند سخت گرفتم و اسبان از ایشان ستاندم. محمد کس نزد بهبود و محمد بن یحیی کرمانی که نزدیکترین کسان به علی بن ابان بودند فرستاد و برای ایشان پولی پایندان شد تا او را با علی بن ابان و صاحب‌الزنج سازش دهند. آن دو نیز چنین کردند. پلید سخن آن دو بر این شرط پذیرفت که محمد بر منبر قلمرو خویش برای صاحب‌الزنج خطبه خواند. آن دو خواست صاحب‌الزنج به آگاهی محمد رساندند. و محمد هر آنچه را گفتند پذیرفت، لیک از خطبه خواندن به نام صاحب‌الزنج طفره می‌رفت.

۱. مصدر است به معنای اطمینان.

آن‌گاه علی بن ابان برای یورش بر دژ مَثُوث سپاه آراست و رو سوی آن کرانه نهاد، لیک پیروزی نیافت و ناگزیر بازگشت و به ساختن نردبان‌ها و جنگ‌افزارهایی پرداخت تا بتواند بر باروی این شهر فراز شود و بدین سان خود را برای فرو ستاندن آن آماده ساخت. مسرور بلخی از آهنگ او آگاه شد. او در این هنگام در حومه اهواز به سر می‌برد. چون علی بن ابان سوی مَثُوث روان شد مسرور سوی علی تاخت و پیش از فرو شدن آفتاب بدو رسید و این هنگامی بود که علی به مَثُوث رسیده بود. همین که چشم زنگیان به پیشسپاهان مسرور افتاد به رسواترین هنجار بگریختند و هر چه را آماده ساخته بودند رها کردند و بسیاری از ایشان جان خود باختند و علی، شکسته بازگشت. اندکی پس گزارش رسید که موفق می‌آید. علی بن ابان از پس بازگشت از مَثُوث نبردی نداشت تا هنگامی که موقف سوق‌الخمیس [پنجشنبه بازار] و طهثا را گشود. صاحب‌الزنج نامه‌ای بدو نوشت و او را سخت برانگیخت که سوی اردوگاه او رود.

یاد چند رویداد

در این سال به ماه صفر / سپتامبر عمرو بن لیث، عبدالله بن طاهر را به جانشینی خود بر شرطه بغداد گماشت و موفق هم سامرا را بر آن افزود و به جانشین عمرو خلعت داد و نیز به خود عمرو خلعت [ریاست شرطه] داد.

در صفر / سپتامبر این سال اساتکین بر شرطه که هم اینک از حومه سیستان به شمار است و نیز بر ری چیره گشت و خطلن‌خجور حاکم ری را از آن جا براند، وانگاه راه قزوین در پیش گرفت که زیر فرمان کیغَلغ بود. کیغَلغ با او سازش کرد و اساتکین به قزوین در آمد وانگاه به ری بازگشت.

در همین سال گردانی از گردان‌های روم به تل سیهی از کرانه‌های ربیعه در آمدند و دویست و پنجاه تن را اسیر کردند و مسلمانان را اندام بریدند. باشندگان موصل و نصیبین سوی ایشان تاختند و رومیان به سرزمین خود بازگشتند.

هم در این سال ابوساج هنگام بازگشت از لشکرگاه عمرو بن لیث به بغداد در جندی‌شاپور بمرد. سلیمان بن عبدالله بن طاهر پیش از او درگذشته بود و عمرو بن

لیث، احمد بن عبدالعزیز بن ابی ذُلف را در همین سال بر اصفهان و محمد بن ابی ساج را بر راه مکه و حرمین گماشت.

در این سال اسحاق بن کنداج از احمد بن موسی بن بغا جدا شد. انگیزه او چنین بود که چون احمد راهی جزیره شد و موسی بن اُتامش بر ربیعہ فرمانروایی یافت اسحاق بن کنداج اعتراض کرد و از سپاه احمد جدا شد و روی سوی بلد نهاد و با کردهای یعقوبی در هم پیچید و آنها را بشکست و دارایی هاشان بستاند، آن گاه با ابن مُساور خارجی رویارو شد و او را خون بریخت، و زان پس راه موصل در پیش گرفت و باشندگان آن دیار را به پرداخت پولی ناگزیر کرد که آن را فراهم آوردند.

در مَعْلَئِیا سالاری بزرگ بود که علی بن داودش می خواندند. او سخنگوی مردم موصل بود که پدافند آنها را نیز بر دوش داشت. ابن کنداج آهنگ او کرد. علی شنید و از مَعْلَئِیا جا تهی کرد و از دجله گذشت و همراه حمدان بن حمدون سوی اسحاق بن ایوب بن احمد تغلبی عدویّ برفت. این گروه همه با هم گرد آمدند و شمارشان به پانزده هزار تن رسید. ابن کنداج از گرد آمدن ایشان آگاه شد. از بلد و دجله گذشت و با سه هزار تن آهنگ علی کرد. او به رود ایوب رفت و دو سوی سپاه در کرائاتا نبرد آزمودند. کرائاتا را امروزه [روزگار نگارنده] تَلّ موسی می نامند. هر دو سپاه ستون آراستند. فرمانده چپگاه سپاه ابن ایوب سوی ابن کنداج پیغام فرستاد که من در چپ سپاهم پس بر من یورش آر و مرا در هم شکن [از سر پیمان شکنی با ابن ایوب]. ابن کنداج نیز چنین کرد و چپگاه سپاه ابن ایوب در هم شکست و دیگران نیز بگریختند. حمدان بن حمدون و علی بن داود سوی نیشابور رفتند و ابن ایوب راه نصیبین در پیش گرفت. ابن کنداج، ابن ایوب را دنبال کرد و ابن ایوب از نصیبین به آمد رفت و ابن کنداج بر نصیبین و سرزمین ربیعہ چیره شد. ابن ایوب از عیسی بن شیخ شیبانی که در آمد بود پناه خواست و عیسی او را یاری رساند. ابن ایوب از ابومعز بن موسی بن زُراره در آرزو نیز کمک طلبید و او نیز پاسخش داد. ابن کنداج به موصل بازگشت و معتمد [خلیفه] فرمانروایی موصل بدو واگذازد. ابن شیخ و ابن زُراره و دیگران خواستند دویست هزار دینار به ابن کنداج بپردازند تا آنها را بر فرمانروایی قلمروشان بدارد، لیک او نپذیرفت و آنها نیز بر جنگ با او همداستان شدند. ابن کنداج چون چنین دید خواست ایشان پذیرفت و از آنها چشم پوشید و

آن‌ها نیز به قلمرو خویش بازگشتند.

در این سال محمد بن عبدالرحمان فرمود تا در شهر [بندر] کوردوبا [قرطبه] کشتی بسازند. کشتی‌ها را ساختند و در دریای محیط [اقیانوس] انداختند. انگیزه او چنین بود که بدو گفتند جلیقیه [گالیسیا] از سوی اقیانوس هیچ بازدارنده‌ای ندارد و چیرگی بر آن از این راه بسی آسان است و بدین سان او فرمود تا کشتی را بسازند. چون از این کار آسوده شد و توش و توان کشتی‌ها سامان داد به اقیانوسشان انداخت. همین که ملاحان و توشه‌ها در کشتی‌ها جای گرفتند کشتی‌ها بشکست و تنها اندکی از آن‌ها بمآند.

در همین سال کشتی‌های جنگی مسلمانان با کشتی‌های جنگی رومیان در سیسیل [صقلیه] با هم پیکار کردند و میانشان جنگی سخت در گرفت و رومیان بر مسلمانان چیره شدند و کشتی‌های ایشان فرو ستاندند و هر که از مسلمانان بی‌گزند ماند به شهر بلژم در سیسیل گریخت.

هم در این سال چنان قحطی و خشکسالی‌ای در افریقیه پدید آمد که نزدیک بود دیگر خوارباری یافت نشود.

نیز در این سال باشندگان جمص کارگزار خود عیسیٰ کرخی را از پای در آوردند. در این سال لؤلؤ بنده احمد بن طولون شبانه از رایبه بنی تمیم سوی موسی بن اتامش در رأس عین لشکر کشید و موسی را اسیر کرد و به رفه‌اش فرستاد. آن‌گاه لؤلؤ با احمد بن موسی بن اتامش رویارو گشت و این بار در هم شکست. سپاه لؤلؤ تازیان دشت نشین بودند تازیان از روی آز به اردوگاه احمد روی کردند تا آن را به تاراج برند، لؤلؤ دلیر شده بازگشت و بر احمد سخت یورش برد و آن‌ها را در هم شکست و گریزندگان آن‌ها تا به قرقیسیا گریختند و از آن جا راه بغداد و سامرا در پیش گرفتند. پیشتر گفتیم چنان که تاریخ پردازان مصر می‌گویند آن که موسی را اسیر کرد جز لؤلؤ بود.

در همین سال میان احمد بن عبدالعزیز و بکتمر جنگی در گرفت و بکتمر بشکست و به بغداد گریزان شد.

هم در این سال خجستانی نابوسیده بر حسن بن زید در جرجان تاخت. حسن شکست خورد و به آمل گریخت و خجستانی بر جرجان و حومه طبرستان چیره

گشت. هنگامی که حسن [پیش از این پیکار] از طبرستان به جرجان لشکر کشید حسن بن محمد بن جعفر بن عبدالله بن حسین اصغر عقیقی را به جانشینی خود در ساری گمازد. چون خجستانی، حسن بن زید را در هم شکست عقیقی در ساری چنین نمود که حسن کشته شده است و مردم را به بیعت با خویش فرا خواند و گروهی دست او به بیعت فشردند، لیک حسن بن زید سر رسید و با او جنگید و بر او چیرگی یابید و جانش ستانید.

نیز در این سال میان خجستانی و عمرو بن لیث نبردی رخ نمود که به شکست عمرو کشیده شد و خجستانی به نیشابور در آمد و کارگزار و دوستان عمرو از آن جا برآند.

در این سال میان علویان و جعفریان در مدینه و حومه آن آشوبی پدید آمد. در همین سال تازیان دشت نشین پرده کعبه را به یغما بردند و پاره‌ای از این پرده را نزد صاحب‌الزنج بردند و حاجیان به سختی ای سخت گرفتار آمدند. هم در این سال رومیان بر سرزمین ربیع تاختند و مردم خویش بسیجیدند، لیک سرما چندان گزنده بود که کس نمی‌توانست به راه اندر شود.

نیز در این سال سیما نماینده احمد بن طولون بر مرزهای شام، با سیصد سرباز از طرسوس [به روم] تاختند. پس نزدیک به چهار هزار سرباز از هرقله برون شدند و میان دو سپاه نبردی جانکاه در گرفت و مسلمانان شمار بسیاری از دشمن را خون بریختند و اندکی از مسلمانان نیز جان باختند.

در این سال در مدینه پیامبر ﷺ میان علویان و جعفریان پیکاری پدید آمد و چندان گرانی شد که دیگر به دشواری خوارباری یافت می‌شد. گرانی به دیگر شارسان‌های حجاز، عراق، موصل، جزیره و شام نیز ره یافت، لیک به گرانی شهر مدینه نبود.

در همین سال مردم در سرزمین‌های زیر فرمان خلیفه در سختی بسیار سر می‌کردند، زیرا به سبب سرگرم بودن موفق به نبرد با صاحب‌الزنج و ناتوانی معتمد و پرداختن او به کارهای غیرحکومتی، سالاران و فرماندهان کارها به دست گرفته بودند و کمتر به پاسداشت و امنیت مردم می‌پرداختند و از دست‌اندازی دست‌اندازان جلو نمی‌گرفتند.

در تشرین ثانی / شوال / می این سال گرما و در پی آن سرمایی زور گرفت که آب‌ها یخ زد.

هم در این سال محمد بن ابوساج به مکه آمد و مخزومی با او سرستیز نهاد و محمد او را در هم شکست و دارایی اش را به تاراج برد و این به روز ترویه [هشتم ذی‌حجه] بود.

نیز در این سال کئیغَلغ سوی جبل یا همان کوهستان [لرستان، کردستان، کوه زاگرس] برفت و بکتمر از دینور بازگشت.

هارون بن محمد بن اسحاق بن موسی بن عیسیٰ هاشمی سالار حاجیان در این سال بود.

در این سال محمد بن شجاع ابوبکر ثلجی که از یاران حسن بن زیاد لؤلؤی یار ابوحنیفه بود رخت در سرای خاموشان آویخت.

در همین سال صالح بن احمد بن حنبل که سالزادش ۲۳۳ / ۸۴۷ م بود دیده بر هم نهاد.

رویدادهای سال دویست و شصت و هفتم هجری (۸۸۱ میلادی)

سخنی از کارزنگیان

در این سال ابوعبّاس بن موفّق بر هر آنچه سلیمان بن جامع و زنگیان از حومه دجله در دست داشتند چیره شد. ابوعبّاس همان است که پس از معتمد بر اورنگ خلافت نشست و با لقب معتضد بالله خوانده شد.

انگیزه این جنبش آن بود که چون زنگیان به واسطه درآمدند و با باشندگان آن، آن کردند که گفتیم، گزارش به موفّق رسید و او پسرش را در ربیع الاخر ۲۶۶ / نوامبر ۸۸۰ م فرمود تا بدان سوی شتابد و خود او را بدرقه کرد و ده هزار سواره و پیاده با توشه بسنده و ناوها و قایق‌های جنگی و گذرگاه‌ها^۱ [شاید پل‌های روان] همراه او کرد. او بیامد تا به دیر عاقول رسید.

فرمانده او در نیروی دریایی نصیر بشناخته به ابوحمزه بود. نصیر به ابوعبّاس گزارش نوشت که سلیمان بن جامع با سواران و پیادگان خود در ناوها و قایق‌های جنگی بیامده است و فرمانده ایشان حیاتی [در تاریخ طبری جبایی] است و در جزیره نزدیک بردرویا فرود آمده است و سلیمان بن موسی شعرانی نیز با سواران و پیادگان خود با قایق‌های جنگی به معرابان [در تاریخ طبری نهرابان] رسیده است. پس ابوعبّاس روان شد تا به صلح رسید و پیشسپاهان خود بفرستاد تا از کار دشمن آگاه شود. گزارشگران بیامدند و او را از رسیدن زنگیان و سپاه ایشان آگاهانیدند. بر

پایه گزارش ایشان آغاز سپاه زنگیان در صلح و پایان آن‌ها در بستان موسی بن بغا، پایین واسط، بود.

انگیزه بسیج زنگیان این بود که با خود گفتند: ابوعباس جوانی است جنگ نازموده و اندیشه درست آن است که او را با همه توان بکوبیم و در نخستین روبرویی نیرویش از میان بریم، باشد که بهراسد و از ما روی برتابد. پس گرد آمدند و نیروی خویش بسیجیدند. چون ابوعباس این بدانست راه میانبر در پیش گرفت و یارانش به نخستین سربازان زنگی رسیدند. در این هنگام سپاه ابوعباس چنین وا نمود که از کارزار می‌گریزد تا دشمن بدیشان آرزورد. دشمن فریب خورد و آن‌ها را پی گرفت و به یاران ابوعباس بانگ می‌زد که: در اندیشه امیری دیگر باشید که امیرتان به شکار سرگرم است^۱. پس چون به نزدیک ابوعباس رسیدند او با سوار و پیاده بر آن‌ها تاخت و به نصیر بانگ زد که: تا کجا از این سگان واپس می‌نشینی! نصیر [هم که وانمود به فرار کرده بود] بازگشت و ابوعباس به قایقی جنگی بر نشست و با قایق‌ها زنگیان را از هر سو در برگرفت و زنگیان بگریختند و بسیاری از ایشان در خاک و خون غلتیدند. سپاه ابوعباس آن‌ها را تا به روستای عبدالله که در شش فرسنگی آوردگاه بود پی گرفت. سپاه ابوعباس پنج ناو و چندین قایق جنگی از زنگیان فرو ستاند و گروهی را اسیر کرد و شماری از زنگیان زنهار خواستند، و این نخستین گامه در گشایش ابوعباس بود.

سلیمان بن جامع سوی رود امیر رفت و سلیمان بن موسی شعرانی خود را به سوق‌الخمیس [پنجشنبه بازار] رساند. ابوعباس نیز در عمر، یک فرسنگی واسط ماندگار شد و ناوهایش را بهسازی کرد و بام و شام بر زنگیان می‌تاخت.

و زان پس سلیمان سپاه خود گرد آورد و آن‌ها را بیامود و ایشان را در سه سو نهاد. زنگیان در میان خود می‌گفتند: او جوانی است نازموده و خود فریفته. آن‌ها بزنگاه‌ها نهادند. گزارش این جنبش به ابوعباس رسید. زنگیان پس از نهادن بزنگاه‌ها هشیارانه روی سوی سپاه ابوعباس آوردند تا آن‌ها را به پیگرد خود وا دارند و در این هنگام نهانیده‌ها روی بگشایند، لیک ابوعباس یاران خود از پیگرد آن‌ها باز داشت.

۱. شاید بهتر آن بود که بگویند امیرتان در دام شکار گرفتار آمده نه به شکار آمده، لیک چنین می‌گفتند: «فان امیرکم قد اشتغل بالصید» - م.

زنگیان چون بدانستند فرییشان فرجام نیافت، سلیمان با ناوها و قایق‌های جنگی سوی سپاه ابوعبّاس برون شد. ابوعبّاس نصیر را فرمود تا او نیز برون شود و به ناو خود که غزالش می‌نامید برنشست و گروهی از ویژگاننش همراه او بودند. او سواران را فرمود تا در کنارهٔ ایشان چندان در ساحل بیامدند که راه بریده شد و به آب رسیدند، پس ناوها اسپان ایشان از آب گذر دادند و میان دو سوی سپاه جنگ در گرفت و باز زنگیان بشکستند و ابوعبّاس چهارده ناو از آن‌ها به یغماگرفت و سلیمان و حیاتی که چیزی نمانده بود جان بازند پای به گریز نهادند و خود به طهتا رساندند و هر چه داشتند از دست بدادند.

ابوعبّاس به اردوگاه خود بازگشت و فرمود تا ناوها و قایق‌های جنگی فرو ستانده در جنگ را بهسازی کنند. در میان زنگیان تا بیست روز کس رخ ننمود. پس ایشان در راه مفاک‌ها بکنند و سیخ‌های آهنین در آن‌ها نهادند و با حصیر بپوشانیدند و جای آن با خاک نهانیدند تا گذرکنندگان در آن فرو افتند. پس روزی مردی از فرغانیان در آن بیافتاد و از آن آگاه شدند و دیگر کس از آن راه نرفت.

سلیمان از صاحب‌الزنج یاری خواست. صاحب‌الزنج چهل قایق جنگی با جنگ‌افزارهای آن به یاری او فرستاد. پس آن‌ها باز روی سوی جنگ آوردند و باز در برابر ابوعبّاس پایداری نیارستند. ابوعبّاس چند قایق جنگی به پیکار زنگیان فرستاد، لیک زنگیان آن‌ها را به یغما بردند. این گزارش هنگامی به ابوعبّاس دادند که او سرگرم خوردن خوراک بود. او بی آن که آمدن یارانش را چشم کشد در قایقی بر نشست و هر کس سبکرو بود در پی او روان شد. او خود به زنگیان رساند و آن‌ها گریزان شدند و خویش به آب افکندند. ابوعبّاس قایق‌ها و سرنشینان آن‌ها براهاند و سی و یک قایق از زنگیان فرو ستاند. ابوعبّاس در آن پیکار چندان تیر انداخت که شستش به خون اوفتاد. هنگامی که بازگشت به همراهیان خود ارمغان بداد و فرمود تا قایق‌های فرو ستانده از زنگیان را سامان دهند.

آن‌گاه ابوعبّاس چنان دید که به مازوران رود تا از آن جا به حجّاجیه و رود امیر شود و از آن جای‌ها آگاهی یابد. او نصیر را در نخستین قایق جنگی نشانده و خود همراه محمد بن شعیب در یکی از قایق‌ها بنشست. ابوعبّاس به مازوران در آمد و با خود گمان می‌کرد نصیر در برابر او می‌رود، ولی نشانی از او نیافت. نصیر از راهی جز

راه ابوعبّاس رفته بود. همراهیان ابوعبّاس از دورگله‌ای گوسفند دیدند. با ملوانان از قایق‌ها برون شدند تا غنیمت‌هایی را که دیدند بگیرند، و بدین سان ابوعبّاس و محمد بن شعیب [بی‌یار] بماندند و گروهی از زنگیان از دو سوی رود بر آن دو تاختند. ابوعبّاس با پرتاب تیر از خویش پدافند می‌کرد که زیرک با دیگر ناوها برسیدند و ابوعبّاس بی‌گزند به اردوگاه بازگشت، نصیر نیز بازگشت.

سلیمان بن جامع یاران خویش گرد آورد و در طهئا دژگزين شد. شعرانی نیز در سوق‌الخمیس [پنجشنبه بازار] به بارو نشست. آن‌ها نزد خود خواربار همی اندوختند. گروه بسیاری از ایشان نیز در صینه گرد آمدند. ابوعبّاس گردانی از شهسواران خود را به صینه گسیل داشت و آن‌ها را فرمود تا از خشکی روند و اگر به رود بر خوردند از آن بگذرند. او نیز رود را با ناوها و قایق‌های جنگی پیمود. همین که زنگیان سواران بدیدند هراسیدند و خود را در آب و کشتی نهانیدند. اندکی پس ناوها با ابوعبّاس برسیدند و زنگیان، دیگر پناهگاهی نیافتند و دست فرمانبری بر سر فرایزند. گروهی از آن‌ها کشته شدند و گروهی اسیر، گروهی نیز خویش در آب افکندند. یاران ابوعبّاس کشتی‌های آکنده از برنج ایشان فرو ستاندند و زنگیان از آن‌ها روی بر تافتند و راه طهئا و سوق‌الخمیس در پیش گرفتند.

ابوعبّاس کلنگی^۱ را در آسمان به تیر زد و آن در اردوگاه زنگیان بر زمین اوفتاد. زنگیان تیر بشناختند و این بر هراس آن‌ها بیافزود. ابوعبّاس که صینه را گشوده بود به اردوگاه خود بازگشت.

به ابوعبّاس گزارش رسید که سپاهی سترگ از زنگیان به فرماندهی ثابت بن ابی‌دُلف و لؤلؤ، هردوان زنگی، در راه‌اند. او سوی ایشان روان شد و در سپیده میان دو سوی سپاه جنگی سخت درگرفت. سربازان بسیاری از زنگیان چونان خود لؤلؤ در خاک و خون فتادند و ثابت نیز اسیر شد، لیک ابوعبّاس بر او سپاسه نهاد و به یکی از سالاران سپردش. از زنان نیز شمار بسیاری را ره‌اند و فرمود تا آن‌ها را به خانواده‌هاشان بازگردانند و هر آنچه زنگیان گرد آورده بودند فرو ستاند و یارانش را فرمود برای پیمودن راه سوق‌الخمیس اندکی بیاسایند. او نصیر را فرمود تا یارانش را

۱. کلنگ یا کُرکی گونه‌ای پرنده است.

برای رفتن آماده سازد. نصیر بدو گفت: راه رود سوق‌الخمیس تنگ است، تو بمان و ما برویم. ابوعبّاس نپذیرفت. محمّد بن شعیب بدو گفت: اگر ناگزیر از آمدنی پس ناو بسیار همراه میار و از شمار مردان بکاه که رود تنگ است. ابوعبّاس به راه اوفتاد و نصیر پیش روی او بود تا به دهانه رود مساور رسیدند. ابوعبّاس بایستاد و نصیر با پانزده ناو به رود براتق در آمد. این رود به شعرانی در سوق‌الخمیس می‌رسید که آن را منیعه می‌نامیدند. چون نصیر از نگاه ابوعبّاس پنهان شد گروه بسیاری از خشکی بر ابوعبّاس بتاختند و او را از درونش به رود جلو گرفتند و از بامداد تا نیمروز با او پیکاری پیگیر گزاردند. او همچنان از نصیر هیچ آگاهی نداشت. زنگیان بانگ می‌زدند که: نصیر را خون بریختیم، و ابوعبّاس بس اندوهناک شده بود. او محمّد بن شعیب را فرمود تا از نصیر گزارشی آورد. محمّد بیامد و او را در اردوگاه زنگیان دید که آن جا را به آتش کشیده و سخت سرگرم جنگ است. محمد نزد ابوعبّاس بیامد و او را از دیده خود آگاه گردانید و ابوعبّاس بسی شاد شد.

نصیر شمار بسیاری از زنگیان را گرفتار کرد و خود به ابوعبّاس رساند و او را از این رویداد آگاه‌اند. ابوعبّاس نیز چندان پیکار کرد که زنگیان از روی برتافتند. او برخی از ناوها را نهانید و فرمود تا یک ناو خود را بنمایاند. زنگیان بدان آزرزیدند و پی‌اش گرفتند و خود را بدان رساندند و خود بر ملوانان بیاویختند که ناگاه ناوهای نهانیده آشکار شدند. ابوعبّاس خود در این ناوها بود و بدین سان زنگیان از هم پاشیدند و ابوعبّاس شش قایق جنگی به یغما گرفت. زنگیان چنان هراسان می‌گریختند که سر از پای نمی‌شناختند و ابوعبّاس بی‌گزند به لشکرگاه خود بازگشت و به ملوانان پاداش بداد و بنواختشان.

رسیدن موفق به جنگ با زنگیان و گشودن منیعه

در صفر / سپتامبر این سال موفق از بغداد سوی واسط روان شد تا با زنگیان پیکار گزارد. چونی دیرکرد او از پسرش ابوعبّاس در درازای این هنگام چنین بود که در کار گردآوری سواران و پیادگان بود و توش و توان می‌افزود تا در جنگ با زنگیان

پیروزی یابد و همه درها به روی زنگیان بر بندد و دیگر دل از چیزی هراسان ندارد، لیک پلید، صاحب‌الزنج، پیک سوی علی بن ابان مهلبی فرستاد و او را فرمود تا با سلیمان بن جامع در جنگ با ابوعباس همداستان شود. موقت از آن هراسید که مباد پسرش ابوعباس ناستواری یابد و از همین رود در صفر / سپتامبر از بغداد راهی شد و در ربیع‌الاول / اکتبر خویش به واسط رساند و پسرش به دیدار او رفت و هنجار سپاه و سالارانش به آگاهی او رساند و او بر ابوعباس و سالارانش خلعت بداد و ابوعباس به اردوگاه خود در عمر بازگشت و موقت در کنار رود شداد در برابر روستای عبدالله رخت افکند و فرزندش را فرمود تا در خاور دجله در برابر دهانه بردودا رخت افکند، و او را به جلوداری خویش گماشت و روزیانه سپاه پرداخت. موقت فرزند خود را فرمود تا با جنگ‌افزارهایش به دهانه رود مساور رود. ابوعباس با گروهی از یاران برگزیده‌اش برفت و موقت پس از او راهی شد و دو روز در دهانه رود مساور بماند.

آن گاه موقت به روز سه‌شنبه هشتم ربیع‌الاول / هجدهم اکتبر این سال از راه سوق‌الخمیس آهنگ شهری کرد که صاحب‌الزنج آن را منیعه می‌نامید و کشتی‌ها را به رود مساور برد و سپاه را در کناره خاوری این رود به جلو راند تا آن که از براطق که آن‌ها را به منیعه می‌رساند گذشتند. در این هنگام موقت فرمود تا اسبان را گذر دهند و بر دو سوی رود براطق نهند و ابوعباس را فرمود تا سپاه را با ناوها پیش راند. او نیز چنین کرد. زنگیان او را بدیدند به روبرویی با او شتاب کردند و سخت جنگیدند. در این هنگام ابواحمد موقت و سپاه از دو سوی رود بتاختند. زنگیان چون چنین دیدند گریختند و از یک‌دیگر پاشیدند. یاران ابوعباس از بارو فراز شدند و هر که را دیدند از دم تیغ گذراندند و به شهر در آمدند و در آن جا بسیاری را خون بریختند و شمار فراوانی را گرفتار کردند و هر چه را در آن جا بود ربودند. شعرانی و همراهیان او گریختند و یاران موقت او را تا بطائح پی گرفتند. زیادی از ایشان غرقابه شدند و مانده‌ها به بیشه‌ها پناه بردند.

ابواحمد همان روز به لشکرگاه خود بازگشت. او در این پیکار جز زنان زنگی که بدیشان دست یافت نزدیک به پنج هزار زن مسلمان را رهاند. او فرمود تا زنان را پاس دارند و به واسط برند و به خانواده‌هایشان سپرند. او سپیده‌دم روز پسین به شهر

رفت و فرمود هر چه در آن است فرو ستانند. هر چه را در آن جا بود برگرفتند، آن گاه فرمود تا باروی این شهر ویران کنند و خندق آن با خاک بپوشانند و کشتی هاشان را خوراک آتش کرد و هر چه خوردنی، جو و برنج و جز آن در این شهر بود چندان بگرفت که اندازه نداشت و فرمود تا همه را بفروشند و برای سپاه هزینه کنند.

سلیمان پس از گریز خود را به مزار رساند و به صاحب‌الزنج خائن گزارش کار بنوشت. هنگام رسیدن نامه صاحب‌الزنج سرگرم سخن گفتن بود. او همین که نامه را خواند شکم‌روش یافت و پیایی خود به آبریزگاه می‌رساند. آن گاه به سلیمان بن جامع نامه‌ای نگاشت و او را از آنچه بر سر شعرانی آمد برکنار داشت و به هشیاری اش خواند.

موفق دو روز درکنار رود مساور بماند تا از هنجار شعرانی و سلیمان آگاهی یابد. کس بدو گزارش رساند که سلیمان بن جامع در جوانیت است. موفق لشکر کشید و خود به صینیه رساند و فرزندش ابوعبّاس را فرمود تا پنهانی با ناوها و قایق‌ها راهی شود. ابوعبّاس خود را به جوانیت رساند، لیک سلیمان را در آن جا نیافت. او در آن جا زنگیان را با دو سالار بدید که سلیمان بن جامع برای پاسداشت خواربار فراوانی که در آن جا داشتند گمارده بود. ابوعبّاس با آن‌ها نبرد آزمود و جنگ آن‌ها چندان پایید که تاریکی شب ایشان را از هم جدا کرد. مردی از زنگیان از ابوعبّاس زنهار خواست. ابوعبّاس از او پیرامون سلیمان بن جامع پرسش کرد. او ابوعبّاس را آگاهاند که سلیمان در طهتا ماندگار است و در جایی سر می‌کند که آن را منصوره می‌نامد. ابوعبّاس پدر خود آگاهاند. موفق ابوعبّاس را فرمود تا در پی او بیاید. موفق خود را به بردودا رساند و در آن جا ماندگار شد تا کار خویش سامان دهد و نیاز خود و سپاه بر آورد. او در آن جا ابزار رودبند و راه‌صاف‌کن را فزونی بداد و قُراج ترک را بر بردودا گماشت.

چیرگی موفق بر طهتا

چون موفق نیازهای خویش بر آورد در بیستم ربیع‌الآخر ۲۶۷ / بیست و نهم نوامبر ۸۸۱ م از بردودا سوی طهتا روان شد. او همراه سواران خویش بر اسب

می‌رفت. کشتی‌ها نیز با جنگ‌افزارها روان بودند تا آن‌که در روستای جوزیه رخت افکند و در آن جا پل بست. او نخست سواران را گذر داد و آن‌گاه خود در پی ایشان گذشت. او برفت تا در دو میلی طهتا اردو بزد و دوروز در آن جا ماندگار شد. در این هنگام آسمان سخت بیارید و او را از جنگ باز داشت. آن‌گاه موقّق بر اسب خویش نشست تا جایی برای پیکار پیدا کند. پس به نزدیکی باروی همان جایی رسید که سلیمان آن را منصوره می‌نامید. ناگاه مردم بسیاری بر او تاختند و از چند جای نهانیده‌هایی رخ نمودند و آتش جنگ سر به آسمان کشید. گروهی از سواران موقّق پیاده جنگیدند تا توانستند خویش از این تنگنا برهانند. شماری از بندگان موقّق نیز اسیر شدند. ابوعبّاس پسر موقّق، احمد بن هندی حیامی را چنان با تیر بزد که تا مغزش فرو رفت، او نقش زمین شد و پیکرش را نزد صاحب‌الزنج بردند و اندکی پس بمرد. پلید او را بیاورد و بر پیکر بی‌جانش نماز گزارد. مرگ او برای صاحب‌الزنج بسی گران بود، زیرا حیامی از بزرگترین یاران او بود که با وی بیش از دیگران بی‌نیاز می‌شد.

موقّق هنگام فرو شدن آفتاب به اردوگاه خود بازگشت و یارانش را فرمود تا پیایی پاس دهند و برای نبرد آماده باشند. چون روز پس، بیست و هفتم ربیع‌الآخر / هفتم دسامبر سپیده دمید موقّق یارانش بسیجید و آن‌ها را در پی هم گردان گردان کرد و برخی را بر اسب نشاند و شماری را پیاده بخواند و ناوها و قایق‌های جنگی را فرمان داد تا سوی رودی روان شوند که ماندگاه سلیمان را می‌شکافت. این همان رود بشناخته به مُنذر بود. او یارانش را در جای‌هایی نهاد که بیم رخنه دشمن می‌رفت. او آن‌گاه از اسب فرود شد و چهار رکعت نماز گزارد و با لابه از خدای بزرگ یاری خواست، آن‌گاه جنگ‌افزارها بر جامه خود بست و فرزندش ابوعبّاس را فرمود تا سوی بارو پیش رود. ابوعبّاس پیش رفت، پس دید گرداگرد بارو خندق کنده‌اند و سپاه را از افتادن در آن باز داشت. آن‌گاه سالاران ایشان را بر انگیختند و خود از اسب فرود آمدند و خندق‌ها بگرفتند و از آن بگذشتند و به زنگیان که بر بالای بارو بودند رسیدند. پس چون زنگیان شتاب ایشان به سوی خود دیدند گریزان روی بر تافتند. یاران ابوعبّاس آن‌ها را پی گرفتند و به ماندگاه سلیمان در آمدند. زنگیان با پنج خندق آن‌جا را دژبندان کرده بودند و در برابر هر خندق دیواری نهاده بودند.

آن‌ها به هر دیوار و خندقی که می‌رسیدند به پایداری می‌ایستادند، لیک یاران ابوعبّاس ایشان را تار و مار می‌کردند. ناوها و قایق‌های جنگی موقّق هم برسیدند و هر ناو و قایقی را که می‌دیدند غرقابه می‌کردند. آن‌ها هر که را در دو سوی رود می‌دیدند می‌کشتند یا اسیر می‌کردند چندان که همه از آن جای و حومه آن برفتند. پهنه آبادکده آن جا یک فرسنگ بود.

موقّق همه را در دست گرفت و سلیمان بن جامع و گروهی از یاران او پای به گریز نهادند و بسیاریشان کشته یا اسیر شدند. ابواحمد از زنان و کودکان واسطی، کوفی، روستایی و جز آن بیش از بیست هزار تن را رهاشد و فرمود تا به واسط برند و به خانواده‌هاشان سپرند. او هر چه دارایی و اندوخته در آن جا بود برگرفت و فرمان داد تا هزینه سپاه کنند. او شماری از زنان و فرزندان سلیمان را گرفتار کرد و هر که از یاران موقّق اسیر شده بود رهایی یافت. گروه بسیاری از زنگیان به بیشه‌ها پناه برده بودند، پس او یارانش را فرمود تا آن‌ها را پی گیرند و بدین سان هفده روز در آن جا ماندگار شد و باروی شهر را در هم کوفت و خندق‌ها را از خاک آکند و به هر که یک زنگی می‌آورد پاداش می‌پرداخت و هرگاه یک زنگی نزد او آورده می‌شود از او در می‌گذشت و او را به یکی از سالاران یا بندگانش می‌سپرد تا بدین سان آن‌ها را دلّ نواخته باشد.

او در پی سلیمان بن جامع کس فرستاد و آن‌ها تا دجله عوراء برفتند، لیک بر او دست نیافتند. ابواحمد به زیرک فرمان داد در طهتا بماند تا باشندگان این کرانه باز گردند و دلّ آسوده بدارند.

دروند موقّق به اهواز و برونشد زنگیان از آن

چون ابواحمد موقّق از منصوره آسوده شد روی سوی اهواز نهاد تا هنجار آن سرزمین سامان دهد و زنگیان از این شهر بیرون کند. او پسرش ابوعبّاس را فرمود تا پیشتر از او راهی شود و راه را برای سپاه هموار سازد، و فرزندش هارون را به فرماندهی پادگان گماشت. در این هنگام زیرک نزد موقّق بیامد و او را از بازگشت باشندگان طهتا آگاه ساخت. او بدیشان زنده داد. موقّق فرمود تا نیروها در ناوها

و قایق‌ها به فرماندهی نصیر بر نشینند و گریختگان زنگی را پی گیرند و به هر زنگی که دست یافتند پیچند و چندان رود تا به شهر پلید در رود ابوخصیب رسد. زیرک راهی شد.

موفق در آغاز جمادی‌الآخره / هفتم ژانویه از واسط به شوش رفت و مسرور را که حاکم او در آن جا بود نزد خود خواند.

پلید که از رفتار موفق با سلیمان بن جامع و زنگیان آگاه بود از آن هراسید که موفق آهنگ او کند، چه، پیروان او نیز از پیرامونش پاشیده شده بودند. او به علی بن ابان نامه‌ای نگاشت و از او خواست بدو پیوندد. علی بن ابان با سی هزار سپاه در اهواز بود، پس هر چه خوراکی و چارپا و جز آن داشت فرو گذاشت و محمد بن یحیی کرنبائی را به جانشینی خود نهاد و سوی صاحب‌الزنج برفت، لیک محمد هم نتوانست بماند ناگزیر به دنبال علی رفت و همه آنچه در شهر بود به دست موفق افتاد و نیروی او فزونی یافت.

صاحب‌الزنج بهبود بن عبد وهاب را نیز سوی خود بخواند. او کار فیدم، باسیان و حومه آن‌ها را می‌گرداند. او هر چه اندوخته بود رهاند و سوی صاحب‌الزنج روان شد و موفق همه آن‌ها فرو گرفت و بدین سان برای پیکار با پلید نیروی فزون‌تری یافت.

چون علی بن ابان از اهواز برون شد نزدیک به هزار تن از یارانش را در آن جا نهاد. این گروه پیکی سوی موفق فرستادند و زنهار خواستند و موفق بدیشان زنهار داد. آن‌ها نزد موفق بیامدند و موفق بدیشان روزیانه نامزد کرد. او آن گاه از شوش سوی جندی‌شاپور و شوشتر روان شد و از آن جای‌ها باژ بستاند. موفق پیکی سوی محمد بن عبیدالله کردی که از موفق می‌هراسید فرستاد و او را زنهار داد و از هر چه کرده بود در گذشت. موفق از او دارایی و سپاه نیز طلبید. کردی نزد موفق بیامد و موفق او را بنواخت.

او آن گاه راه عسکر مکرم پیمود و خود را به اهواز رساند و از آن جا به رود مبارک از فرات بصره برفت و به پسرش هارون نوشت تا با همه سپاه زیر فرمان خود به رود مبارک آید و او در نیمه رجب / بیستم فوریه سپاه را در آن جا دیدار کرد. هنگامی که موفق زیرک و نصیر را فرمود تا زنگیان را پی بگیرند هردوان خود را به

اُبُلّه رساندند، پس مردی از زنگیان زنهار بخواست و این آگاهی بدیشان داد که پلید شمار بسیاری ناو و قایق سوی آن‌ها به دجله فرستاده تا از آهنگ این دو جلوگیرند. بر پایه گفته این مرد زنگیان می‌خواستند خویش را به اردوگاه نصیر که در رود مرأة بود رسانند. نصیر همین که این گزارش بدو رسید از اُبُلّه به اردوگاهش بازگشت و زیرک نیز از راهی دیگر روان شد، و این همان راهی بود که زیرک گمان می‌برد زنگیان از آن سو آهنگ اردوگاه نصیر خواهند کرد. چنین هم بود. پس زیرک در راه با آن‌ها روبرو شد و برایشان چیرگی یافت و زنگیان پای به گریز نهادند. آن‌ها بزنگاهایی نهاده بودند که زیرک بر آن‌ها آگاهی یافته بود، پس چندان برفت که نهانیده‌ها چهره نمودند و او گروهی از ایشان را خون بریخت و شماری را گرفتار کرد.

از کسانی که زیرک آن‌ها را گرفتار کرد یکی نیز عیسیٰ محمد بن ابراهیم بصری از بزرگترین فرماندهان زنگی بود. زیرک بیش از سی قایق جنگی از آن‌ها به یغما گرفت. زنگیان سخت بیمناک و بی‌تاب شدند و نزدیک به دو هزار تن از ایشان زنهار طلبیدند. او به موفّق نامه نگاشت و موفّق او را فرمود تا زنهارشان دهد و خود در رود مبارک به او پیوندد که پیوست.

موفّق فرزندش ابوعبّاس را فرمود تا برای نبرد با صاحب‌الزنج رو به راه رود ابوخصیب نهد، او نیز بدان جا رفت و از سپیده‌دم تا نیمروز با آن‌ها جنگید. یکی از سالاران زنگی و گروهی نیز در پی او زنهار خواستند. این پشت پلید بشکست و ابوعبّاس با پیروزی بازگشت. موفّق نامه‌ای به علوی [یا همان پلید یا صاحب‌الزنج] نبشت و از او خواست از هر چه خون ریخته و ناموش دریده و شهر کوبیده و به زهار زنان سپوخته و دارایی ربوده و پیامبری بر خود بسته انگشت پشیمانی به دندان خاید و به درگاه یزدان باز آید و بدین سان زنهار از او بپذیرد. پلید نامه را بخواند، لیک هیچ پاسخ نداد.

در میان گرفتن شهر صاحب‌الزنج

چون موفّق نامه را برای علوی فرستاد و هیچ پاسخ در نیافت از سپاه خود سان دید و جنگ‌افزار سپاه به ساخت و سالارانش گردان بندی کرد و در بیستم رجب /

بیست و هفتم مارچ همراه پسرش ابوعباس به شهر پلید که آن را مختاره می‌نامید روی آورد و رسید و بارو و دیوار و خندق بسیار و راه ناهموار دید. سنگ‌افکن‌ها و اراده‌ها و کمان‌ها [بی که با پا کشیده می‌شد] و دیگر اسباب بزرگ جنگ که برای هیچ امیر و هیچ سپاهی فراهم و دیده نشده بود برای پاسداری صاحب‌الزنج بر دیوار و برج و بارو به کار رفته بود.

همین که چشم زنگیان به یاران موفق اوفتاد چنان بانگی بر آوردند که زمین بلرزید. موفق پسرش را فرمود تا سوی باروی شهر پیش روند و هر کس را بر فراز آن است با تیر زنند. ابوعباس چندان پیش آمد که ناوهایش به بند آب کاخ پلید چسبید. زنگیان بر ابوعباس و یارانش ریختند و تیرها و سنگ فلاخن‌هاشان پیاپی می‌بارید و جنگ‌نازموده‌هاشان نیز با دست سنگ می‌انداختند، چندان که هیچ سویی نبود که از تیر و سنگ برکنار باشد.

ابوعباس شکیب ورزید و صاحب‌الزنج در او و یارانش چندان پایداری بدید که در میان هیچ یک از دشمنان خود ندیده بود. در این هنگام موفق فرمان واپس نشینی بداد و سپاه واپس نشست. شماری از رزمندگان دو قایق جنگی زنهار خواستند و موفق بدیشان زنهار داد. موفق به این رزمندگان و ملوانان، به هر یک برابر با جایگاهی که داشتند، پاداش بداد و این کار در جایی گزاؤد که همسنگان ایشان ببینند، و این از کاری‌ترین نیرنگ‌ها بود. دیگران چون چنین بدیدند به زنهار گراییدند و در گرفتن زنهار بر یکدیگر پیشی می‌جستند و سوی موفق می‌شتافتند. در آن روز بسیاری از نیروی دریایی زنگیان به موفق پیوستند و موفق به همه آن‌ها پاداش بداد. صاحب‌الزنج چون چنین بدید فرمود تا قایقرانان را به رود ابوخصیب برانند و پاسبانانی را در دهانه رود گماؤد تا کس از آن برون نشود. او بهبود را که از تبهکارترین سالارانش بود فرمان داد تا با ناوهای سوی ابوعباس رود. ابوعباس با ناوهای خود به نبرد او برون شد و جنگ آغاز گشت و سختی یافت. بهبود تا پیشسرای کاخ پلید واپس نشست. او دو زخم برداشت و با چند تیرگزند دید و پیکرش با چند سنگ به سستی گرایید. پس او را که می‌رفت تا فرشته مرگ در آغوش کشد به رود ابوخصیب رساندند. سالار دلاور همراه او که عمیره خوانده می‌شد جان باخت. ابوعباس بر ناوی دست یافت و هر آن که را در آن یافت خون بریخت و با همراهایش بی هیچ

گزندی بازگشت. یک ناو با هر آن که در آن بود سر به فرمان فرود آوردند. ابوعبّاس بدیشان زنهار داد و در راستایشان نیکویی‌ها کرد و ارمغانشان بخشید. موفق با همراهیان به اردوگاه خود در رود مبارک بازگشتند و هنگام بازگشت بسیاری از او زنهار خواستند و او آن‌ها را زنهار داد و پاداششان بخشید و نامشان را در سیاهه پیوستگان به ابوعبّاس نوشت. او دو روز در اردوگاهش بماند و در بیست و چهارم رجب / بیست و نهم فوریه به رود جطی در آمد و در آن جا رخت افکند و تا نیمه شعبان / بیست و دوم مارچ بی هیچ جنگی در آن جا سرکرد. موفق در نیمه شعبان / بیست و دوم مارچ اسب و سپاه بر گرفت و ناوها و قایق‌های جنگی آماده ساخت. شمار سربازان و داوطلبان همراه او نزدیک به پنجاه هزار تن بود و شمار همراهیان پلید به سیصد هزار تن می‌رسید که همه آن‌ها یا شمشیرزن بودند یا نیزه‌زن یا کمان‌انداز یا کارآزموده در فلاخن و کشکنجیر و ناتوان‌ترینشان که به تماشای پیکار می‌نشستند با دست سنگ می‌افکندند و زنان نیز آن‌ها را یاری می‌رساندند. در این روز ابواحمد برخاست و به همه زنگیان زنهار داد جز پلید، و زنهار را در نامه‌ای نگاشت و آن را با تیر به میان زنگیان انداخت. او در این زنهارنامه نوید نیکی گذارده بود. دل بسیاری از یاران پلید بدو گرایید و در این روز بسیاری از زنگیان زنهار خواستند و موفق به همه آن‌ها پاداش بداد چندان که در این روز دیگر جنگی سرنگرفت.

موفق در روز پسین از رود جطی بگذشت و در نزدیکی شهر پلید اردوگاه افراشت و سپاه و سالارانش را ستون‌بندی کرد و برای هرگردان جایگاهی نامزد کرد تا آن را پاس بدارند. او به جای جای قلمرو خویش فرمان نگاشت که تا می‌توانند ناو، قایق جنگی و ناوچه بسازند تا با آن‌ها همه رودها زیر نگاه خود داشته باشد و از رسیدن خواربار به پلید جلو گیرد. موفق در آن جا که بود اردوگاهی برافراشت که موقّیه نامیدش و کارگزاران خود را در همه کرانه‌ها فرمود تا دارایی‌ها و خواربارها را از خشکی و آب بدین جای رسانند و نیز هر دبیری را که در خور نگارش دیوان است سوی او فرستند. او برای رسیدن این سفارش‌ها یک ماه چشم کشید و خواربار پیاپی بدو می‌رسید و بازارگانان کالاهای گونه‌گون را برای رساندن به موقّیه داد و ستاد می‌کردند و در آن جا بازارها به پا شد و کشتی‌ها بدان در آمدند. موفق مزگت

آدینه‌ای نیز در آن جا بنیان نهاد و مردمان را می فرمود تا نماز خود در آن گزارند. همه گونه اسباب آسایش در این شهر گرد آمد و کالاهایی بدان راه یافت که در هیچ یک از شهرهای کهن یافت نمی شد. پول‌ها به این شهر سرازیر شد و روزیانه‌ها بدان باریدن گرفت.

گروهی از زنگیان گوشه‌هایی از اردوگاه نصیر را به یغما بردند و به او پیچیدند. موقت نصیر را فرمود تا اردوگاه خویش گرد آورد و آن را پاس دارد. او همچنین به پسرش ابوعباس فرمان داد سوی گروهی از زنگیان بیرون شهر تازد. ابوعباس بر آن‌ها تاخت و کار بسیاریشان را بساخت و هر چه را همراه ایشان بود ربود. گروهی از آن‌ها زنهار خواستند و ابوعباس به آن‌ها زنهار داد و پاداششان پرداخت. ابواحمد نیز با دهش و بخشش به هر که بدو می پیوست پلید را می فریبید و دیگران را میانگیر می کرد و بر ایشان تنگ می گرفت.

کاروانی از اهواز بیامد و بهبود [سالار زنگی] با قایق‌های جنگی بدان شبیخون زد و هر چه بود ربود. این بر موفق گران آمد و تاوان مال باخته‌ها را پرداخت و فرمود تا ناوها بر بروند رودها نهند و کار ناوها و پاسداشت رودها از دریا تا جایگاه ایشان را به پسرش ابوعباس واگذارد.

در رمضان / اپریل این سال گروهی از یاران پلید آهنگ جنگ با نصیر کردند، مردمان آگاه شدند و سوی ایشان یورش آوردند و بیرونشان راندند و امیدشان نقش بر آب ساختند. مردمان صندل زنگی را بگرفتند. او همان بود که پوشه از سر زنان مسلمان بر می کشید و با آن‌ها چونان کنیزکان رفتار می کرد. چون او را بیاوردند موفق فرمان تیرباران او بداد و بدین سان جانش ستاند.

بسیاری از زنگیان از موفق زنهار خواستند و شمار کسانی که خواهان زنهار بودند در پایان رمضان / پنجم می به پنجاه هزار تن رسید.

در شوال / جون این سال صاحب‌الزنج از سپاه خود پنج هزار دلاور و سالار برگزید و علی بن ابان مهلبی را فرمان داد تا برای کوبیدن اردوگاه موفق راهی شود. در میان این گروه دویست فرمانده دیده می شد. آن‌ها شبانه راه خویش گشودند و در پایان خرمابستان پنهان شدند. صاحب‌الزنج به آن‌ها فرمان داده بود همین که سالاران در پیش رو سرگرم جنگ با سپاه موفق هستند هنگامی بر اردوگاه بتازند که

سپاه موفق سرگرم جنگ با سربازانی هستند که در برابر ایشان پیکار می‌کنند و بدین سان نابوسیده بر آنها تازند. یکی از ملوانان پلید از موفق زنهار خواست و این گزارش به موفق رساند. او پسرش ابوعباس را به نبرد با آنها و زیر نگاه داشتن راهی که می‌پیمایند گمازد. جنگی سخت در گرفت و بیشترینۀ ایشان اسیر شدند و زیادی از آنها غرقابه گشتند و پاره‌ای جان باختند و گروهی پای به گریز نهادند. ابوعباس فرمود تا اسیران، سرهای بریده و قایق‌های به یغما گرفته را از نزدیک شهر پلید گذر دهند و به نمایش گذارند، آنها نیز چنین کردند.

موفق آگاهی یافت که پلید به یاران خود گفته: اسیران از زنهار طلبان بوده‌اند و سرهای بریده از فریفتگان. پس موفق فرمان داد تا سرها را بر سنگ افکن‌ها نهادند و سوی شهر پرتاب کردند تا شناخته شوند. چون خانواده‌های بریده‌سران، آنها را بدیدند مویه کردند و دروغ پلید بر ایشان آشکار شد.

هم در این سال پلید فرمان داد تا ناوهایی نو سازند. پنجاه ناو نو برای او ساختند و او آنها را میان سه سالار خود بخش کرد و فرمانشان داد تا به پیکار با سپاه موفق روند. در این هنگام ناوهای موفق اندک بود، زیرا هنوز آنچه را فرمان ساخت داده بود نرسیده بود و هر ناوی را که همراه داشت به دهانه‌های رود فرستاده بود تا از رسیدن خواربار به پلید جلوگیرند. هراس در دل یاران موفق لانه کرد و در همین هنگام ناوهایی که موفق فرمان ساختن آنها را داده بود از راه رسید. او پسرش ابوعباس را فرمود تا ناوها را در جاهایی که از آن بیمناک بود بایستاند. چون ابوعباس آنها را بیاورد زنگیان ناوها بدیدند و به نبرد با آنها شتاییدند و ناوهای خود به آوردگاه کشانیدند. در این هنگام یکی از بردگان ابوعباس با گروهی سوی آنها یورش برد و زنگیان را پس راند و آنها را شکست داد و سپاه زنگیان تار و مار شدند. این برده ایشان را چندان پی گرفت که به رود ابوخصیب درشان آوزد، لیک از یارانش جدا افتاد و زنگیان از پشت بر او و همراهیانش یورش آوردند و پس از جنگی سخت همگی کشته شدند و زنگیان چیرگی یافتند، ولی ناوهای ابوعباس بی‌گزند ماند و آنها را بهسازی کرد و رزمندگان را در آنها سامان بداد.

در این هنگام ناوهایی از علوی طبق معمول از راه رسید، [برای صاحب‌الزنج خواربار آوزد] پس ابوعباس با یارانش بر آنها یورش آوردند و همگی را بشکستند و

چند ناو به یغما گرفتند و هر کس را که در آن‌ها یافتند کار بساختند. پلید با دیدن این رویداد دیگر برای برونشد یارانش از کوشک پروانه نمی‌داد. ابو عبّاس خواربار از زنگیان باز داشت و ناله و زاری زنگیان فزونی گرفت و گروهی از سران ایشان زنهار خواستند، بدیشان زنهار داده شد. یکی از آن‌ها نیز محمد بن حرث قُمی بود که باروهای برابر اردوگاه موقّ را پاس می‌داشت. او شبانه به اردوگاه موقّ پیوست و موقّ او را زنهار داد و به او و همراهانش ارمغان‌های بسیار بخشید و چند اسب با افزار و زیورها بدو داد. محمّد خواست همسرش را نیز از شهر زنگیان برون آورد لیک نتوانست و پلید همسر او را بگرفت و بفروخت. از دیگر کسانی که به موقّ پیوستند یکی نیز احمد یربوعی بود که از دلاورترین سالاران پلید^۱ شمرده می‌شد. جز این دو کسان دیگر نیز به موقّ پیوستند که او به همهٔ ایشان دهش‌های فراوان کرد.

چون خواربار و دیگر کالاها از علوی بریده شد شبل و ابوبذی که از سپاه سالاران اُستوان او بودند با ده هزار کس از سه سو به بطیحه فرستاد تا بر مسلمانان تاخت برند و خواربار از موقّ باز دارند. موقّ، زیرک را با گروهی از یارانش به آوردگاه گسیل داشت. چون زیرک در رود این عُمَر ایشان را بدید از فزونی آن‌ها هراسید و از خدای یکتا به جُست^۲ و بر دشمن تاخت آورد و با آن‌ها سر جنگ گذازد. ایزد والا در دل دشمنان هراس افکند و همه تار و مار شدند و زیرک هر که یافت بی دریغ با دم تیغ کارش بساخت. بسیاری از آن‌ها جان باختند و به شمار کشته‌ها غرقابه گشتند و زیادی از ایشان را اسیر کرد و هر چه توانست از ناوهای ایشان یا به یغما گرفت یا به ژرفای آب فرو فرستاد. او چهارصد کشتی به یغما ستاند و با اسیران و سرهای بریده سوی موقّ روی آورد.

رفتن موقّ به شهر صاحب‌الزنج

در بیست و ششم ذی‌حجه / بیست و هفتم جولای موقّ سوی شهر پلید روان

۱. می‌دانید که پلید در این جا نام دیگر صاحب‌الزنج است نه صفت برای سالاران - م.

۲. به جُست: استخاره کرد.

شد. انگیزه او از این کار آن بود که گروهی از سالاران پلید چون پریشانی کسانی از یاران خود را دیدند که روبروی موفّق می ایستادند و سختی میانگیر شدن شهرشان را چشیدند و هنجار خشنودکننده زنهارطلبان را دیدند از هر سو گریزیدند و سوی موفّق شتابیدند و زنهار طلبیدند.

پلید که چنین دید کسانی را بر راههایی گماشت که گریز از آنها شدنی بود. گروهی از سالاران زنگی به موفّق پیغام فرستادند و زنهار خواستند و از او در خواستند تا برای جنگ با پلید سپاهی فرستد تا آنها راهی برای پیوستن به موفّق بیابند. موفّق پسرش ابوعبّاس را فرمود تا روی سوی رود غربی آورد. علی بن ابان این رود را نگاهبانی می کرد. ابوعبّاس با ناوها و قایق‌های جنگی و پل‌های متحرک آهنگ او کرد. پیکار او و علی بن ابان در گرفت و زور یافت. ابوعبّاس بر زنگیان چیره شد. پلید، سلیمان بن جامع را با شماری فراوان به یاری علی فرستاد و جنگ از بام تا شام پایید و باز ابوعبّاس پیروزی یافت و آن گروه که از او زنهار خواسته بودند و پیوستن به موفّق را چشم می کشیدند سوی او بیامدند.

ابوعبّاس از شهر پلید در نزدیکی رود اترک گذر کرد و در آن جا اندکی از زنگیان را دید، پس برگرفتار کردن آنها آرزو زد. یاران ابوعبّاس آهنگ ایشان کردند و این هنگامی بود که بیشتر یاران ابوعبّاس به موفّق بازگشته بودند. آنها به راه زنگیان در آمدند. گروهی از زنگیان از بارو فراز شدند و گروهی از زنگیان بر بالای بارو بودند. آنها هر که از یاران ابوعبّاس گرفتند خون بریختند. علوی که بانگ‌های و هوی شنید یارانش را برای نبرد بسیجید. ابوعبّاس که همایش آنها و کاهش یاران خویش بدید پیامی برای موفّق فرستاد که یاری رساند و هر بنده‌ای که سبکرو بود نزد او آمد. این گروه بر زنگیان تاختند و همه آنها را گریزانند.

سلیمان بن جامع چون چیرگی ابوعبّاس بدید با گروهی کلان راه بالای رود پیمود و خود را به پشت سر یاران ابوعبّاس رساند و این هنگامی بود که ابوعبّاس و یارانش سرگرم جنگ با سپاه روبروی خود بودند. زنگیان ناگاه کوس‌ها بنواختند و یاران ابوعبّاس از هم پاشیدند و گریختگان زنگی دیگر بار بازگشتند و گروهی از بندگان موفّق و دیگران را کشتند و چند درفش را از یاران ابوعبّاس ستانند. در این هنگام ابوعبّاس به یاری یارانش شتافت و بدین سان بیشترین ایشان بی‌گزند به

اردوگاه بازگشتند.

زنگیان فریب این درگیری خوردند و دل‌هاشان استواری یافت. موفق بر آن شد تا با همه سپاه خویش از شهر زنگیان گذر کند. او همه نیروها بسیجید و پل‌های متحرک و کشتی‌ها گرد آورد و میان سپاهش بخش کرد و در روز چهارشنبه بیست و ششم ذی‌حجه / بیست و هفتم جولای یاران خود در شهر پراکند تا پلید نیز ناگزیر به پراکندن سپاه خویش گردد. موفق آهنک استوارترین جای شهر کرد. پلید پسرش انکلای و سلیمان بن جامع و علی بن ابان و دیگران را با سنگ‌افکن و جنگ‌افزار برون از شماره آن جا نهاده بود.

چون دو سوی سپاه در هم پیچیدند موفق بندگان را فرمود تا به آن جایگاه نزدیک شوند. رود اتراک آن‌ها را از بارو جدا می‌ساخت. این رود هم پهن بود هم آب خروشان در خود داشت. یاران موفق چون بدان جا رسیدند از رفتن باز ماندند. در این هنگام موفق بر ایشان بانگ زد و ایشان را به گذر از آن برانگیخت و آن‌ها با شنا رود را پیمودند. زنگیان ایشان را با کشکنجیر و سنگ‌افکن و تیر و خرده سنگ می‌زدند. یاران موفق شکیب ورزیدند تا از رود بگذشتند و خویش به بارو رساندند. کارگرانی که کوفتن بارو را بر دوش داشتند هنوز نرسیده بودند. بندگان با جنگ‌افزارهایی که همراه داشتند خود به کوبیدن بارو و ویران کردن آن پرداختند و خدای نیز این کار در نگاه آن‌ها آسان گردانید. ایشان چند نردبان با خویش داشتند که توانستند با آن‌ها خود را فراز کنند و درفشی از درفش‌های موفق بر بلندای بارو فرو نشانند. زنگیان از این کار در هم ریختند. یاران موفق پس از جنگی جانگیر توانستند این درفش را بی‌گزند بدارند. از هر دو سوی سپاه بسیاری جان باختند و چون یاران موفق بر بارو فراز شدند هر چه از سنگ‌افکن و کمان و جز آن یافتند خوراک آتش ساختند.

ابوعباس کرانه‌ای دیگر را آهنک کرد و علی بن ابان به پیکار او روان شد، لیک ابوعباس او را در هم شکست و بسیاری از یارانش را خون بریخت و علی خود را رها نید. یاران ابوعباس نیز به بارو رسیدند و در آن رخنه‌ای فراخ پدید آوردند و از آن به شهر اندر شدند. سلیمان بن جامع با آن‌ها رو در رو شد و با یاران ابوعباس چندان جنگید که به جایگاه نخستین واپسشان راند، لیک در این هنگام کارگران از راه

رسیدند و بارو را از چند جای رخنه کردند و بر خندق پلی نهادند و همه یاران موفق از آن گذر کردند. زنگیان از دروازه‌ای که بدان پناه برده بودند گریختند و یاران موفق تا می‌توانستند از زنگیان خون ریختند تا به رود ابن سمعان رسیدند. سرای ابن سمعان به دست یاران موفق افتاد و ایشان آن را بسوختند. زنگیان در آن جا با یاران موفق نبرد آزمودند، لیک در هم شکستند تا به میدان پلید رسیدند. پلید همراه گروهی از یارانش بر اسب خود بر نشست، ولی یارانش نیز پای به گریز نهادند. یکی از پیادگان موفق بدو نزدیک شد و با سپرش بر چهره اسب او کوفت و این هنگام فرو شدن آفتاب بود. موفق فرمان بازگشت داد و سپاه بازگشت و چنان بود که سرهای بریده بسیاری از یاران پلید همراه ایشان بود.

در آغاز روزشماری از سالاران پلید از ابوعباس زنهار طلبیده بودند او هنگام بازگشت مدتی درنگ کرد تا آنها را با کشتی ببرد. شب شد و تندبادی سخت وزیدن گرفت و جزر شروع شد و آب فرو نشست و بیشتر کشتی‌ها در گل فرو رفتند. پس گروهی از زنگیان برون شدند و بدیشان زخم رساندند و شماری از آنها را کشتند. بهبود در برابر مسرور بلخی بود، پس به یاران مسرور پیچید و گروهی از ایشان را خون بریخت و شماری را اسیر کرد و این از شور یاران موفق بکاست.

پاره‌ای از پیکارگران پلید، دست از پا نشناخته به رود امیر و قندل و آبادان گریختند و گروهی از تازیان دشت‌نشین [از پیروان صاحب‌الزنج] روی به بصره آوردند و از موفق زنهار خواستند و موفق بدیشان زنهار داد و ارمغانشان پرداخت و نامشان را در سیاهه حقوق سربازان نشست. یکی از کسانی که به زنهار گراییده بود ریحان بن صالح مغربی از سران و سالاران پلید بود. او زنهار خواست و پیغام فرستاد تا موفق گروهی را به جایی که او می‌گوید فرستد تا او و یارانش سوی ایشان برون شوند، موفق نیز چنین کرد. ریحان نزد موفق بیامد و موفق او را پاداش داد و نواخت و به ابوعباس سپردش. اندکی پس گروهی از یاران او نیز زنهار طلبیدند. پیوستن ریحان به موفق در شب پایان ذی‌حجه / بیست و دوم جولای همین سال بود.

جنگ خوارج در موصل

در این سال میان هارون خارجی و محمد بن فرزند که او نیز از خوارج بود در بدر

از حومه موصل پیکاری رخ نمود.

پیشتر به سال ۲۶۳ / ۸۷۷ م جنگ میان هارون و محمد را پس از مرگ مساور یاد آوردیم. چون سال ۲۶۷ / ۸۸۱ م رسید محمد بن فرزاد یاران خویش گرد آورد و به نبرد با هارون گسیل شد و در واسط، نزدیک موصل، رخت افکند. او بر گاو سوار بود تا مباد از جنگ بگریزد و پشمینه می پوشید و جامه اش را خود پاره می دوخت و به پرستش و نیایش بسی می پرداخت و بدون زیرانداز بر زمین می نشست. محمد چون به واسط در آمد سران موصل به دیدار او رفتند و هارون در معلّثایا نیرو می بسیجید. چون هارون از رفتن محمد به موصل آگاه شد سوی او شتافت، محمد نیز آهنگ او کرد و هر دو در نزدیکی روستای شمرخ به یکدیگر رسیدند و جنگی سخت که هم تن به تن بود هم یورش های فراوان رخ نمود و در فرجام هارون بشکست و دویست تن از یاران او به خاک و خون فتادند که گروهی از شهسواران پرآوازه در شمار کشتگان بودند. هارون گریخت و از دجله گذشت و آهنگ بیابان نشینان بنی تغلب کرد. آن ها او را یاری رساندند و پیرامونش گرد آمدند و ابن فرزاد از همان جا که آمده بود بازگشت، هارون نیز به حدیثه رفت و گروه بسیاری پیرامون او گرد آمدند. او با یاران ابن فرزاد نامه نگاری کرد و ایشان را دل نواخت و بسیاری از آن ها بدو پیوستند و کس نزد فرزاد نماند مگر خویشان او از شمردلیه که از باشندگان شهرزور بودند. یاران ابن فرزاد از او بریدند زیرا که زندگی را در شهرزور سخت می گرفت. این شهر آکنده از دشمنان کرد و جز ایشان بود، لیک هنجار هارون و یاران او در موصل بسی بسامان بود و چون یاران ابن فرزاد چنین دیدند بدو گراییدند. ابن فرزاد در کرانه های شهرزور با کردهای جلالیه و دیگران جنگید و در پایان جان باخت و بدین سان هارون در پیشوایی خوارج بی مانند مآند و کارش فرهت یافت و شمار یارانش فزونی گرفت و بر روستاها چیرگی یافت و کسان خود بر دجله گماشت تا از هر آن که آمد و شد می کند زکات بستاند، نمایندگان او نیز در روستاها ده یک شاماخ^۱ می ستاندند.

۱. شاماخ: غلات، (آندراج).

یاد چند رویداد

در این سال ابن حفصون در کرانه ریه در اندلس با محمد بن عبد الرحمان، خداوندگار اندلس، ناسازگاری ساز کرد. حاکم آن جا با سپاه به نبرد او آمد، لیک بشکست و کار عمر بن حفصون بالا گرفت و نامش آوازه یافت و هر تبهکاری پیرامون او گرد آمد. محمد، خداوندگار اندلس، حاکمی دیگر را با سپاه بدان سو فرستاد و عمر با او سازش کرد. حاکم هر که را با عمر همدست بود طلبید و جان او ستاند و گروهی را از اندلس راند و بدین سان این کرانه سامان یافت.

در همین سال زمین لرزه ای سترگ شام، مصر، سرزمین های جزیره، افریقیه و اندلس را بلرزاند. پیش از آن نیز لرزشی سخت پدید آمده بود.

هم در این سال حسن بن عباس بر سیسیل فرمانروایی یافت و به هر کرانه گردان هایی فرستاد. او به قطنیه رفت و کشت آن جا و طبرمین را تباه کرد و درخت های آن جا را برید، وانگاه سوی بقاره روان شد و کشتزارهای آن جا را نیز از میان برد و به بلزم بازگشت. رومیان نیز گردان هایی گسیل داشتند و به روزگار حسن بن عباس بسیاری از مسلمانان را کشتند.

نیز در این سال خلیفه محمد بن عبدالله بن طاهر [یا محمد بن طاهر بن عبدالله] و گروهی از خانواده اش را به زندان افکند، و این پس از پیروزی خجستانی بر عمرو بن لیث بود که عمرو، محمد را متهم به نامه نگاری با خجستانی و حسین بن طاهر کرده بود. زیرا خجستانی و حسین بن طاهر هر دو نام محمد بن طاهر را بر منبر می بردند و در خراسان خطبه به نامش خوانده می شد.

در این سال میان کئیغ ترک و یاران احمد بن عبدالعزیز بن ابی دلف نبردی در گرفت که در پایان یاران احمد در هم شکستند و کیغلع تا به همدان برفت، پس احمد بن عبدالعزیز با یارانی که گرد آورده بود باز بر او تاخت و این بار کیغلع گریزان شد و به صیمره رو کرد.

در ربیع الاخر / نوامبر این سال امّ حبیب دختر رشید درگذشت.

هم در این سال میان اسحاق بن کنداجیق و اسحاق بن ایوب و عیسی بن شیخ و ابی مغرا و حمدان بن حمدون و پیرامونیان ایشان از قبیله ربیعه و تغلب و بکر و یمن

پیکاری در گرفت که ابن کندانجیق آن‌ها را تا نصیبین پس راند و تا آمد پی ایشان گرفت و بر آمد کس گمازد تا عیسی را شهربندان کند و میان آن‌ها در آمد جنگ‌ها روی داد.

نیز در این سال خُجستانی به نیشابور در آمد و عمرو بن لیث و یارانش گریختند. خجستانی با نیشابوریان بدرفتاری کرد و خانه مُعاذ بن مسلم را در هم کوبید و هر که را توان یافت در هم کوفت. او نام محمّد بن طاهر را کنار نهاد و همه را به معتمد و خویش خواند.

در شوال / می این سال یاران ابوساج با هیصم عجلی نبرد آزمودند و جلودار او را بکشتند و لشکرگاهش را به تاراج بردند.

در همین سال احمد بن عبدالله خجستانی آهنگ عراق کرد و به سمنان رسید. باشندگان ری در آن جا دژگزیده بودند، پس او به خراسان بازگشت.

هم در این سال بسیاری از حاجیان از بهر گرمای سخت از راه مکه بازگشتند و بسیاری بازنگشتند و شمار زیادی از بازنگشتگان از تف و تشنگی توان از دست دادند و به سرای ماندگار شتافتند، زیرا بیابان بود و آب نبود^۱.

قبیله فزازه بر کاروان بازارگانان تاختند و ربودند و ربوده‌شان بر هفتصد بار کالا گمانه زده می‌شد.

نیز در این سال طَباع از سامرا رانده شد.

و در همین سال خجستانی به نام خود درم و دینار زد.

و هارون بن محمد بن اسحاق بن موسی بن عیسی هاشمی سالار حاجیان بیود.

در این سال محمّد بن حمّاد بن بکر بن حمّاد ابوبکر مقری یار خلف بن هشام به

ماه ربیع‌الآخر / نوامبر در بغداد دیده بر هم نهاد.

۱. شاید بتوان چنین نیز خواند: زیرا بی‌آبان بود و آب نبود - م.

رویدادهای سال دویست و شصت و هشتم هجری

(۸۸۲ میلادی)

گزارش‌هایی از زنگیان

در محرم / اوگست این سال جعفر بن ابراهیم بشناخته به سحان^۱، از سالاران و اُستوانان پلید، به موقّ پناه آورد. پلید را هراس در برگرفت. موقّ به جعفر پاداش بداد و او را نواخت و در قایقی نشاند و در برابر کوشک پلید گرداند. او با یاران خود سخن راند و آن‌ها را فریفته خواند و آنچه از دروغ‌پردازی و تبهکاری پلید می‌دانست بدیشان گفت. در این روز بسیاری از سالاران و دیگر یاران پلید زهار خواستند و موقّ همه را نواخت و بدین سان مردم پیایی زهار می‌خواستند.

وزان پس موقّ تا ربیع‌الآخر / اکتبر همچنان بماند تا یارانش بیاسایند. چون نیمه ربیع‌الآخر / پانزدهم نوامبر رسید موقّ آهنگ شهر پلید کرد و سالاران خود را بر همه سوی آن گمازد، و در هرگردان گروهی تیشه‌دار نهاد تا باروی شهر فرو ریزند و همه را فرمود تا از فرو کوفتن بارو فزونتر نروند و به شهر اندر نشوند. تیراندازان را نیز فرمود تا با تیر، کُندگان بارو را پشتیبانی کنند^۲. رزمندگان از هر سو بر شهر تاختند و به باروی آن رسیدند و از چند جا در آن رخنه پدید آوردند، و یاران موقّ از همه این رخنه‌گاه‌ها درون شدند. یاران پلید با ایشان جنگیدند، لیک سربازان موقّ آن‌ها را گریزانند و در پی‌گیری آن‌ها تا به ژرفای شهر تاختند و در راه‌های گونه‌گون شهر

۱. در تاریخ طبری، «سجان» آمده است - م.

۲. لشکریان امروز این کار را «آتش تهیه» می‌نامند - م.

بسی آن سوتر از جایگاه نخست برفتند، و در راه هر چه یافتند بسوختند و هر که دیدند به بند کشیدند. زنگیان باز بدیشان روی آوردند و نهانیدگان از آن جا که می دانستند و دیگر کس نمی دانست سر برون نمودند و سربازان موفق سرگشته بماندند و از خویش پدافند کردند و پس از آن که شماری از ایشان کشته شد سوی دجله بازگشتند و زنگیان جامه و جنگ افزار ایشان ربودند.

موفق به شهر خود بازگشت و فرمود سربازان پراکنده را گرد آورند و آن‌ها را از بهر ناهمسویی با فرمان و به تباهی کشیدن رای و اندیشه او نکوهید و فرمود تا کشتگان را پیامارند تا روزیانه آن‌ها به زن و فرزندشان پردازند. این کار نزد سپاه بسی نیکو آمد و براستواری آن‌ها افزود.

پیکار معتضد با تازیان دشت نشین

در این سال ابو عبّاس احمد بن موفق یا همان معتضد بالله [پس از رسیدن به خلافت] به گروهی از دشت نشینان که برای سپاه پلید خواربار می بردند یورش برد و شماری از آن‌ها را خون بریخت و مانده‌ها را اسیر کرد و هر چه را داشتند به یغما برد. او کسانی را به بصره فرستاد تا در آن جا ماندگار شوند و از رساندن خواربار به پلید جلوگیری کنند.

موفق، رشیق، وابسته ابو عبّاس، را گسیل داشت تا گروهی از بنی تمیم را که خواربار به پلید می رساندند سرکوب کند. او بیشترین این گروه را خون بریخت و شماری را اسیر کرد و اسیران و سرهای بریده را به موفق فرستاد و موفق فرمود تا آن‌ها را در برابر اردوگاه زنگیان بدارند. در میان اسیران مردی را که برای رساندن خواربار میان صاحب‌الزنج و دشت نشینان کارسازی می کرد دست و پا زدند و به میان اردوگاه پلید افکندند. موفق فرمان داد تا اسیران را نیز سر از تن به تیغ زنند و بدین سان رساندن خواربار به پلید یکسره ناشدنی شد. این شهربندان به زنگیان چندان گزند رساند که پیکرشان به سستی گرایید، و اگر از گرفتار یا پناه جویی پرسش می شد که از کی نان نخورده پاسخ می داد. دیر زمانی است نان ندیده‌ام. چون کار بدین جا رسید موفق بهتر آن دید که پیاپی برایشان بتازد تا بر آسیب و

خستگی آن‌ها بیافزاید. در این هنگام شمار زنهارخواهان فزونی یافت و بسیاری از یاران پلید ازو بریدند و در جستجوی توشه به روستاها و رودهای دوردست گریختند. گزارش این گریز به موفّق رسید و او گروهی از سالاران سیه‌بردگان را به گریزگاه‌های ایشان فرستاد تا آن‌ها را سوی خود خوانند و هرکس سر باز زد خونس بریزند. فرستادگان، بسیاری را خون ریختند و گروهی بسیارتر بدیشان پیوستند.

چون زنهارخواهان بسیار شدند موفّق از آن‌ها سان دید و هرکس از ایشان را که نیرو و توان بیشتری داشت در کنار بندگان گرد آورد و هرکس ناتوان یا سالخورده بود یا کهنه‌زخم داشت پیکرش به جامه می‌پوشاند و درمش می‌داد و می‌فرمود تا او را به اردوگاه پلید برند و او را فرمان می‌داد تا نیکی‌های او به آگاهی همگنانش رساند و بگوید هرکس سوی وی [موفّق] آید خواهد نواختش و موفّق با گرفتاران جز نیکی نخواهد کرد. بدین سان آهنگ موفّق در دلنوازی از یاران پلید راست آمد. موفّق و پسرش ابوعباس هماره با پلید می‌ستیزیدند، گه موفّق تاخت می‌آورد گاه پسرش. در این میان ابوعباس زخم برداشت، لیک بهبود یافت.

در شمار کسانی که کشته شدند یکی نیز بهبود بن عبد وهّاب از سران سالاران پلید بود. او با قایق‌های جنگی برون می‌شد و بر آن درفشی چونان درفش قایق‌های موفّق می‌نهاد و هرکس را ناتوان می‌یافت می‌گرفت و از این راه دارایی فراوان به دست می‌آورد. یک بار ابوعباس با او در آویخت و بهبود که بر لبه نابودی بود گریخت. او یک بار دیگر برون شد و قایقی دید که یاران ابوعباس در آن بودند، پس آرزوید و آهنگ ایشان کرد، لیک سواران قایق با او جنگیدند و بنده‌ای از بندگان ابوعباس شکم او را زخم رساند و او در آب بیافتاد و یارانش به یاری‌اش شتافتند و او را سوی اردوگاه پلید بردند، لیک پیش از رسیدن بمرد و خدای مسلمانان را ازو آسوده گرداند.

کشتن او از بزرگترین گشایش‌ها بود و این مصیبت بر پلید و یارانش بسی گران آمد و بر او بسی مویه کردند. موفّق از کشته شدن او آگاه شد و آن بنده را نزد خود آورد و پاداشش داد و بر او خلعت پوشاند و نشانش بخشید و بر جامگی^۱ او بیافزود و به

۱. جامگی: حقوق سربازان.

همراهیان او در آن قایق نیز ارمغان‌ها داد. آن گاه موفق بر دوابنی^۱ که از یاوران صاحب‌الزنج بود دست یافت.

گزارش‌هایی از رافع بن هرثمه

چون - چنان که گفته آمد - احمد بن عبدالله خُجستانی در این سال کشته شد یاران او همدستان شدند تا کار خویش به رافع بن هرثمه سپرند و فرمان ازو برند. رافع از یاران محمد بن طاهر بن عبدالله بن طاهر بود. پس چون یعقوب بن لیث بر نیشابور چیره شد و طاهریان را از میان برد رافع بدو پیوست و چون یعقوب به سیستان بازگشت رافع همراه او بود. رافع ریشی دراز و چهره‌ای زشت و رویی تُرش داشت. او یک روز بر یعقوب در آمد و چون برون شد یعقوب گفت: این مرد را خوش نمی‌دارم، به هر که می‌خواهد می‌پیوندد. این سخن به گوش رافع رسید و از یعقوب برید و به سرای خود در تأمین از حومه بادغیس رفت و همان جا بماند تا خجستانی او را به خود خواند - آن گونه که گفته آمد - و سالار سپاهش گرداند.

چون خجستانی کشته شد سپاه بر رافع که در هرات بود یک سخن شدند و چنان که گفتیم او را بر خود فرمانروایی دادند. رافع از هرات به نیشابور لشکر کشید، چه، ابوظلحه بن شرکب از جرجان بر آن چیره شده بود. رافع او را در نیشابور شه‌ریندان کرد و خواربار از او باز داشت و در نیشابور گرانی پدید آمد. پس ابوظلحه نیشابور را فرو گذاشت و رافع بدان در آمد و در آن ماندگار شد و این به سال ۲۶۹ / ۸۸۳ م بود. ابوظلحه روی سوی مرو نهاد و محمد بن مهتدی را بر هرات فرمانروایی داد و در مرو و هرات به نام محمد بن طاهر خطبه خواند. عمرو بن لیث آهنگ ابوظلحه کرد و با او نبرد آزمود و در هم شکستش. عمرو مرو را به محمد بن سهل بن هاشم و نهاد و بازگشت و شرکب [ابن شرکب] سوی بیکند رفت و از اسماعیل بن احمد سامانی یاری خواست و اسماعیل با سپاهی بدو توان رساند. او به مرو بازگشت و محمد بن سهل را از آن جا برآند و دارایی‌های شارمندان به یغما برد و به نام عمرو بن لیث

۱. در تاریخ طبری ذواتبی آمده است - م.

خطبه خواند و این در شعبان ۲۷۱ / ژانویه ۸۸۵ م بود. موفق در این سال حکومت خراسان را به محمد بن طاهر که در بغداد بود واگذار و محمد، رافع بن هرثمه را به نمایندگی خود در این کرانه‌ها برگزید و تنها ماوراءالنهر را به نصر بن احمد سپرد. نامه‌های موفق به خراسان رسید که وی عمرو بن لیث را از کار رانده و نفرینش کرده. رافع سوی هرات روان شد. هرات در این هنگام زیر فرمان محمد بن مهتدی نماینده ابوظلحه شرکب بود. یوسف بن معبد، محمد بن مهتدی را کشت و خود در هرات ماندگار شد. چون رافع به هرات رسید یوسف از او زنه‌ارخواست و او زنه‌ارش بداد و از گناهش چشم پوشید و مهدی بن محسن را بر هرات گمازد. در این هنگام رافع از اسماعیل بن احمد یاری خواست و او به تن خویش همراه با چهار هزار سرباز به یاری رافع شتافت. رافع، علی بن حسین مرودی را نیز بخواند و او نزد رافع بیامد، و این‌ها همه سوی شرکب که در مرو بود تاختند و با او پیکار کردند و شکستش دادند. اسماعیل به سال ۲۷۲ / ۸۸۶ م به محازل (؟) بازگشت، شرکب نیز به هرات رفت و با مهدی همسو شد و با رافع ناسازگاری پیش گرفت. رافع آهنگ آن هر دوان کرد و درهمشان کوبید. شرکب نیز به عمرو بن لیث پیوست و مهدی در کاوی چهره نهانید، لیک رافع بدوره یافت و او را گرفت و گفت: مرگت باد ای پیمان‌شکن، وانگاه از او درگذشت و راهش گشود. رافع به سال ۲۷۲ / ۸۸۶ م رو به راه خوارزم نهاد و با آن ستاند و به نیشابور بازگشت.

رویدادهای اندلس و افریقه

در این سال محمد بن عبدالرحمان، خداوندگار اندلس، سپاهی را به فرماندهی پسرش منذر سوی ناسازگاران گسیل داشت. او سوی ساراگوزا برفت و کشت آن جا به تباهی کشاند و شهر را ویران کرد و دژ روطه را گشود و عبدالواحد روطی را اسیر کرد، او از دلاورترین رزمندگان روزگار خویش بود. او آن گاه سوی دیر تروجه و سرزمین محمد بن مرکب بن موسی رفت و پرده آن جا با شبیخون درید، سپس روی سوی لارده و قرطاجنه نهاد که اسماعیل بن موسی در آن بود. منذر با او چندان جنگید که سر به فرمان فرود آورد و ناسازگاری را کنار نهاد و گروگان‌های خویش باز

گرداند. آن‌گاه سوی انقره^۱ (؟) که در دست مشرکین بود بتاخت و دژهایی از آن جا را گشود و بازگشت.

در این سال ابراهیم بن احمد بن اغلب به شارمندان زاب یورش برد. پیشتر سران این شهر نزد ابراهیم رفته بودند و او ایشان را نواخت و خلعت داد و بر اسبشان نشانده، لیک از آن پس بیشترینۀ ایشان را خون بریخت و از کودکانشان هم در نگذشت و جنازه‌هایشان را بشتاب در گودالی فرو ریخت.

در همین سال گردانی به فرماندهی مردی ابو ثور نام به سیسیل [صقلیه] تاخت و سپاهی از روم در برابر آن‌ها ایستادند و مسلمانان جز هفت نفر جان باختند و حسن بن عباس از سیسیل برکنار شد و محمد بن فضل بر اورنگ او پشت داد و بر هر کرانه سیسیل گردان‌ها فرستاد و او خود با سپاهی سترگ سوی قطنیه تاخت و کشتزارهای آن جا به تباهی کشاند، آن‌گاه سوی شلندیه راند و با آن‌ها نبرد آزمود و در کشتار ایشان راه زیاده روی پیمود، سپس رو به راه طبرمین نهاد و کشت آن جا را نیز تباه کرد. در این هنگام آهنگ سپاه روم کرد و میان دو سوی سپاه نبرد در گرفت و رومیان درهم شکستند و بیشترینۀ ایشان کشته شدند و شمار کشتگان به سه هزار رسید و سرهایشان به بلزم فرستاده شد. آن‌گاه مسلمانان به دژی که رومیان در همان نزدیکی بر پا کرده بودند و شهر شهریارش نامیده بودند تاختند و با نیرو بر آن چیرگی یافتند و رزمندگان را جان ستاندند و باشندگان را گرفتار ساختند.

یاد چند رویداد

در این سال عمرو بن لیث سوی فارس سپاه آراست. والی فارس بدین هنگام محمد بن لیث بود. پس عمرو او را بشکست و لشکرگاهش را تاراج کرد، لیک محمد رهید و عمرو به اصطخر در آمد و هر چه بود ربود و کسان به پیگرد محمد فرستاد. آن‌ها او را بگرفتند و بندی اش کردند. آن‌گاه عمرو آهنگ شیراز کرد و آن جا

۱. این شهر نمی‌تواند آنکارای ترکیه باشد و چنان که یاقوت می‌گوید جایگاهی در حیره بوده است.

رخت افکنند.

در ربیع الاوّل / سپتامبر این سال بغداد بلرزید. این زمین لرزه با چهار آذرخش هم هنگام بود.

در همین سال عبّاس بن احمد بن طولون به جنگ با پدرش برخاست. پدرش تا اسکندریه او را پی گرفت و سرانجام بر او دست یافت و به مصر بازش گرداند و خود نیز با او به مصر بازگشت و گزارش آن را پیشتر آورده‌ایم. هم در این سال برادر شرکب به خجستانی یورش برد و مادرش بگرفت. نیز در این سال ابن شبث بن حسین شورید و عمر بن سیما حاکم خلوان را گرفتار کرد.

در این سال احمد بن ابی اصبغ از نزد عمرو بن لیث بازگشت. عمرو او را سوی احمد بن عبدالعزیز بن ابی دُلف فرستاده بود و احمد بن ابی اصبغ با پول بسیار بیامد و عمرو سیصد هزار دینار از آن پول را به همراه پنجاه من مشک و پنجاه من عنبر و دویست من عود و سیصد جامه زرینت و آوندهای زرین و سیمین و چارپایان و بندگان به بهای دویست هزار دینار برای موفق فرستاد.

در همین سال کئیغّخ خلیل بن رمال بر خلوان گمارده شد. او شامندان آن جا را از بهر یآوری عمر بن سیما به دشواری افکند و به گناه جریره بن شبث گرفتارشان کرد، زیرا آن‌ها رهایی عمر و سامان دادن به کار ابن شبث را پایندان شده بودند. هم در این سال میان اذکوتکین بن اساتکین و احمد بن عبدالعزیز بن ابی دُلف پیکار در گرفت و اذکوتکین، احمد را بشکست و بر شهر قم چیره گشت.

نیز در این سال عمرو بن لیث سالاری را به فرمان ابواحمد [موفق برادر خلیفه] سوی محمّد بن عبیدالله کردی فرستاد و او محمّد را اسیر کرد و نزد عمرو آورد. در ذی قعدة / می این سال در شام مردی از فرزندان عبدالملک بن صالح هاشمی که بگارش می‌نامیدند میان سلمیه و حلب و حمص شورش کرد و مردم را به ابواحمد [برادر معتمد] خواند. ابن عبّاس کلابی با او جنگید، لیک در هم شکست. آن‌گاه لؤلؤ نماینده ابن طولون، یوذر سالار را با سپاهی به نبرد عبدالملک فرستاد و او دست عبدالملک از کار کوتاه کرد.

در این سال لؤلؤ بر سرور خود احمد بن طولون شورید.

در ذی حجه / جون این سال احمد بن عبدالله خجستانی به تیغ بنده خود از پای در افتاد.

در همین سال یاران ابوساج، محمد بن علی بن حبیب یشکری را در قریه واسط خون بریختند و سرش را در بغداد آویختند.

هم در این سال به ماه ذی حجه / جون محمد بن کیجور با علی بن حسین کفتمر پیکار کرد و کفتمر را اسیر کرد و نگاه رهایش ساخت.

نیز در این سال ابومغیره مخزومی به مکه لشکر کشید. والی مکه در این هنگام هارون بن محمد هاشمی بود. هارون گروهی نزدیک به دو هزار نفر گرد آورد و پایداری کرد. مخزومی به عین مُشاش رفت و آب آن جا را ته نشین کرد و خشکاند و خواربار جُده را به یغما برد و سرای باشندگان آن بسوخت تا آن جا که بهای چهل درهم^۱ نان به یک درهم رسید.

در این سال شهریار روم، بشناخته به ابن صقلیه، برون شد و با مردم ملطیه سر جنگ نهاد. مردم مرعش و حدث به باشندگان ملطیه یاری رساندند و شهریار روم در هم شکست.

در همین سال فرغانی، کارگزار ابن طولون در مرزهای شام جنگ تابستانه را بگزاود و بیش از ده هزار رومی را خون بریخت و دارایی مردم به یغما ستاند چندان که به هر سرباز چهل دینار رسید.

هم در این سال هارون بن محمد بن اسحاق هاشمی سالار حاجیان بود و ابن ابوساج برگزمگان و راه‌ها فرمانروایی یافت.

نیز در این سال محمد بن عبدالله بن عبدالحکم بصری، فقیه مالکی، که یار شافعی نیز بود و از او دانش می‌آموخت در دل خاک خوابید.

۱. درهم در این جا سنجۀ سنگینی است - م.

رویدادهای سال دویست و شصت و نهم هجری

(۸۸۳ میلادی)

گزارش‌هایی از زنگیان

در این سال تیری بر سینه موفق نشست. چگونگی آن چنین بود که چون بهبود نابود گشت پلید بر دارایی او آزرزید. او می‌دانست که دارایی بهبود دویست هزار دینار با گوهر و نقره است، پس دارایی او بخواست و خانواده و یارانش را گرفت و همه را بزد و سرای‌های او فرو کوبید تا مگر به دارایی او دست یابد، لیک چیزی نیافت. این رفتار او دل یارانش را چرکین کرد و به گریز از او واداشتشان. موفق فرمود تا در میان یاران بهبود بانگ زنه‌ار بر آورند. یاران بهبود در پیوستن به موفق می‌شتافتند و هر که پیشی می‌گرفت به پاداش موفق دست می‌یافت.

چون به هنگام وزش باد و برخاستن خیزاب‌ها گذر سوی زنگیان بر موفق دشوار آمد بر آن شد تا برای خود و یارانش در بخش باختری جایگاهی فراخ فراهم آورد، پس فرمود تا خرما بستان را ببرند و جایی را هموار کنند و در آن خندق و بارو بسازند تا از شبیخون پلید آسوده دل باشد و برای سالاران کشیک گذارد تا کارگران کار خویش به فرجام رسانند.

صاحب‌الزنج و یارانش دانستند که اگر موفق با ایشان همکنار شود دوری راه برای آنان که آهنگ پیوستن بدو دارند نزدیک می‌گردد و در دل یارانش هراس می‌افکند و اندیشه او را تا کارآمد می‌سازد، پس صاحب‌الزنج بر آن شد تا از این گام موفق جلو گیرد. او تا توانست کوشید و جنگی جانگیر را شالوده ریخت.

در روزی از این روزها بادی تند وزیدن گرفت و سالاری از سالاران موفق از

دیگران جدا افتاد. پس پلید هنگامه را غنیمت شمرد و آن سالار را در میان گرفت و راه رسیدن یاری بدو را بست و همه یاران خود را بدان سوگسیل داشت. آن‌ها با این سالار بجنگیدند و در هم‌اش شکستند و بسیاری از یارانش را خون ریختند. ناوهای موفّق نیز از ترس زنگیان و سنگباران ایشان راهی برای نزدیک شدن به ایشان نیافتند. بدین سان زنگیان چیره شدند و بسیاری را جان ستاندند یا اسیر کردند و اگر کسی بی‌گزند ماند خود را در ناوی افکند و به موفّقیه رساند. این رویداد بر یاران موفّق بسی گران آمد.

موفّق چنان دید که ماندگاری او در بخش باختری از نیرنگ زنگیان و پلید برکنار نخواهد بود و ایشان هنگامه را غنیمت خواهند شمرد و ترفندها به کار خواهند زد و از سویی با دشواری راه همراه خواهد بود و زنگیان به این تنگناها آشناترند و از یاران او گستاخ‌تر. پس از آن چشم پوشید و بدین سان آهنگ فرو کوفتن باروی پلید و گستراندن راه و گذرگاه کرد و فرمود تا از سوی رود منکی بارو را در هم بکوبند و خود نیز در جنگ شمشیر می‌زد. جنگ سخت شد و زیادی از هر دو سوی سپاه زخم دیدند یا در خون خود غلتیدند و این پیکار روزی چند بپایید.

یاران موفّق یارای گذر از دو پل رود منکی را نداشتند و این چنان بود که زنگیان هنگام پیکار از آن می‌گذشتند و از پشت بر یاران موفّق می‌تاختند و زخمشان می‌رساندند. پس موفّق در از میان بردن این دو پل نیرنگی به کار زد و یارانش را فرمود تا هنگام سرگرمی زنگیان و فراموشیدگی ایشان از پاسداشت این دو پل آهنگ آن کنند. او فرمان داد تا تبرها و اژه‌ها و ابزار بایسته آماده سازند. آن‌ها در نیمروز سوی پل نخست رفتند. زنگیان بیامدند و ایشان را جلو گرفتند. جنگ در گرفت و زنگیان در هم شکستند. تیری به سینه فرمانده آن‌ها که ابوندی نام داشت بنشست و یاران موفّق هر دو پل را بریدند و بازگشتند.

موفّق به جنگ با پلید پای می‌فشرد و یارانش تا توانستند بارو را در هم کوفتند و به شهر در آمدند و به خانه ابن سمعان و سلیمان بن جامع رسیدند و هر دو را در هم کوبیدند و هر چه یافتند به تاراج بردند. آن‌گاه به بازارچه پلید که میمونه می‌نامیدش رسیدند، این بازارچه را نیز با خاک یکسان کردند. سرای حیاتی را نیز در هم کوبیدند و گنج‌های پلید را که در آن نهاده بود ربودند. آن‌گاه سوی مزگت آدینه روان شدند تا

آن را نیز ویران کنند. زنگیان از آن سخت پدافند کردند و دست یاران موفق بدان نرسید، زیرا در این هنگام یاران برگزیده و دلیر پلید که هم سرپایداری داشتند هم دیده‌وری از سر جان تیغ می‌کشیدند و هرگاه یکی از آنها کشته می‌شد یا زخم می‌خورد آن که در کنار او بود به سویی می‌کشیدش و خود در جای او می‌ایستاد. موفق چون چنین دید ابوعباس را فرمود تا با یاران دلاور خود سوی پایه‌های مزگت رود و کارگرانی همراه او کرد تا آن را فروکوبند و نردبان‌ها بیافرازند. آن‌ها چنین کردند و باز جنگی سخت در گرفت و در فرجام یاران موفق خویش بدان رساندند و در هم‌اش کوبیدند و منبر آن برگرفتند و نزد موفق آوردند. موفق باز آهنگ در هم کوفتن بارو کرد و کار در هم کوبیدن بارو را فزونی داد و یاران او توانستند بر دیوان و پاره‌ای از گنجینه‌های پلید دست یابند. نشانه‌های گشایش بر موفق پدیدار شد، و در همین هنگام بودند که ناگاه تیری بر سینه موفق بنشست. این تیر را یکی از رومیان همراه پلید رهاند که قرطاس می‌نامیدندش و این در بیست و پنجم جمادی‌الاولی / بیست و دوم دسامبر بود. موفق این زخم پوشیده بداشت و به اردوگاه بازگشت و شب را گذراند و با دردی که از این زخم داشت باز به آوردگاه بیامد تا یارانش را دل استوار دارد، لیک ناتوانی‌اش فزونی گرفت و کار بر او چندان دشوار شد که بیم مرگ او می‌رفت.

سپاه و مردم بر خود لرزیدند و هراس در برشان گرفت و گروهی از ترس موفقیه را ترک کردند و این در فرمانروایی او تباهی پدید آورد. یاران و استوانان او اندرزش دادند که به بغداد بازگردد و کسی را در موفقیه به جای خود نهد، لیک او نپذیرفت و از آن هراسید که هنگام تباه پلید باز سامان پذیرد. او از یاران خود زمانی به پرده شد و انگاه زخمش برهم آمد و در این هنگام خویش به یارانش نمود و باز به جنگ با پلید برخاست. او در شعبان / فوریه این سال رخ نمود.

به آتش کشیدن کاخ صاحب‌الزنج

چون زخم موفق بهبود یافت باز به جنگ با علوی روی آورد. علوی برخی از رخنه‌های بارو را [که موفق پدید آورده بود] باز ساخت و موفق دوباره آن‌ها را با هر

چه بدان پیوسته بود در هم کوفت.

یکی از روزها به هنگام پسین که نبرد در کنار رود منکی در گرفته بود و زنگیان در آن فراهم بودند و تنها بدان سو می پرداختند و گمان می کردند که یورش تنها از این سو خواهد بود موفق به همراه کارگران خود [از سوی دیگر رود] بدیشان نزدیک شد و با آنها سرستیز نهاد. پس چون جنگ جان گرفت موفق سواران ناوها را فرمود تا به پایین دست رود ابوخصیب روی آورند. این جای از رزمنده و پیاده تهی بود. در این هنگام یاران موفق همراه کارگران سر رسیدند و باروی این کرانه در هم کوفتند و رزمندگان پیش رفتند و در رود جوی خون روان کردند و به برخی از کاخ های زنگیان دست یافتند و همه را بسوختند و هر چه در آنها بود ربودند و بسیاری از زنان را از آن جای ها رهانیدند و غنیمت ها به دست آوردند.

موفق هنگام فرو شدن آفتاب بی هیچ گزندی با چیرگی بازگشت و باز سپیده دم به نبرد با آنها برخاست و با شتاب به ویران کردن بارو پرداخت تا خود را به کاخ کلایی که همکنار کاخ پلید بود رساند. پس چون راه چاره بر پلید بسته شد علی بن ابان او را اندرز داد تا آب به شوره زار [راه دشمن] بندد و خندق ها بکند تا از درونش یاران موفق به شهر جلو گیرد، پلید هم چنین کرد. موفق نیکو آن دید که در پر کردن خندق ها و رودها و گودال ها بکوشد. این کار بپایید و پلیدان به پدافند برخاستند و جنگ دامنه یافت و از هر دو سوی سپاه بسیاری زخم برداشتند یا از پای فتادند، زیرا هر دو گروه نزدیک همدگر بودند.

چون موفق سختی کار تا بدین جا بدید آهنگ سوختن کاخ پلید و یورش بدان از سوی دجله کرد. پلید چندان رزمنده و پشتیبان بر کاخ خویش گمارده بود که کار بر موفق دشواری یافت و همین که کشتی به کاخ او نزدیک می شد از فراز آن تیرها می بارید و از سنگ افکن ها سنگ، چنان که سرب می گذاختند و بر آنها می ریختند و این کار آتش زدن کاخ را با دشواری همراه می ساخت. موفق فرمود تا بر کشتی ها سایبان ها نهند و بر آن پوست گاو میش کشند و پارچه کفنی را به داروهای گونه گون اندود تا از سوختن جلو گیرد. او از این کار آسوده شد و یاران تیغ کش خویش در این کشتی ها سامان داد و نفت اندازان بسیار در آنها نهاد.

محمد بن سمعان، دبیر پلید، از موفق زنهار خواست. او از استوان ترین یاران پلید

بود. انگیزه زنهار خواستن او چنین بود که پلید بدو گفته بود آهنگ آن دارد بدون دارایی و خانواده و بردگان و یاران بگریزد و خویش برهاند و چون سمعان از اندیشه او آگاه شد او نیز زنهار خواست. موقت بدو زنهار داد و در راستای او نیکی کرد. گویند انگیزه زنهار خواستن او این بوده است که وی را واداشته بودند با پلید همدم باشد و این هنگامی بود که سمعان از برکفر و بی دینی و بدسگالی او آگاه شده بود، و تا این روزهایی از او شدنی نمی نمود. او در دهم شعبان / بیست و سوم فوریه از چنگ پلید رهید.

سپیده دم فردای آن روز موقت به جنگ با پلیدان برخاست و ابو عبّاس را فرمود تا سوی سرای محمد کرنابی تازد. سرای او در برابر کاخ پلید بود. او ابو عبّاس را فرمود تا سرای او و دیگر سالاران زنگی را خوراک آتش کند تا با این کار از پدافند کاخ پلید روی بر تابند و گماردگان بر کشتی های دارو اندود را فرمود تا برای سوزاندن کاخ پلید بدان سو روان شوند، آنها نیز چنین کردند و ناوهای خود با دیوار کاخ همکنار ساختند. تبهکاران [پلیدان] با ایشان سخت جنگیدند و آتش بارانشان کردند، لیک آتش آن جا را بلعید و ناو سواران از آنچه پلیدان بر ایشان می باریدند از برای سایبانی که داشتند هیچ گزندی نیافتند و همین مایه فرو ستاندن کاخ پلید شد.

موقت کسانی را که در ناوها بودند دستور بازگشت داد، و آنها بازگشتند. او کسانی را که در ناوها بودند برون آورد و کسانی دیگر در آن نهاد و بالا آمدن آب را چشم کشید. پس چون آب بالا آمد ناوها سوی کاخ پلید بازگشتند و اتاق هایی را که بر فراز دجله بود بسوختند. آتش به سرای پلید بیافتاد و گسترش یافت و هر چه بیشتر سر به آسمان کشید و همین پلید و همراهیان او را وا داشت تا هیچ درنگی نکنند و چشم از دارایی و گنجینه ها و جز آن فرو بندند. پس او گریخت و هر چه داشت وا نهاد.

بندگان موقت با دیگر یاران او از کاخ پلید فراز شدند و آنچه را از زر و سیم و دیگر چیزهای گرانبها که آتش نسوخته بود ربودند و گروهی از زنانی را که پلید با آنها همدمی می کرد و به بندگی شان گرفته بود رها کردند و به اتاق او و پسرش انکلای در آمدند و همه چیز را بسوختند و مردم بسی شاد شدند. آنها با یاران پلید بر در کاخ پیکار کردند و بسیاری از ایشان را خون بریختند و زخم رساندند و اسیر کردند.

ابوعباس نیز در سرای کرنابی همچون یاران خود در کاخ پلید، همه چیز به تاراج برد یا در هم کوبید و سوزاند. ابوعباس در این روز زنجیر سترگی را که پلید با آن رود ابوخصیب را می بست تا از درونش ناوها جلو گیرد از هم بُرید و آن را به همراه خود آورد.

آفتاب که فرو شد موقت با یاران خود چیره بازگشت. در آن روز بر جان و دارایی و فرزند صاحب الزنج چنان هراس و گریز و پراکندگی و مصیبتی رسید که از او به مسلمانان رسیده بود. زنان مسلمان نزد او رها شدند و انکلای فرزند او زخمی در شکم برداشت که به مرگش نزدیک کرد.

غرقابه شدن نصیر

به روز یکشنبه بیستم شعبان / چهارم مارچ ابوحمزه نصیر، فرمانده کشتی های جنگی، غرقابه شد.

چگونگی آن چنین بود که موقت سپیده دم به نبرد برخاست و نصیر را فرمود تا آهنگ پلی کند که پلید بر رود ابوخصیب زده بود و سوی دو پل دیگر که بر آن بود نرود. موقت یاران خویش در چند سو بپراکند، لیک نصیر شتاب کرد و در آغاز بالا آمدن آب با چند ناو به رود ابوخصیب در آمد و آب بالا آمده کشتی او را راند و به آبش چسباند. چند ناو دیگر موقت همراه بندگان که پروانه درونش به آن حوزه را نداشتند اندر شدند و با ناوهای نصیر به هم وا کوفتند چندان که دیگر کاری از ملوانان بر نمی آمد.

زنگیان این وا کوفتگی بدیدند و در دو سوی رود گرد آمدند و ملوانان از هراس زنگیان خویش در آب افکندند و زنگیان به ناوهای ایشان در آمدند و برخی از رزمندگان را بکشتند و بیشترین ایشان غرقابه گشتند. نصیر شکیب ورزید چندان که از اسیر شدن هراسید و خود به آب زد و غرقابه شد. موقت در آن روز همچنان با زنگیان پیکار کرد و دارایی شان به یغما برد و سرای هاشان بسوخت و در آن روز همچنان بر ایشان سر بود.

در این روز سلیمان بن جامع رزمگیرترین زنگیان در نبرد با موقت بود و همچنان

در جای خود پایداری می‌کرد تا آن‌که نهانیده‌ها از یاران موفق برون شدند و یاران او پای به گریز نهادند و ساق پای سلیمان زخم برداشت و با چهره بر اخگرانی سوزان فرو اوفتاد و پاره‌ای از پیکرش بسوخت. یارانش او را که چیزی نمانده بود گرفتار شود همراه خود بردند. موفق بی‌گزند و چیره بازگشت، لیک به بیماری درد مفاصل گرفتار شد و از این رو شعبان / فوریه، رمضان / مارچ و چند روز از شوال / اپریل را درنگ کرد و از جنگ با زنگیان دست شست، آن‌گاه بهبود یافت و فرمود تا جنگ‌افزارها آماده سازند.

سوزاندن پل صاحب‌الزنج

هنگامی که موفق گرفتار بیماری خویش بود پلید پلی را که نصیر درکنار آن غرقابه شد باز ساخت و بر پهنه و استواری آن بیافزود و در برابر آن دکل‌های ساج نهاد و با آهن بپوشاندش و جلوی آن را سنگ‌بندی کرد تا راه درونشد ناوها تنگ شود و آب در رود خروشان گردد. موفق یاران خویش بخواند و گردانی را در خاور رود ابوخصیب^۱ و گردانی دیگر را در باختر آن گسیل بداشت و درودگران و کارگرانی را با ایشان همراه کرد تا پل و هر آنچه را در برابر آن است بترند، آن‌گاه فرمان داد تا کشتی‌هایی را از نی بیاکنند و بر آن نفت ریزند و به رود اندر شوند، آن بر آن آتش ریزند تا پل بسوزند و سپاه خود را در برابر پلیدان پخش کرد تا ایشان را از یاری رساندن بر پاسدارهای پل جلوگیرند.

سربازان در دهم شوال / بیست و سوم اپریل برای انجام دادن فرمان موفق روان شدند و دو گروه سوی پل روی آوردند، لیک انکلای پسر پلید و علی بن ابان و سلیمان بن جامع با آن‌ها رویارو شدند و جنگ در گرفت و دامنه یافت. این گروه سخت پل را پاس می‌داشتند، زیرا می‌دانستند گسستگی آن چه زیان‌ها برایشان در پی خواهد داشت و در این هنگام رسیدن به دو پل بزرگ دیگر - که از آن سخن

۱. این رود به نام ابوخصیب وابسته منصور خوانده شد که منصور آن را بدو ارمغان کرده بود. نام او مرزوق بود (معجم یاقوت).

خواهیم گفت - برای یاران موفق آسان خواهد گشت. جنگ بر سر این پل تا پس از نیمروز همچنان دنباله یافت. در این هنگام بندگان موفق سپاه پلید را از کنار پل راندند و درودگران به کار بریدن آن پرداختند و دکل های ساج آن را در هم شکستند. این پل چندان استوار بود که بریدن آن برای درودگران بسی دشوار آمد. پس به درون کشتی های آکنده از نی و نفت آلود برفتند و آن را برافروختند و کنار پل بیامدند و آن را بسوختند و بدین سان درودگران توانستند آنچه را می خواستند به فرجام رسانند و ناسوارها توانستند به رود در آیند. آن ها پیش آمدند و زنگیان را چندان کشتند که از جایگاه خود سوی پل نخستینی رانده شدند که در آن سوی این پل برافراشته شده بود. بسیاری از زنگیان جان باختند و زیادی از آن ها زنهار خواستند. یاران موفق به نزدیکی پل مغرب رسیدند. موفق از رسیدن شب هراسید و فرمان بازگشت داد و سپاه بازگشتند. موفق به همه شهرها نوشت که بر منبرها بانگ زنند هر کس در این پیکار دلیری کند همسنگ دلیری او بر روزیانه اش بیافزایند. موفق روز پس از جنگ دو برج سنگی را که برای جلوگیری از برونشد کشتی های آمده بر پا کرده بودند در هم ریخت و با ویران کردن این دو برج برونشد و برونشد از این رود بر یاران موفق آسان شد.

جابه جایی صاحب الزنج به بخش خاوری و سوختن بازار او

چون سرای یاران پلید بسوخت و دارایی هاشان به تاراج رفت به بخش خاوری رود ابوخصیب برفتند و پلید خانواده اش را نزد خود گرد آورد و بازارهایش را بدان سو جابه جا کرد و بدین سان کار او چندان سستی یافت که دیگر بر مردم پنهان نماند و از همین رو دیگر کس بدو خواربار نمی رساند و این چنین همه کالاها از او باز داشته شد و بهای نیم من نان گندم به ده درهم رسید و مردمان جو یا دانه های دیگر می خوردند. کار آن ها بدان جا رسید که اگر کسی دوست خود را در گوشه ای گنج می یافت او را خون می ریخت و گوشتش می خورد و نیرومندان ناتوانان می خوردند تا آن جا که کودکان خود را نیز خوراک می ساختند.

موفق نکوتر آن دید که بخش خاوری را نیز همچون بخش باختری ویران کند، پس یارانش را فرمود تا همراه کارگران آهنگ سرای همدانی کنند. این جایگاه با سربازان بسیاری پدافند می‌شد و در آن اراده و سنگ‌افکن‌ها و کمان‌ها [ای پایی] بود. جنگ درگرفت و کشتگان فزونی یافتند و یاران موفق پیروز شدند و دشمن را کار بساختند و پس راندند و به سرای همدانی ره یافتند، لیک از برای بلندی باروها فراز شدن به سرای او دشواری یافت. سرای او چندان بالا بود که نردبان‌ها نیز به بلندای آن راه نمی‌یافتند. برخی از بندگان به درفش‌های پلید قلاب بیافکنند و آن‌ها را سوی خود کشیدند و درفش‌ها باژگون بیافتادند و دیگر پاسدارهای سرای بی‌گمان شدند که سپاه موفق سرای او را فرو ستانده‌اند، پس دست از پا نشناخته بگریختند. بدین سان یاران موفق سرای او را فرو ستانند و نفت اندازان فراز شدند و آن را خوراک آتش ساختند و سنگ‌افکن‌ها و اراده را نیز بسوختند و کالاهای آن و هر چه را که بود ربودند و سرای همکنار آن را نیز سوختند و زنان آن جا را رهانیدند، شمار این زن‌ها بسیار فزون بود. آن‌ها این زن‌ها را به موفقیه آوردند و موفق فرمود تا ایشان را نواختند.

در این روز بسیاری از یاران پلید و ویژگیان او که کارهای پلید می‌کردند زنهار طلبیدند و موفق بدیشان زنهار داد و در راستایشان نیکی کرد. گروهی از این زنهارطلبان بازار بزرگی از پلید را رهنمون شدند که با پل نخست پیوند داشت و مبارکه خوانده می‌شد. آن‌ها موفق را آگاهانند که اگر آن را بسوزد دیگر هیچ بازاری در میان نخواهد بود و بازارگانانشان که جانمایه ایشان به شمار می‌آیند از آن‌ها خواهند برید. موفق آهنگ سوختن این بازار کرد و یارانش را فرمود تا از هر دو سو بر این بازار بتازند. یاران موفق سوی بازار تاختند و زنگیان سوی ایشان روی آوردند و نبردی بس سخت بنیان نهادند. یاران موفق به یکی از کنج‌های بازار رسیدند و در آن آتش افکنند و آتش گسترده یافت.

هر دو سوی سپاه در میانه آتش بر هم تیغ می‌زدند. آتش به آسمانه^۱ بازار رسید و آسمانه بسوخت و بر رزمندگان اوفتاد و پاره‌ای بسوختند. آن‌ها تا فرو شدن آفتاب بر

۱. آسمانه: سقف.

همین هنجار بودند. در این هنگام دست از جنگ کشیدند و یاران موفق به اردوگاه خود بازگشتند. بازارگانان به بالای شهر جا به جا شدند و از ترس جنگی دوباره چنین بیشترین کالا و دارایی خویش از این بازار برگرفتند.

پس از این پیکار پلید در بخش خاوری خندق کند و راه‌ها همان گونه که در بخش باختری کرده بود درهم ریخت. او خندقی پر پهنه بکند تا با آن از آن سراهای یارانش که بر کناره باختری رود بود پدافند کند. موفق به آن دید تا باروی بخش باختری رود را درهم ریزد و پس از جنگی پرگستره و زمانی دراز آهنگ خویش به فرجام رساند.

در بخش باخترگروهی از دلاورترین یاران زنگی در بارویی بلند دژگزين شده بودند و از آن پدافند می‌کردند و هنگام جنگ از حری کور [در طبری جوی کور آمده که همان درست می‌نماید] و پیرامون آن سوی جنگ برون می‌شدند. موفق فرمود تا سوی آن بتازند و کار بارو را بسازند و باشندگان آن بیرون ریزند. او به ابو عبّاس و دیگر سالاران فرمان داد تا خود آماده سازند و فرمان پیشرفت داد. به ناوها نیز فرمان داد تا به بارو نزدیک شوند و جنگ در گرفت و تا پس از نیمروز دنباله یافت. چند جای بارو ویران شد و اراده که بر آن بود بسوخت و هیچ یک از دو سپاه بر دیگری برتری نیافت جز آن که یاران موفق سرانجام توانستند بارو را در هم کوبند و اراده را که بر آن بود بسوزند و هر دو سوی سپاه آسیب بسیار دیدند.

موفق بازگشت و به هر آسیب دیده‌ای به اندازه آسیب پاداش بداد. او به هنگام جنگ همواره چنین می‌کرد. موفق پس از این پیکار چند روز درنگ کرد، آن گاه نکوتر آن دید که باز بر همین جایگاه بتازد، زیرا آن را استوار یافته بود و پاسداران آن را دلیر دیده بود و آنچه در میان حری کور می‌خواست کرد از آن پیش که اینان را از میان برد شدنی نمی‌نمود، پس جنگ‌افزارها فراهم آورد و یارانش ستون بندی کرد و روی بدان جا آورد و با پاسداران آن سر جنگ نهاد و ناوها به رود در آورد و جنگ سختی گرفت و دنباله یافت.

پلید با فرستادن مهلبی و سلیمان بن جامع با سپاهیان‌شان یاران خود را یاری رساند. آن‌ها بر سربازان موفق یورش آوردند و تاکستی‌هاشان پششان راندند و جان گروهی از آنان را ستاندند. موفق بی‌آن که درخواست خود کامیاب شده باشد

بازگشت. بر موفق آشکار شد که می‌بایست از چند سو بر ایشان بتازد تا از سختی کار بر رزمندگانی که آهنگ آن جای دارند بکاهد، چنین هم کرد و یاران خود را در چند سو پیرامون سربازان پلید پراکند و خود سوی رود باختری روان شد و در آن جا به نبرد برخاست. زنگیان از پیکار پیش آزشان برداشته بود. این بار یاران موفق از بن دندان پیکارگزاردند و دشمن را پراکندند و زنگیان پای به گریز نهادند و دژ را به یاران موفق سپاردند و ایشان آن را در هم کوبیدند و آنچه را در آن بود ستانیدند و هرکه را یافتند به بند کشانیدند و مردمی بی‌شمار را در خاک و خون غلتانیدند و زنان و کودکان بسیاری را از این دژ رهانیدند و موفق با سربازانش کامیاب روی سوی اردوگاه خود آوردند.

چیرگی موفق بر شهر باختری صاحب‌الزنج

چون موفق سرای‌های پلید در هم کوبید فرمود تا راه‌ها را سامان دهند تا راه رزمندگان برای جنگ گسترش یابد، وان‌گاه بر آن شد تا پل نخست رود ابوخصیب را برکند، چه، این پل از یاری رساندن آن‌ها به یکدیگر جلو می‌گرفت، پس بگفت تا کشتی بزرگی را از نی آغشته به نفت پرکنند و در میان کشتی دکلی بلند بفرزند تا هنگامی که کشتی به پل چسبید نگذارد از آن بگذرد [تا اگر خروش آب کشتی را به جنبش آورد آن دکل به پل گیرد و کشتی از دست نرود]. آن‌گاه هنگام بالا آمدن آب نابیوسیده آن را روانه کرد تا به پل رسید، لیک زنگیان از آن آگاه شدند و سوی آن شتافتند و کشتی را با سنگ و خاک آکندند، یکی از آن‌ها خویش به آب زد و در آن سوراخی پدید آورد و کشتی غرقابه گشت و اندکی از پل بسوخت که زنگیان آتش آن فرو نشانند.

در این هنگام موفق آهنگ پل کرد و یارانش را بخواند و نفت اندازان و کارگران و تبرزنان را بیامود و ایشان را بگفت تا روی سوی باختر و خاور رود آورند، موفق خویش نیز بر کشتی نشست و آهنگ دهانه رود ابوخصیب کرد و این در نیمه شوال ۲۶۹ / بیست و هشتم اپریل ۸۸۵ م بود. گروهی که بر باختر رود فرستاده شده بودند پیشی گرفتند و پاسداران پل را که سلیمان بن جامع و انکلای فرزند پلید

بودند پس راندند و پل را سوزاندند. ازین پس گروه دیگری بیامدند و با بخش خاوری همان کردند که با بخش باختری و پل را بسوختند و از آن جا گذشتند و به جایی رسیدند که قایق‌های جنگی و جنگ‌افزارهای پلید در آن سامان می‌دادند، آن جا را نیز تا پایان بسوختند و تنها چند قایق و کشتی در رود بماند، آن‌گاه روی سوی زندان پلید آوردند و زنگیان یک تسو^۱ پایداری کردند و یاران موفق برایشان چیرگی یافتند و زندان بگرفتند و هر که در آن بود رهانیدند و تا رسیدن به سرای مصلح هر چه یافتند خوراک آتش ساختند. مصلح از یاران پرپیشینه پلید بود. آن‌ها به سرای مصلح در آمدند و هر چه را در آن بود ربودند و زنان و فرزندان را اسیر کردند و بسیاری از گرفتاران را آزاد کردند و موفق با یارانش بی‌گزند باز بگشتند.

پلید و سپاهش از این جای به بخش خاوری رود ابوخصیب گراییدند و موفق بر بخش باختری چیره شد و تنها راهی کوتاه نزدیک پل دوم از فرمان او برون بود. آن‌ها راه‌ها را سامان دادند و این بر هراس پلید و یارانش بیافزود. پس بسیاری از سربازان و سالاران و یارانی که گویا او را تنها نمی‌نهادند زنده طلبیدند و به همگی زنده داده شد و گروه‌گروه به اردوگاه موفق روان شدند و موفق همه ایشان بنواخت و هر یک را در کنار همسنگش نهاد.

آن‌گاه موفق بدان گرایید تا سربازانش را ورز^۲ دهد تا بتوانند برای سوزاندن پل دوم از رود بگذرند. او سربازان را می‌فرمود تا ناوها را به رود در آورند و سرای‌های نزدیک پل بسوزند. در یکی از روزها سالاری زنگی همراه یک قاضی که منبر نیز داشت به موفق پناه آوردند و این پشت پلیدان بشکست. آن‌گاه پلید در کنار پل دوم کسانی را برای پاسداشت آن برگماشت و آن جا را از سرباز بیاکند. موفق به گروهی از یارانش فرمان داد تا کشتی‌های نزدیک پل را بسوزانند، آن‌ها نیز کشتی‌ها را سوزاندند و این بر هوشکاری پلید و پاسداشت او از پل بیافزود تا آن خوراک آتش نشود و موفق بر بخش باختری چیره نشود که در این هنگام او ریشه کن می‌شد. گروهی از یاران پلید در سرای‌های خود، نزدیک پل دوم، همچنان بیبودند. یاران

۱. تسو: ساعت، (آندراج).

۲. که چندین بورزید مرد جهود چو روزی نبودش ز ورزش چه سود (شاهنامه).

موفق سوی ایشان می‌رفتند و راه‌های پنهان شناسایی می‌کردند و چون این راه بشناختند آهنگ سوختن پل دوم کردند. موفق پسرش ابوعباس و سالاران را فرمود تا برای انجام دادن آن سپاه بیارایند و به ایشان فرمان داد تا از چند سو بر پل یورش آورند و تیرها و نفت‌اندازها و جنگ‌افزارها برای ایشان فراهم آورد و او خود نیز با ناوها به رود در آمد و بندگان برگزیده نیز همراه او بودند که آن‌ها نیز جنگ‌افزارها همراه داشتند. هر دو سوی سپاه در هم پیچیدند و نبرد نیرو گرفت.

در بخش باختری در برابر ابوعباس و همراهان او، انکلای پسر پلید و سلیمان بن جامع و در بخش خاوری در برابر راشد، وابسته موفق و همراهان او پلید و مهلبی با دیگر سپاهیان بود. نبرد سه‌تسو پیوستگی یافت و در فرجام پلیدان افتان و خیزان بگریختند و به پل نزدیک شدند و با پاسداران آن که تیر می‌انداختند نبرد آزمودند و در پل آتش به پا کردند. سلیمان و انکلای نیز در شمار گریزندگان بودند و هر دو را زخم رسیده بود. آن دو هنگامی به پل رسیدند که آتش در آن فتاده بود و میان آن‌ها و گذراز پل سپر بود، پس ناگزیر با همراهانش خویش به آب زدند و بسیاریشان غرقابه گشتند و انکلای و سلیمان که می‌رفتند فرشته مرگ را در آغوش کشند گریختند و پل بریده شد و آتش در آن اوفتاد و سپاه از هر دو سو در شهر پلید پراکنده شدند و بسیاری از سرای‌ها و کوشک‌ها و بازارها خوراک آتش شد. کسان بی‌شماری از زنان و کودکان گرفتارهایی یافتند. یاران موفق به سرایی در آمدند که پلید پس از سوختن کاخش در آن ماندگار بود، پس آن را نیز به آتش کشیدند و کالاهای بی‌گزند را که پلید با خود به آنجا برده بود ربودند و پلید گریخت، لیک موفق در آن روز به جایگاه پول‌های پلید پی نبرد.

در این روز زنانی علوی که در نزدیکی ماندگاه او زندانی بودند رهایی یافتند و موفق در راستای ایشان نیکی‌ها کرد و همراه خود بردشان. او زندان پلید را نیز گشود و بسیاری از کسانی که به تاوان ناسازگاری در زندان پلید بندی شده بودند رهاند و موفق بند از پای همه آن‌ها گشود. موفق در آن روز همه ناوها و کشتی‌های بازرگانی بزرگ و کوچک و آتش‌افکن‌ها و دیگر گونه‌های کشتی را از رود ابوخصیب به دجله در آورد و با هر آنچه به تاراج برده بود و بهای آن‌ها بسی هنگفت بود به یارانش واگذارد.

انکلای پسر پلید در برابر دریافت کالاهایی پذیرفت که از موقّ زنه‌ار طلبد. موقّ بدو آری گفت، لیک پدرش از این آهنگ پسرش آگاه شد و او را بسی نکوهید و از آنچه در سر می‌پروراند بازش داشت. انکلای باز به جنگ و کشیدن تیغ روی آورد. سلیمان بن موسی شعرانی یکی از سالاران پلید زنه‌ار خواست، لیک موقّ بر پایه خونریزی‌ها و تباهی‌های گذشته او زنه‌ار او نپذیرفت، و زان پس بدو گزارش رسید که گروهی از سالاران پلید از نپذیرفتن زنه‌ار سلیمان به هراس افتاده‌اند [چه، آن‌ها نیز بر آن بودند که زنه‌ار طلبند]. بدین سان موقّ زنه‌ار از موسی پذیرفت و ناوی به همان جایی فرستاد که او گفته بود و او همراه برادر، خانواده و گروهی از سالاران سوی موقّ برون شدند. پلید کسان فرستاد تا از رفتن آن‌ها جلوگیرند. موسی با آن‌ها جنگید و در فرجام نزد موقّ رسید. موقّ بر دلجویی و دهش به او و همراهانش افزود و فرمود تا این کار او بر یاران پلید هویدا سازند تا بر آرامش دل آن‌ها بیافزاید و هنوز از جای خود نجنبیده بود که گروهی از سالاران زنگی همچون شبل ابن سالم ازو زنه‌ار خواستند و موقّ بدیشان آری گفت. موقّ ناوهای سوی شبل فرستاد و او با خانواده و فرزندان و گروهی از سالاران بر آن بر نشستند، لیک با گروهی از زنگیان دیگر روبرو شدند و میان آن‌ها جنگ در گرفت و شبل به موقّ رسید. موقّ او را نیز بسی نواخت و پاداش‌های گرانسنگ بدو پرداخت. شبل از پشتیبانان پر پیشینه پلید بود. این رویکرد بزرگان زنگی در پیوستن به موقّ بر پلید و پیرامونیان او گران آمد.

موقّ چون نیک‌خواهی و فرزاندگی شبل بدید پاره‌ای از کارها بدو سپرد. شبل در شبی از شب‌ها با گروهی از زنگیان که جای جای اردوگاه پلید را می‌شناختند بر او تاختند و به پیرامونیان پلید پیچیدند و کشتند و اسیر کردند و بازگشتند، و موقّ او و یارانش را بنواخت.

زنگیان پس از این پیکار، دیگر شب‌ها نمی‌آرمیدند و از سر ترسی که به دل آن‌ها راه یافته بود پیوسته خویش را می‌پاییدند، و موقّ همواره گردان‌ها سوی پلید گسیل می‌داشت و نیرنگش می‌زد و از رسیدن توشه بدو جلو می‌گرفت. یاران موقّ در پیمودن تنگه‌های قلمرو پلید ورز می‌یافتند و آن را می‌گستراندند.

چیرگی موفق بر شهر خاوری پلید

چون موفق بدانست که پیروان او در پیمودن پیچ و خم‌های این سرزمین ورزیده شده‌اند و جای جای آن را شناخته‌اند بر آن شد تا از برای جنگ با پلید از بخش خاوری رود ابوخصیب گذر کند. پس نشستگاهی همگانی بیاراست و سالاران و شهسواران زنهاری را فرا خواند و همه در جایی ایستادند که سخن او بنیوشند. موفق با آن‌ها سخن گفت و گمراهی و نادانی و پرده‌داری و سرکشی از خداوند والا را که پیشتر بر آن بودند یادشان آورد. او یادآور شد که همین، ریختن خون ایشان را روا کرد و او از لغزششان چشم پوشید و پاداش بدادشان و این رفتار، فرمانبری از او و به جای آوردن حقیقت را بر آن‌ها می‌بایاند^۱، و این که خدایشان را جز با سخت‌کوشی در سرکوب پلید خشنود نخواهند کرد و فرمانروایشان را استواری نخواهند بخشید. او گفت که آن‌ها پیچ و خم‌های اردوگاه و تنگناهای شهر پلید و سنگرهایی را که کنده نیک می‌شناسند و بورش بر پلید و اندر شدن به دژهای او بر آن‌ها بایسته‌تر است تا خداوند ایشان را از او رهایی بخشد و اگر چنین کنند به نیکی بیشتری دست خواهند یازید و هر که کوتاهی ورزد جایگاه و هنجارش از سامان برون سازد.

همگی به نیایش بانگ بر آوردند و به نیکوکاری او خستوان شدند و خود را نیک‌خواه و فرمانبر او خواندند و گفتند در هر راهی که ایشان را بدو نزدیک کند خون خواهند فشانند. آن‌ها از موفق خواستند تا تنها ایشان [زنگیان] را برای جنگ با سالارشان به کرانه‌ای فرستد تا از دشمن چنان کین کشند تا یکرنگی و فرمانبری آن‌ها را هویدا سازد. موفق پذیرفت و ایشان را استود و نویدشان گذازد و فرمود تا کشتی‌ها و پل‌ها [ی روان] را از دجله و بطیحه و کرانه‌های آن گرد آورند تا آن را به سپاه خود بیافزاید، زیرا آنچه نزد او بود برای سپاهی چنین سترگ بسنده نمی‌نمود. او ناوها و قایق‌های جنگی و گونه‌های کشتی را آمارید، شمار ملوانانی که آشکارا از گنجخانه جامگی می‌گرفتند نزدیک به ده هزار کس بود و این جز ملوانان کشتی‌های باری بود که خواربار می‌بردند یا مردم را برای بر آوردن نیازهاشان از این سو به آن سو

۱. بایاندن: الزام کردن.

می بردند. سالاران قایق‌های جنگی و آتش‌افکن و دیگر قایق‌ها نیز به این شمار افزوده می‌شد.

چون ستون کشتی‌ها سامان یافت موفق، پسرش ابوعباس و سالارانش را فرمود تا از همه سو آهنگ شهر خاوری پلید کنند. پسرش ابوعباس را به کرانه سرای مهلبی که در پایین لشکرگاه بود گسیل داشت. پلید آن جا را از مردان و سربازان آکنده بود. ابوعباس همه یارانش را فرمود تا سوی سرای پلید روند و آن را به آتش کشند و اگر نتوانستند بر سرای مهلبی یورش آورند. موفق خود با کشتی‌های جنگی که صد و پنجاه فرزند بود راهی شد. او بندگان برگزیده‌اش را همراه داشت و ده هزار سوار و پیاده گزینش کرده بود. موفق به آن‌ها فرمان داد هرگاه او به دو سوی رود روان شد ایشان نیز روان شوند و هرگاه ایستاد بایستند تا بدین سان گوش به فرمان او باشند. موفق روز سه‌شنبه، هشتم ذی‌قعدة ۲۶۹ / بیستم می ۸۸۳ م سپیده دم راهی نبرد شد. روز دوشنبه سپاه موفق به آوردگاه شده بودند و به زنگیان پیچیده بودند. پس هرگردانی به همان سویی رفت که موفق فرمان داده بود. زنگیان با آنان روبرو شدند و جنگ ژرفا یافت و هر دو سوی سپاه زخمی و کشته همی دادند. تبهکاران از قلمروی که بدان بسنده کرده بودند سخت پدافند کردند و جان فشاندند و شکیب ورزیدند، لیک خدای در فرجام یاران موفق پیروز گرداند، پس زنگیان بگریختند و بسیاریان جان باختند و زیادی از دلاورانشان گرفتار شدند. موفق فرمود تا در آوردگاه گردن گرفتاران زدند و همگی آهنگ سرایی کردند که پلید بدان پناه برده بود. پلید پهلوانان را برای پدافند از سرای خویش پیرامون خود گرد آورد، لیک هیچ هوده‌ای برای او به ارمغان نیاوردند و پای به گریز نهادند و سرای را به سپاه موفق سپاردند. سپاه موفق به سرای اندر شدند و این هنگامی بود که هنوز از دارایی و کالاهای خانه چیزهایی مانده بود. سپاه موفق همه آن‌ها به تاراج بردند و زن و فرزندان او را نیز بگرفتند. شمار پسران و دختران او بیست تن بود. پلید سوی سرای مهلبی گریخت و به خانواده و دارایی خود هیچ روی نکرد. سرای او سوخت و خانواده و فرزندان پلید سوی موفق آوردند و او آن‌ها را به بغداد روانه کرد.

شماری از یاران ابوعباس پیشتر آهنگ سرای مهلبی کرده بودند. هنگام رسیدن آن‌ها بدان جا گروه بسیاری از گریختگان بدان پناه جسته بودند. یاران ابوعباس آن‌ها

را در هم کوبیدند و به تاراج آن پرداختند و ناموس و فرزندان مسلمانان را نیز از آن جا بر می‌گرفتند و آنچه را به چنگ می‌آوردند به کشتی خود می‌بردند. گروهی از آن‌ها نیز بر در و دیوار خانه فراز شدند و چون زنگیان ایشان را چنین دیدند بازگشتند و شماری چند را خون بریختند.

گروهی از بندگان موفّق که آهنگ سرای پلید کرده بودند سرگرم بردن غنیمت‌ها به کشتی بودند و این زنگیان را به آز افکند، پس بر ایشان تاختند و تار و مارشان ساختند و آن‌ها را پی گرفتند. شماری از دلاوران موفّق پایداری ورزیدند و زنگیان را چندان پس راندند که هر یک از سربازان در جایگاه خود آرام گرفتند. جنگ تا هنگام پسیب پیوستگی یافت و موفّق بندگان خویش فرمود تا از بن دندان بر ایشان یورش برند، آن‌ها نیز چنین کردند و پلید و یارانش گریزان شدند و شمشیر در آن‌ها به کار افتاد تا به سرای پلید رسیدند.

در این هنگام موفّق چنان دید که یاران خویش بنوازد، پس ایشان را که غنیمت‌ها گرفته بودند بازگرداند و گروهی از زنان بندی را که در آن روز اندک اندک آزاد می‌کردند به موفّقیه بردند.

ابوعباس در آن روز یکی از سالاران خویش فرستاد و او خرمن‌های اندوخته پلید به آتش کشید و این هنجار پلید و یاران او را پیش از پیش به سستی کشاند. در این هنگام موفّق نامه‌ای از لؤلؤ بنده ابن طولون دریافت که سوی او در راه است و موفّق پیکار را تا رسیدن او پس انداخت.

ناسازگاری لؤلؤ با سرور خود احمد بن طولون

در این سال لؤلؤ بنده احمد بن طولون، خداوندگار مصر، بر سرور خود سر کشید. حمص، قنسرین، حلب، سرزمین مضر در جزیره زیر فرمان او بود. پس روی سوی بایلس^۱ نهاد و آن جا را تاراج کرد. او نامه‌ای به موفّق نگاشت و شرط‌هایی

۱. شهری بوده در شام میان حلب و رقه. چنان که گفته‌اند این شهر به نام بایلس بن یقن بن سام بن نوح (ع) خوانده شده و بر کرانه باختری فرات بوده است، (یاقوت).

بگذاشت. ابواحمد آن شرطها پذیرفت. لؤلؤ که در رقه بود سوی موفّق روان شد و در قرقسیا^۱ رخت افکند. کارگزار این شهر ابن صفوان عقیلی بود. لؤلؤ با او نبرد آزمود و این شهر از او فروستاند و به احمد بن مالک بن طوق سپرد و سوی موفّق که هنوز درگیر جنگ با پلید بود روان شد.

رویکرد معتمد به شام و بازگرد او از نیمه راه

در این سال [معتمد خلیفه] سوی مصر روان شد. انگیزه او چنین بود که از خلافت جز نام بهره‌ای نداشت و امر او را کسی به کار نمی‌گرفت و امضاء او در هیچ فرمانی روان نبود و کارها همه به دست موفّق سامان می‌یافت و بازها برای او فرستاده می‌شد. معتمد که از این هنجار ناخشنود بود و برای خود ننگش می‌شمرد. احمد بن طولون بدو اندرز داد که در مصر بدو پیوندد و یاری خود بدو نوید گذارد. او سپاهی را به رقه فرستاد تا معتمد را پیشواز کنند. معتمد نبودن موفّق را غنیمت شمرد و در جمادی‌الاولی / نوامبر به همراه گروهی از سالاران روانه شد و در کحیل رخت افکند و به شکار سرگرم داشت.

چون معتمد به قلمرو اسحاق بن کنداجیق، حاکم موصل و همه جزیره، رسید کنداجیق سالاران همراه معتمد را که نیزک بود و احمد بن خاقان و خطارمش بگرفت و به بندشان کشید و دارایی‌ها و چارپاهایشان فرو ستاند. صاعد بن مخلد وزیر موفّق این فرمان از سوی موفّق بدو نوشته بود. چگونگی رسیدن ایشان به قلمرو او چنین بود که صاعد به آنها وانمود کرده بود که همراه ایشان سر به فرمان معتمد دارد، زیرا او خلیفه است و چون به قلمرو او رسیدند چند بارافکن با آنها بیامد و هنگامی که به قلمرو ابن طولون نزدیک شدند پیروان، بندگان و سالارانی که با معتمد بودند برفتند، لیک کنداجیق از رفتن سالاران جلوگرفت و در کنار معتمد با

۱. حمزه اصفهانی می‌گوید: قرقسیا تازی گشته کرکیسیا برگرفته از کرکیس است که به گروهی از سواران گفته می‌شود. شهری بوده در کنار رود خابور، نزدیک قلمرو مالک بن طوق به دوری شش فرسنگ و آبریزگاه خابور در فرات بوده است و آن را باید پهلوی سوم خابور و فرات دانست، (یاقوت).

آن‌ها نشستی آراست و گفت: هم اینک در نزدیکی قلمرو ابن طولون هستید و فرمان، فرمان اوست و شما از سپاه او و زیردست او بشمارید، اینک با آن که می‌دانید او چونان یکی از شماست آیا خشنودید سر به فرمان او فرود آورید؟ گفتگو میان آن‌ها تا پس از نیمروز ادامه یافت و معتمد و همراهانش از جای خود نجنبیدند. ابن کنداجیق گفت: برخیزید تا دیگر در حضور سرور خداگرایان این گفتگو را پی نگیریم. پس دست سالاران بگرفت و به چادر خود برد، زیرا خیمه و خرگاه سالاران پیشتر سوی ابن طولون فرستاده شده بود. پس چون به چادر او در آمدند آن‌ها را بگرفت و به بند کشید. پس چون از کار آن‌ها آسوده گشت نزد معتمد آمد و او را در فرو گذاشتن سرزمین خود و نیاکانش نکوهید و این که چرا باید برادرش موفق را در جنگ با کسانی که مرگ او و خاندان و فرمانروایی اش را خواهانند رها کند. بدین سان او و همراهانش را به سامرا فرستاد.

جنگ سپاه ابن طولون و سپاه موفق در مکه

در ذی قعدة / می این سال میان سپاه احمد بن طولون و سپاه موفق در مکه پیکاری پدید آمد.

چگونگی آن چنین بود که احمد بن طولون سپاهی را با دو سالار سوی مکه گسیل داشت. این گروه که به مکه رسیدند گندم‌فروشان و قصابان را گرد آوردند و میانشان پولی پخش کردند. والی مکه هارون بن محمد در آن هنگام از بیم این لشکر به باغ ابن عامر رفته بود. در ذی حجه / جون این سال جعفر ناعمودی با سپاهی از طرف موفق [به مکه بیامد و هارون بن محمد با گروهی به دیدار او رفت و جعفر پشت آن‌ها استوار بداشت، پس این سپاه با سپاه ابن طولون در هم پیچیدند و خراسانیان نیز به جعفر یاری رساندند و از سربازان ابن طولون دویست تن جان باختند و دیگران پای به گریز نهادند و هر چه داشتند به تاراج رفت و جعفر از دو سالار این سپاه دویست هزار دینار ستاند و گندم‌فروشان و قصابان را زنده بداد و در مزگت آدینه نفرین‌نامه‌ای برای ابن طولون خوانده شد و به مردم و کالای بازارگانان گزندی نرسید.

یاد چند رویداد

در محرم / جولای این سال دشت‌نشینان تازی در میان ثور و سمیرا راه را بر حاجیان گرفتند و هر چه داشتند به یغما بردند. رهنان پنج هزار شتر را با بار بودند و مردم بسیاری را گرفتار نمودند.

در این سال ماه بگرفت تا آن جا که خورشید بر آمد و یک بار دیگر خورشید بگرفت تا آن جا که ماه بر آمد، پس در محرم / جولای این سال دو بار ماه گرفتگی و خورشیدگرفتگی پدید آمد.

در صفر / اوگست این سال مردم کوی و برزن بغداد بر ابراهیم خلیجی شوریدند و سرای او تاراج کردند. چگونگی آن چنین بود که بنده او زنی را به تیر بکشت. پس مردم از ابراهیم دادخواهی کردند، لیک او سر باز زد و بندگانش مردم را آماج تیر کردند و گروهی را کشتند و شماری را زخم رساندند. مردم کوی و برزن بر او شوریدند و دو تن از کسان او را بکشتند و سرای و چارپایانش به تاراج بردند و او گریزان از شهر برون شد. محمد بن عبیدالله بن عبدالله بن طاهر که از طرف پدرش نیابت شرطه را داشت، چارپایان و دارایی‌های او گرد آورد و بدو بازگرداند.

در همین سال پس از بازگشت ابوساج از مکه سپاهی به یاری او گسیل شد و او روی سوی جدّه نهاد و از مخزومی سرکش دوگاری دارایی و جنگ‌افزار ستاند. هم در این سال خلف نماینده احمد بن طولون در مرزهای شام سر بر کشید. مرزبان آن دیار بازمار بنده، وابسته مفلح بن خاقان بود. او بازمار را زندانی کرد، لیک گروهی از مرزنشینان یورش آوردند و او را از زندان رها کردند و خلف گریخت و مردم این کرانه دیگر به نام ابن طولون خطبه نمی خواندند. ابن طولون سوی ایشان تاخت و در آذنه رخت افکند. مردم طرسوس که همراه بازمار در آن جا دژگین شده بودند او را جلو گرفتند. پس ابن طولون از آن‌ها روی گرداند و به حمص و از آن جا به دمشق رفت و در آن جا ماندگار شد.

نیز در این سال رافع بن هرثمه بر خُجستانی گردن فرایزد، چه، او بر شهرهای خراسان چیره‌گشته بود و بیش از ده سال از آبادی‌های خراسان بازمی ستاند چندان که مردم این دیار را به تهیدستی کشاند و آن کرانه را ویران کرد.

در این سال میان حسینیان و حسینیان از یک سو و جعفریان [فرزندان جعفر طیار برادر علی] از سوی دیگر در حجاز جنگی در گرفت و هشت تن از جعفریان جان باختند. حسینیان و حسینیان، فضل بن عباس عباسی، حاکم مدینه را رهاندند. در جمادی‌الآخره / دسامبر این سال هارون بن موفّق انبار و راه فرات و رجه را به ابوساج و اگذاژد و محمد بن احمد را بر کوفه و حومه آن برگماشت. محمد با هیصم عجلی نبرد آزمود و گوی سبقت ازو ربود.

در همین سال عیسی بن شیخ بن شلیل شیبانی که ارمنستان و دیار بکر را زیر فرمان داشت چهره در تراب تیره گور نهان کرد.

نیز در این سال معتمد، ابن طولون را در سرای همگانی [دارالعامه که نه از تازی آن بهره‌ای به دست می‌آید نه از پارسی آن] نفرین کرد و فرمود تا بر منبرها او را نفرین کنند. او اسحاق بن کنداجیق را بر قلمرو ابن طولون فرمانروایی داد و از دروازه شماسیه تا افریقیه را بدو سپارد و ریاست شرطه را نیز بر دوش او نهاد. انگیزه این نفرین آن بود که ابن طولون دیگر به نام موفّق خطبه نمی‌خواند و نام او از هر جای زدود، پس موفّق، معتمد را فرمود تا او را نفرین کند، معتمد از سر ناچاری چنین کرد، زیرا دل با ابن طولون داشت.

در این سال میان ابوساج و دشت‌نشینان تازی پیکاری پدید آمد. دشت‌نشینان بر او چیرگی یافتند، لیک او بر ایشان شبیخون زد و گروهی را کشت و اسیر کرد و سرهای بریده و بندیان را به بغداد فرستاد.

در شوال / اپریل این سال ابن ابوساج به رجه مالک بن طوق در آمد و این پس از هنگامی بود که با باشندگان این کرانه جنگید و خونشان بریخت و احمد بن مالک بن طوق به شام گریخت. آن‌گاه ابن ابی‌ساج به قرقیسیا اندر شد.

هارون بن محمد بن اسحاق هاشمی در این سال سالار حاجیان بود.

در همین سال محمد بن فضل، امیر سیسیل، با سپاهی به کرانه رَمَطه تاخت. سپاه او به قطنیه رسید و در آن جا بسیاری از رومیان را خون بریخت و گروهی را اسیر کرد و هر چه بود ربود و در ذی‌حجه / جون به بَلَرَم بازگشت.

هم در این سال احمد بن مخالف، وابسته معتمد، که از دعوتگران معتزله بود و کلام را از جعفر بن مبشر آموخته بود رخت در سرای خاموشان آویخت.

نیز در این سال سلیمان بن حفص بن ابی عصفور افریقی که معتزلی بود و آفریده بودن نامه ایزدی را باور داشت دیده بر هم نهاد. او [برای گسترش باورهای خود] آهنگ قیروانیان کرده بود که بدان دست نیافت و با بشر مَرّیسی و ابوهدیل و دیگر معتزلیان هم سخن شد.

رویدادهای سال دویست و هفتادم هجری

(۸۸۳ و ۸۸۴ میلادی)

جگونگی کشته شدن پلید، صاحب الزنج

جگونگی جنگ با زنگیان و بازگشت پیروزمندانه موفّق را یادآور شدیم. چون موفّق از پیکار سوی موفّقیه بازگشت بر آن شد تا جنگ با پلیدان را کنار نهد. در این هنگام نامه لؤلؤ، بنده ابن طولون، بدو رسید که پروانه می‌خواست تا نزد او رسد، موفّق بدو پروانه داد و جنگ را تا رسیدن لؤلؤ کنار نهاد تا پس از آمدن او دوباره به نبرد پردازد. لؤلؤ با سپاهی سترگ در سوم محرم / چهاردهم جولای نزد موفّق رسید. موفّق او را نواخت و به پیشواز او رفت و به او و یارانش ارمغان‌ها بداد و فرمود تا به هر کس به اندازه جایگاهش روزیانه دهند و بر آنچه پیشتر می‌گرفتند افزود، آن‌گاه لؤلؤ را فرمود تا برای جنگ با پلیدان سپاه بیاراید. پلید چون در رود ابو خصیب در هم شکست و پل‌هایی که بر آن بود گسسته شد در دو سوی این رود بندابی بساخت و در میانه رود دریچه تنگی نهاد تا آب رود خروشان روان شود. بدین سان درونشد کشتی‌ها هنگام پایین آمدن آب و برونشد آن‌ها هنگام بالا آمدن آب شدنی نبود. موفّق چنین دید که روانی آب جز با کندن این بنداب از خروش نمی‌افتد. او کوشید تا چنین کند، لیک پلیدان بسختی از آن پدافند می‌کردند و هر روز نیروی بیشتری بدان سو می‌فرستادند. این بنداب در میانه سرای ایشان بود و کار را بر آن‌ها آسان می‌کرد و هر که آهنگ در هم کندن این بنداب داشت با دشواری روبرو بود. موفّق پیکار با آن‌ها را آغازید و گردان گردان از نیروی لؤلؤ در پی هم فرستاد تا پیکار با آن‌ها را بیازمایند و بر پیچ و خم‌های شهر آن‌ها آگاهی یابند. موفّق لؤلؤ را

فرمود تا با گروهی از یارانش برای جنگ از بهر فرو کوفتن این بندگان خویش بیاماید، او نیز چنین کرد. موفق در لؤلؤ و یاران او چندان دلاوری و پردلی بدید که بسی شاد شد و از سرمهرورزی به لؤلؤ فرمان داد تا بازشان گرداند و پاداششان بداد و در حق ایشان نکوکاری‌ها کرد.

موفق در فرو کوفتن این بندگان پای فشرد و با سربازان خود و لؤلؤ و دیگران با پاسداران آن سخت می‌جنگید و تیشه‌داران می‌کوشیدند این بندگان را فرو کوبند و از چند سو بر پلید و یاران او می‌تاختند و سرای‌های ایشان می‌سوختند و رزمندگان را به خاک و خون می‌کشیدند. گروهی از موفق زنده خواستند. برای پلید و یارانش در زمین‌های کرانه رود باختری تنها چند کشتزار و دژ و دو پل مانده بود و گروهی آن‌ها را پاس می‌داشتند. ابوعباس بدان سو روان شد و یاران خود در چند سوی آن پراکند و چندین بزنگاه نهاد، آن‌گاه بر ایشان تاخت و گریزانان کرد آن‌ها به هر سو که می‌گریختند نهانیده‌ها از بزنگاه برون می‌شدند و به ایشان می‌پیچیدند و همه آن‌ها را خون بریختند و جز آن که آواره شد کس نرهمید. یاران ابوعباس چندان جنگ افزار فروستادند که آوردن آن‌ها بر ایشان گران بود. سربازان ابوعباس آن دو پل را نیز بریدند، و موفق هنوز درگیر بندگان رود ابوخصیب بود تا سرانجام رخنه‌ای که می‌خواست در آن پدید آورد.

چون موفق از کار بندگان آسوده شد یورش بر پلید را آهنگ کرد و فرمود تا کشتی‌ها و جنگ‌افزارها را برای نبرد در آب و خشکی آماده سازند. او پسرش ابوعباس را فرمود تا از سوی کاخ مهلبی بر پلید بتازد و سپاه در همه سو پراکند و زنهاریان را با شبل همراه ساخت و او را فرمود تا جنگی جانانه با پلید بگزارد. موفق همگان را فرمود تا پیش از به جنبش در آمدن درفش سپاه برافراشته بر فراز سرای کرمانی و دمیدن درگاودومی^۱ که بانگ آن تا دور دست می‌رفت کس به جایی نتازد. او در روز دوشنبه سوم محرم / چهاردهم جولای راهی شد، لیک مردم شتاب کردند و سوی زنگیان تاختند. زنگیان با آن‌ها روبرو شدند و گروهی از ایشان را خون بریختند و اسپشان راندند. دیگر سپاهیان از بهر انبوهی و دوری از یکدیگر از

۱. گاودم: بوق.

این پس رانی آگاه نشدند. در این هنگام موفق فرمود تا درفش سپاه را به جنبش در آوردند و درگاؤدم بدمند، و بدین سان سپاه در پی هم در خشکی و آب روان شدند. زنگیان که نیروی خود گرد آورده بودند و از چیرگی پیش خویش در پی شتابکاری گروهی از سپاهیان گستاخی یافته بودند در برابر سپاه موفق بایستادند. سپاه موفق با آهنگی استوار و نگاهمی ژرف نگر بر دشمن بتاختند و جنگ جانگیر شد و از هر دو سوی سپاه بسیاری در خاک و خون فتادند و در فرجام یاران پلید در هم شکستند و سربازان موفق ایشان را پی گرفتند و بندیشان کردند. یاران موفق در این روز به سپاه دشمن آویختند و چندان از ایشان خون ریختند که از شمار بیرون می نمودند و همسنگ جان باخته ها غرقابه شدند و موفق شهر را پاک فرو ستاند و یاران او آن را به تاراج بردند و مردان و زنان و کودکان مانده را رهانیدند و بر خانواده علی بن ابان مهربانی و دو برادر او خلیل و محمد و فرزندان این دو دست یافتند و به موفقیه بردند. پلید به همراه یاران، پسرش انکلای، سلیمان بن جامع و سالارانی از زنگیان به جایی گریختند که پلید آن را آورده بود تا هنگام گریز بدان پناه برد. این جای در کنار رودی بشناخته به سفیانی بود. یاران موفق همچنان می سوزاندند و می ربودند. موفق به ناوها فرمان داد که سوی رود سفیانی روان شوند. لؤلؤ و دیگر یاران موفق نیز همراه او بودند. یاران موفق گمان بردند او سوی شهرشان موفقیه بازگشته است. پس آن ها نیز با کشتی های آکنده از کالا بازگشتند. موفق و همراهانش به اردوگاه پلید رسیدند و این هنگامی بود که ایشان همچنان می گریختند. لؤلؤ نیز با یارانش در پی ایشان می رفتند تا از سفیانی بگذرند و لؤلؤ با اسب خویش بتاخت و یاران در پی او روان شدند تا به رودی بشناخته به فربری رسید. باشندگان این کرانه خود را به لؤلؤ و سربازان او رساندند و لؤلؤ آن ها را در هم شکست و از رود سفیانی گذشت. لؤلؤ پس گریزندگان گرفت تا به کوهی در پس این رود پناه بردند و لؤلؤ و یارانش به تنهایی پی آن ها را تا این جای بگرفتند و این هنگامی بود که روز اندک اندک به سر می رسید. موفق او را به بازگشت فرمان داد و او نیک نام و پسندیده از برای رفتار نیکویش باز بگشت و موفق او را همراه خود برد و باز نیکی و ارمغانی بدو ارزانی داشت که سازمان آن بود. هنگامی که موفق بازگشت هیچ کس از یارانش را در شهر زنگیان نیافت، پس به شهر خود [موفقیه] بازگشت و مزده گشایش خود و گریز زنگیان و

سالار ایشان به مردم بداد.

موفق از بهر ناهمسویی یارانش با فرمان او بدیشان خشم گرفت، زیرا آن‌ها در آن جا که او گفته بود درنگ نکرده بودند. او همه را گرد آورد و نکوهیدشان و سخن به درستی گفت. آن‌ها از موفق پوزش خواستند، چه، گمان کرده بودند او بازگشته و از راهی که رفته بود آگاهی نداشتند و اگر این آگاهی را می‌داشتند به ستیز با پلید می‌شتابیدند. آن‌گاه سوگند یاد کردند که هنگام نبرد با پلید، جای خود فرو نهند تا آن‌که بر او پیروزی یابند، و اگر کار بر ایشان دشوار آمد چندان بمانند که خدای میان آن‌ها و او داوری کند. آن‌ها از موفق خواستند کشتی‌هایی را که ایشان را سوی پلید می‌رساند بدیشان بازگرداند تا هر کس را آهنگ بازگشت داشت جلوگیرند. موفق از ایشان سپاس گرازد و ستودشان و فرمان آماده باش بداد.

موفق پس از این رویداد تا آدینه درنگ کرد تا آن‌چه را مردم نیاز دارند سامان بخشد و آدینه شب فرمان داد تا سپیده‌دم شنبه سوی پلیدان گسیل شوند. در این هنگام او خود از سپاه سان دید و هر سالاری را در جایگاهش ایستاند و پایانه او را به وی شناساند. موفق روز شنبه دو شب گذشته از صفر / دوازدهم اوگست مردم را گسیل کرد و فرمود تا کشتی‌ها را بازگردانند. کشتی‌ها بازگردانده شد و موفق آن‌ها را به جایی رهنمون گشت که می‌بایست در آن جا با ایشان دیدار کند.

پلید و یارانش پس از بازگشت سپاه موفق به شهر خود بازگشته بودند و امید می‌بردند که روزها بگذرد تا مگر سپاه موفق از پیکار دست شوید. موفق بندگان سوار و پیادگانی را دید که شتابکاری کردند و از سپاه پیشی گرفتند و به پلید و یاران او پیچیدند و در همشان شکستند. یاران موفق ایشان را پی می‌گرفتند و به هر که می‌رسیدند یا خونش می‌ریختند یا بندی‌اش می‌ساختند. پلید با گروهی از پاسداران خود همچون مهلبی از سپاه جدا افتاد، و پسرش انکلای و سلیمان بن جامع از و کنار گرفتند و هرگردانی از ایشان با سپاهی سترگ رو در رو بودند.

ابوعباس پیش رفته بود و گریزندگان را در جایی بشناخته به عسکر ریحان بگرفت و یارانش تیغ همی بدیشان کشیدند. گروهی دیگر به یاری یاران پلید بیامدند که سپاه ابوعباس به آنان نیز پیچیدند و شماری از ایشان را خون بریختند و سلیمان بن جامع را اسیر کردند. او را بی هیچ پیمانی نزد موفق بیاوردند. مردم از

گرفتار شدن او بسی خرم شدند و بانگ تکبیر بالا گرفت و سپاه موقّ به پیروزی خود بی‌گمان شدند، زیرا بیشتر یاران پلید دیگر از فرمان نمی‌بردند. ابراهیم بن جعفر همدانی در پی او گرفتار شد. او یکی از سالاران سپاه پلید بود. موقّ فرمود تا آن‌ها را به بند کشند و در ناو ابو عبّاس نهادشان.

زنگیانی که با پلید جدا افتاده بودند بر سپاه موقّ تاختند و آن‌ها را از جایگاه خود پس زدند، لیک این تازش توان آن‌ها بگرفت و به سستی‌شان کشاند. چون موقّ سستی آن‌ها دریافت با پویایی در پی پرداختن^۱ پلید برآمد. یاران موقّ او را پی گرفتند و موقّ به پایان رود ابوخصیب رسید که مژده رسانی گزارش کشته شدن پلید بدو داد. مژده رسان دیگری با کف دستی از ره رسید و بگفت که این کف دست پلید است. این گزارش نزد موقّ اُستوانی یافت. در این هنگام بنده‌ای از یاران لؤلؤ که سر پلید در دست داشت می‌دوید. موقّ او را به خود نزدیک کرد و به گروهی از زنهاریان نشانش بداد و آن‌ها او را شناختند. موقّ پیشانی سپاس به خاک سایید و مردم نیز پیشانی بر آستان یزدان یکتا ساییدند. موقّ فرمود تا سر او بر نیزه کنند. مردم در او نیک نگریستند و بشناختندش و بانگ نیایش بالا گرفت.

چون پلید را در میان گرفتند مهلبی تنها بود که پای به گریز نهاد و روی سوی رود امیر آوژد و در پی پیمودن راه‌هایی خویش به آب افکند. انکلای نیز پیشتر از پدرش جدا شده و سوی دیناری روان شده بود.

موقّ و یارانش به موقّیه بازگشتند. در راه بازگشت سر پلید را در پیش روی او می‌آوردند و سلیمان نیز همراه او بود. گروه بسیار کلانی از زنگیان نزد موقّ بیامدند و زنهار خواستند و موقّ بدیشان زنهار داد. گزارش انکلای و مهلبی و جایگاه این هر دو ان و سالاران زنگی همراه ایشان به موقّ رسید. کسانی را در پی ایشان گسیل داشت و فرستاده‌ها را فرمود تا بر ایشان تنگ گیرند. گریختگان چون بی‌گمان شدند که پناهگاهی در کار نیست سر به فرمان فرود آوردند و فرستادگان موقّ آن‌ها و همراهیان آن‌ها بگرفتند. شمار این‌ها همه نزدیک به پنج هزار تن بود. موقّ فرمود تا

۱. پرداختن: کشتن،

تن من مپرداز خیره زجان

بیابی زمن هر چه پرسى نشان

(فردوسی).

مهلّبی و انکلای را به بند کشند. یکی از کسانی که گریخته بود قرطاس رومی بود که نیزه‌ای در سینه موفّق نشانده بود. او به رامهرمز که رسید مردی وی را بشناخت و حاکم شهر را سوی او برد. حاکم او را بگرفت و نزد موفّق فرستاد و ابوعبّاس او را جان ستاد.

در این سال دَرَمَوَیَه زنگی از ابواحمد موفّق زنهار خواست. او از شهسواران و قهرمانان زنگی بود و پلید زمانی پیش از نابودی خود او را به جایی فرستاده بود که درخت و بیشه‌زار فراوان داشت و با بطیحه هم مرز بود. او و همراهانش با قایق‌های سبک راه را بر رونندگان می‌بستند، و هرگاه در پی ایشان می‌آمدند به رودهای کوچک و تنگ اندر می‌شدند و در بیشه‌زارها پناه می‌گرفتند و هرگاه از تنگی گذرگاهی به دشواری می‌افتادند کشتی‌های خود را به جای‌هایی پر پهنه‌تر می‌بردند و سوی روستاهای بطیحه روان می‌شدند و راه می‌زدند. روزی به گروهی از سپاهیان موفّق که با زنانشان سوی سرایشان باز می‌گشتند دست یافتند و مردان را جان ستاندند و زنان را با خود ببرند. درمویه از زنان گرفتار گزارش‌ها را جویا شد و زنان بدو گفتند که پلید کشته شده است و یاران و سالاران او اسیر گشته‌اند و بسیاری از ایشان از موفّق زنهار خواسته‌اند و موفّق زنهاریان را نواخته است. درمویه انگشت پشیمانی به دندان خاییدن گرفت و راهی نیافت جز زنهار خواستن و [امید به] گذشت موفّق از گناه او. پس کس سوی موفّق فرستاد و زنهار خواست و موفّق زنهار او پذیرفت. درمویه با همه همراهانش به اردوگاه موفّق بیامدند و موفّق بدیشان زنهار داد و در حق ایشان نکوکاری‌ها کرد.

چون درمویه آسوده دل بگشت هر چه دارایی و کالا در دست داشت هویدا کرد و آشکارا به صاحبانش بازگرداند و بدین سان نیک سرشتی او دانسته آمد و موفّق او را بیش از پیش بنواخت و فرمود تا به شهرهای مسلمانان بنویسند که اگر زنگیان به هر شهری در آمده‌اند می‌توانند به سرزمین خویش بازگردند. بدین سان زنگیان روی سوی سرزمین خود آوردند و موفّق در موفّقیه بماند تا مردم از ماندگاری او آسوده دل باشند. او یکی از سالاران خود را که آیین ستوده و رفتار نیکوی او را دریافته بود به حکومت بصره، اُبُلّه و آبادی‌های دجله برگماشت. او را عبّاس بن ترکس می‌خواندند. موفّق او را فرمود تا در بصره بماند، و محمّد بن حمّاد را قاضی

بصره و اُبله و آبادی‌های دجله نمود.

او پسرش ابوعبّاس را به بغداد فرستاد و سریلید بدو سپرد تا مردم ببینند. ابوعبّاس در هجدهم جمادی‌الاولی / بیست و پنجم نوامبر این سال به بغداد رسید. سربرکشیدن صاحب‌الزنج به روز چهارشنبه بیست و ششم ماه رمضان ۲۵۵ / نهم سپتامبر ۸۶۸ م بود، و در روز شنبه دوم صفر ۲۷۰ / دوازدهم اگست ۸۸۳ م کشته شد، و روزگار او چهارده سال و چهار ماه و شش روز پایید. پیرامون موفق و زنگیان سروده‌های بسیاری گفته شده که یکی از آنها سروده یحیی بن محمد اسلمی است:

اقول وَ قَدْ جَاءَ التَّبَشِيرُ بوقعة	اعزّت مِنّ الاسلام ما كانَ واهياً
جزى الله خيرَ الناس للناس بعدماً	أبيح حِماهم خيرَ ما كانَ جأزياً
تفرّد، اذلم ينصر الله ناصراً	بتجديد دين كانَ اصبح بالياً
و تجديد مُلكي قَدْ وهى بعد عرّه	واخذ بثاراتِ تبيينِ الأعدايا
وردّ عماراتٍ أزيلتْ و أُخربتْ	ليرجعَ فيءٌ قَدْ تُخزَمَ و افيا
و ترجعَ امصاراً أبيضاً و أُخرقتْ	مِراراً فَقَدْ أَمَسَتْ قواءَ عوافيا
و يشفى صدور المسلمين بوقعة	يُقَرُّ بها منها العيونَ البواكيا
و يُتلى كتابُ الله في كُلِّ مَسجِدٍ	و يُلقَى دُعاءُ الطالبينَ خاسيا
فاعرض عن احبابه و نعيمه	و عَن لَذّةِ الدّنيا و اصبح عاريا

یعنی: آن هنگام که مژده رسان گزارش پیکاری را بیاورد که سستی ای را که در کار اسلام بود نیرو بخشید، گفتم: خدای آن که را از همه مردم برای مردم بهتر است بهترین پاداش دهد، که آن هنگام که کسی خدای را یاری نمی‌کرد تنها کسی بود که برای نو کردن دینی که فرسوده بود و کشیدن کین‌هایی که مایه نابودی دشمنان بود بکوشید، تا آبادی‌هایی که از جای برفته بود و ویران شده بود پس آید و پروه‌هایی که از دست رفته بود بسنده شود، و شهرهایی که بارها به تاراج رفته بود و سوخته بود و دارایی‌هایش روا شمرده شده بود از نو برپا شود، و دل‌های مؤمنان از نبردی که دیدگان گریان ما را روشن کرد خوش شود، و کتاب خدای در هر مزگت خوانده شود، و دعوت طالبیان [اولاد ابی طالب، اینجا منظور صاحب‌الزنج است که علوی و از طالبیان بوده و این سروده نسب او را می‌رساند] خوار گردد که نبرد آزمای از

یاران و فردهش‌های خویش و کامیابی‌های جهان روی بگرداند و برهنه بماند. [تن به کندن ریشه آن پلید داد. منظور موفق است] این چکامه‌ای پرگستره است، و دیگران نیز در همین راستا سروده‌ها سروده‌اند، و این چنین کار زنگیان به پایان آمد.

چیرگی مسلمانان بر رومیان

در این سال رومیان با صد هزار سرباز برون شدند و در قَلْمَیْه در شش میلی طرسوس رخت افکندند. باز مار [بازیار - مازیار] بدیشان شبیخون زد و در ربیع الاول / سپتامبر بر آنها بتاخت و چنان که آورده‌اند هفتاد هزار تن از آنها بکشت و فرمانده ایشان را که بطریق البارقه [سالار سالاران، امیرالامرا] بود خون بریخت. او همچنین بطریق فنادین و بطریق ناطلیق را نیز بکشت و بطریق قَوْه با چندین زخم بگریخت. در این جنگ از رومیان هفت صلیب زرّین و سیمین و بزرگترین صلیب زرّین و گوهرنشان آنها و پانزده هزار چارپا بازرین و جزآن و شمشیرهای آذین یافته و چهار اورنگ زرّین و دویست تختگاه سیمین و آوندهای فراوان و نزدیک به ده هزار درفش حریر و دیبای فراوان به دست آمد.

مرگ حسن بن زید و فرمانروایی برادرش محمد

در این سال حسن بن زید علوی، خداوندگار طبرستان، به ماه رجب / ژانویه دیده بر هم نهاد. فرمانروایی او نوزده سال و هشت ماه و شش روز پایید و برادرش محمد بن زید بر اورنگ او نشست. حسن بخشنده بود. روزی مردی او را ستود و حسن ده هزار درهم بدو داد. او در برابر ایزد یکتا خوار و فرومایه بود. آورده‌اند که روزی سخنسرایی او را ستود و گفت: خدای یکی است و ابن‌زیدیکی. حسن گفت: سنگت بر دهان، چرا نگفتی خدا یکی است و ابن‌زید بنده او، آن‌گاه از جایگاهش فرود آمد و در برابر خدا چهره به خاک سایید و سخنسرا را از

پاداش بی بهره گذازد. او فقه و زبان تازی را نیک می دانست. سخنسرایی او را چنین سرود:

لَا تَقُلْ بُشْرِيْ وَلَكِنْ بُشْرِيَانِ عِزَّةَ الدَّاعِي وَ يَوْمَ الْمَهْرَجَانِ
یعنی: اگر مزده می دهی دو مزده ده، ارجمندی دعوتگر [خدا] و روز مهرگان.

ابن زید در پاسخ به این سخنسرایی گفت: می بایست هر بند سروده خود را با واژه ای جز «لا» می آغازیدی، زیرا یک سخنسرایی نیکوپرداز برای آغاز چکامه خویش واژه ای را بر می گزیند که شنونده را خوش بیاید و آن را خوش شگون بیابد، اگر این واژه را در پاره دوم می آوردی نیکوتر بود. سخنسرایی بدو گفت: در جهان سخنی والاتر از این سخن نیست. «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ»، و آن با «لا» آغاز شده است. ابن زید گفت: راست گفתי، و بدو پاداش داد.

آورده اند که خنیاگری نزد او بندهایی از سروده فضل بن عباس در راستای عتبه بن ابی لهب خواند که آغازش چنین بود:

و أَنَا الْأَخْضَرُ مَنْ يَعْرِفُنِي اخْضُرُ الْجِلْدَةِ مِنْ بَيْتِ الْعَرَبِ

یعنی: منم آن سبز پوست، آن که مرا می شناسد [می داند] سبز پوستم از تبار تازیان.

پس چون به این بند رسید:

بِرَسُولِ اللَّهِ وَ ابْنِي عَمِّهِ وَ بَعَّاسِ بْنِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ

یعنی: به پیامبر خدا و دو پسر عمّ او و به عباس بن عبدالمطلب. آن را دگرگون کرد و گفت: «لَا بَعَّاسِ بْنِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ». حسن بر او خشم گرفت و گفت: ای پلیدزاده! در پیش چشممان پسر عموهای ما را نکوهی و ستایش های ایشان را دگرگون می سازی؟ اگر بار دیگر چنین کنی آن را فرجامین خنیا ی تو خواهم گرداند.

مرگ احمد بن طولون و فرمانروایی پسرش خمارویه

چگونگی مرگ او چنین بود که نایب و حاکم او در طرسوس به دست خادم خود بازمار [بازیار، مازیار] گرفتار شد. بازمار بر احمد بن طولون گردن فرازید و ناسازگاری در پیش گرفت. احمد بن طولون سپاه بیاراست و سوی او گسیل شد. پس چون به

آذنه رسید نامه‌ای به بازمار نگاشت و از او دل جست، لیک بازمار به نامه احمد رویی نکرد، پس احمد بن طولون سوی او بتاخت و بر او فرود آمد و در میانش گرفت. بازمار آب رود شهر بر اردوگاه احمد گشود و چیری نمانده بود که سربازان او از میان بروند. احمد بن طولون از سر خشم و دشمنی واپس نشست. و این هنگام زمستان بود، پس او پیکی سوی بازمار فرستاد و گفت: من واپس ننشستم مگر از هراس آن که گرامش این مرز در هم شکسته شود و دشمن بدان آزرزد.

چون احمد بن طولون به انطاکیه بازگشت شیرگاومیش بسیار بنوشید و به شکم روش گرفتار آمد و بیماری به جگر او رسید. پزشکان او را درمان می‌کردند و او باز در پنهان شیرگاومیش می‌نوشید، پس دارو برای او هوده‌ای در پی نداشت و بدین سان جان به جان آفرین بخشید.

فرمانروایی او نزدیک به بیست و شش سال پایید. او مردی خردمند، دوراندیش، بسیار نیکوکار و بخشنده و دین‌دار بود. دانشمندان و دین‌داران را دوست می‌داشت و در نیکویی و سود مسلمانان بسیار پوید، همو دژ یافا را برافراشت، زیرا این شهر دژ نداشت. او به آیین شافعی می‌گرایید و دارندگان این آیین را بزرگ می‌داشت.

پس از او پسرش خمازویه بر جای پدر بنشست و سالاران از او فرمان بردند، ولی نایب پدرش در دمشق بر او سرکشید. خمارویه سوی او سپاه گسیل کرد و او را از آن جا راندند و سپاه از دمشق راه شیزر در پیش گرفت.

لشکرکشی اسحاق بن کنداجیق به شام

چون احمد بن طولون درگذشت اسحاق بن کنداجیق موصل و جزیره را زیر فرمان داشت. پس او و ابن‌ابی‌ساج به شام آزرزیدند و فرزندان احمد بن طولون را خرد شمردند. آن‌ها در این باره با موفق نامه‌نگاری کردند و از او یاری جستند. موفق بدیشان فرمان فرو ستاندن شام داد و با آن‌ها نویدگذازد تا سپاهیان به یاری ایشان فرستد. اسحاق و ابن‌ابی‌ساج به هم پیوستند و آهنگ سرزمین‌های همسایه کردند و بر آن چیرگی یافتند. نماینده احمد بن طولون در دمشق نیز آن دو را یاری رساند و با

آن‌ها نوید گدازد که بدیشان گرود. نمایندگان احمد در انطاکیه، حلب و حمص بازگشتند و حاکم دمشق نیز بر خمارویه سربرکشید و اسحاق بر دمشق نیز چیره شد. گزارش این کشمکش به سپهدار خمارویه بن احمد رسید. او سپاه را سوی شام گسیل کرد و بر دمشق چیره گشتند و نماینده‌ای که در آن جا بود گریخت. سپاه خمارویه از دمشق تا شیزر را پیمود تا مگر با اسحاق بن کنداجیق و ابن ابی ساج نبرد آزمایش کرد. اسحاق دیرکاری می‌کرد و رسیدن نیروهای کمکی از عراق را چشم می‌کشید. زمستان به هر دوسوی سپاه یورش آورد و به یاران ابن طولون آسیب رساند و آن‌ها در سراهای شیزر پراکنده شدند.

در این هنگام سپاه عراق به فرماندهی ابوعبّاس احمد بن موفق یا همان معتضد بالله به یاری کنداجیق رسید. پس چون ابوعبّاس بدان جاگام نهاد با پویایی سوی سپاه خمارویه در شیزر بتاخت و یاران خمارویه هنوز به خود نیامده بودند که در سرای‌هاشان سرکوب شدند و از دم تیغ گذشتند و بسیاری از ایشان در خاک و خون غلتیدند و هر که بی‌گزند ماند با رسواترین هنجار به دمشق گریخت. معتضد آن‌ها را پی گرفت و گریزندگان از دمشق روی سوی رمله آوردند. معتضد بر دمشق چیره شد و در شعبان سال ۲۷۱ / ژانویه ۸۸۵ م به شام اندر شد و سپاه ابن طولون در رمله ماندگار شد. گریزندگان پیکی سوی خمارویه فرستادند و او را از هنجار خویش آگاهانند و او با سپاه خود از مصر آهنگ شام کرد.

یاد چند رویداد

در جمادی‌الاولی / نوامبر این سال هارون بن موفق در بغداد بمرد.
 در این سال داد و ستاد بندیان به دست بازمار در سندیه چهره بست.
 در شعبان / فوریه این سال یاران ابوعبّاس بن موفق بر صاعد بن مخلد، وزیر موفق شوریدند و روزیانه طلبیدند، یاران صاعد با ایشان جنگیدند و جنگی سخت میانشان در گرفت و گروهی در خاک و خون غلتیدند و شماری از سپاه ابوعبّاس بندی شدند. در آن هنگام ابوعبّاس نبود و برای شکار برون شده بود. این پیکار تا پس از فرو شدن آفتاب پایید و انگاه دست از نبرد شستند. فردای آن روز روزیانه

ایشان پرداخت شد و هر دو سو دست آشتی به یکدیگر دادند. در این سال میان اسحاق بن کنداجیق و ابن دعباش رزمی در گرفت. ابن دعباش حاکم ابن طولون بر رقه و مرزبان مرزهای آن سامان و تختگاه‌ها بود. در همین سال اسماعیل بن موسی ساختن شهر لارده [لریدا]^۱ اندلس را آغاز کرد. او پیشتر با محمد، خداوندگار اندلس، ناسازگاری داشت، لیک سال پیش با او آشتی کرده بود. چون امیر برشلونه [بارسلون] گزارش آباد کردن این شهر بشنید نیروی خود گرد آورد و برای جلوگیری او از این کار راهی شد. اسماعیل بن موسی از بسیج وی آگاه شد و آهنگ او کرد و جنگ در گرفت سپاه فرنگ در هم شکستند و بیشترین آن‌ها جان باختند و پیکر بی جان بسیاری از ایشان زمانی دراز در آن سرزمین فتاده بود.

هم در این سال محمد بن اسحاق بن جعفر صاغانی حافظ [قرآن] و محمد بن مسلم بن عثمان، بشناخته به ابن واره رازی، که پیشوای علم حدیث بود و چندین کتاب در علم حدیث داشت هر دو ان سوی ایزد یکتا دوان شدند. نیز در این سال داود بن علی اصفهانی فقیه پیشوای ظاهریان فرشته مرگ در آغوش کشید. سالزاد او ۲۰۲ / ۸۱۷ بود. در این سال مصعب بن احمد بن مصعب ابواحمد صوفی زاهد، همدم جنید، چهره در تراب تیره گور کشید.

در همین سال شهریار روم که سیسیلی بود مرگجامه بر تن کرد. و هارون بن محمد بن محمد بن اسحاق بن عیسی بن موسی بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس با مردم حج گزارد. هم در این سال خالد بن احمد بن خالد سدوسی ذهلی که امیر خراسان بود در بغداد دیده بر هم نهاد. او آهنگ حج داشت که خلیفه معتمد او را دستگیر کرد و به زندانش افکند و او در زندان جان سپرد. او همان بود که بخاری نگارنده صحیح را از بخارا راند و گزارش او آوازه دارد و بخاری بر او نفرین فرستاد و نفرین او جان وی ستاد.

1. Lerida.

رویدادهای سال دویست و هفتاد و یکم هجری (۸۸۵ میلادی)

ناسازگاری محمد علوی و علی علوی

در این سال محمد و علی دو پسر حسین بن جعفر بن موسی بن جعفر بن محمد ابن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب (ع) به مدینه در آمدند و گروهی از شامندان آن را خون بریختند و دارایی از شماری فروستاندند. مردم مدینه چهار آدینه در مزگت پیامبر خدا (ص) نه نماز به آدینه گزاردند نه به گروه. فضل بن عباس علوی در این باره چنین سرود:

أُخْرِبْتُ دَارُ هَجْرَةِ الْمُصْطَفَى الْبِ	رُ فَا بَكِي خَرَابِهَا الْمُسْلِمِيْنَا
عَيْنُ فَا بَكِي مَقَامَ جَبْرِئِلَ وَالْقَب	رَ فَبَكِي وَالْمَنْبَرِ الْمَيْمُونَا
وَعَلَى الْمَسْجِدِ الَّذِي أُسُّهُ التَّق	وِي، خَلَاءَ أَمْسِي مِنَ الْعَابِدِيْنَا
وَعَلَى طَيِّبَةِ الَّتِي بَارَكَ اللّٰ	ه عَلَيْهَا بِخَاتَمِ الْمُرْسَلِيْنَا

یعنی: هجرتگاه مصطفای نیکوکار ویران شد و ویرانی آن مسلمانان را بگریاند. ای دیده بر جایگاه جبرئیل آب در دیده گردان و بر منبر خجسته نیز و بر مزگتی که بر پرهیزگاری بنیان گرفته بود و از پرستشگران تهی ماند بگری، و بر طیبه [مدینه] که خدای آن را به وجود خاتم المرسلین همایونی بخشیده بود سرشک از دیده فروبار.

برکناری عمرو بن لیث از خراسان

در این سال معتمد حاجیان خراسان نزد خود بخواند و آنها را از برکنار کردن

عمرو بن لیث از هر آنچه بدو سپرده بود آگاهاند و در برابر ایشان او را نفرین کرد و بدیشان گزارش رساند که محمد بن طاهر را بر خراسان گمارده است. او فرمود تا همه عمرو را بر منبرها نفرین کنند، پس همه بدو نفرین کردند. صاعد بن مخلد برای جنگ با عمرو سوی فارس روان شد. محمد بن طاهر، رافع بن هرثمه را به نیابت خود بر خراسان برگماشت و در هنجار سامانیان در ماوراءالنهر هیچ دگرگونی پدید نیاورد.

جنگ طواحین

در این سال جنگ طواحین میان ابو عبّاس معتضد و خمارویه بن احمد بن طولون در گرفت.

انگیزه آن این بود که معتضد پس از چیرگی بر دمشق از آن جا سوی رمله، اردوگاه خمارویه، روان گشت. در این هنگام بدو گزارش رسید که خمارویه به اردوگاه او رسیده است و سپاه بسیار همراه خود دارد. آهنگ بازگشت کرد، لیک یاران خمارویه که بدو پیوسته بودند او را از این کار بازداشتند. از سوئی معتضد، ابن کنداجیق و ابن ابی ساج را که تا رسیدن او جنگ را نیاغازیده بودند ترسو خوانده بود و این دو سالار دل از معتضد تیره داشتند.

چون خمارویه به رمله رسید بر کنار آبی رخت افکند که آسیاها در آن بودند پس بر آن چیره شد و از همین رو این جنگ را طواحین (آسیاها) خواندند. معتضد نیز که یارانش را بسیجیده بود بدان جا رسید. خمارویه نیز سپاهش بیاراست و بزنگاهی به فرماندهی سعید ایسر بر معتضد نهاد. چپگاه معتضد بر راستگاه خمارویه تاخت و راستگاه خمارویه در هم شکست. پس چون خمارویه که پیشینه پیکار نداشت چنین دید با گروهی از نازمودگان در جنگ چنان پای به گریز نهاد که تا مصر هیچ درنگ نکرد.

معتضد به چادرهای خمارویه رسید. او بی‌گمان بود پاک پیروز شده است که ناگاه سپاه زیر فرمان سعید ایسر سوی ایشان برون شدند و مانده‌های سپاه خمارویه نیز بدو پیوستند و بانگ به شعار خویش بر آوردند و بر سپاه معتضد که سرگرم تاراج

بودند تاختند. مصری‌ها تیغ بر سپاه معتضد کشیدند و معتضد گمان برد خمارویه بازگشته است، پس بر اسب خود برنشست و بی آن‌که روی به چیزی کند گریخت تا به دمشق رسید، لیک باشندگان دمشق دروازه بدو نگشودند. او همچنان گریزان برفت تا به طرسوس رسید، و این هنگامی بود که دو سپاه همچنان تیغ بر هم می‌کشیدند و هیچ یک فرمانده‌ای نداشتند.

سعید ایسر در پی یافتن خمارویه بر آمد، لیک نشانی از او نیافت، پس برادرش ابوعشائر را بر جای او نشاند و عراقی‌ها در هم شکستند شمار بسیاری از آن‌ها یا کشته شدند یا اسیر.

سعید به سپاهیان گفت: این برادر فرمانده شماست و این دارایی‌ها که در میان شما می‌بخشد. سپاه به دارایی‌ها سرگرم شدند و به آشوب [از بهر گریز خمارویه] نپرداختند. مژده پیروزی ایشان به مصر رسید و خمارویه از پیروزی شاد شد و از گریز خویش شرمش گرفت. او نیکی بیشتری کرد و با اسیران چندان خوشرفتاری کرد که کس پیش از او نکرده بود. او به یارانش گفت: این گروه مهمانان شمایند، پس با آنان نیکی کنید. آن‌گاه بندیان را گرد آورد و گفت: هر که خواهان بازگشت است هزینه سفر او بپردازیم و روانه‌اش کنیم. گروهی ماندند و شماری با ارجمندی سوی سرزمین خویش راندند. سپاهیان خمارویه به شام بازگشتند و همه آن را گشودند و فرمانروایی خمارویه در آن جا نیز پا بر جا شد.

جنگ سپاه خلیفه با عمرو و صفار

در دهم ربیع‌الاول / هفتم سپتامبر این سال میان سپاهیان خلیفه و عمرو بن لیث صفار نبردی در گرفت. احمد بن عبدالعزیز بن ابی ذکف نیز در سپاه خلیفه بود. این جنگ از سپیددم تا نیمروز پایید و در پایان عمرو و سپاه او که پانزده هزار تن سوار و پیاده بودند در هم شکستند، و درهمی فرمانده سپاه عمرو بن لیث زخم برداشت و صد تن از پشتیبانان ایشان جان باختند و سه هزار تن از ایشان اسیر شدند، و هزار تن زنهار طلبیدند، و از اردوگاه عمرو سی هزار چارپا و گاو و خرو و کالاهایی دیگر بیرون از شمارش به دست سپاه خلیفه افتاد.

جنگ‌های اندلس و افریقه

در این سال محمد، خداوندگار اندلس، سپاهی را به فرماندهی پسرش مُنذر به شهر بَطْلُیوس^۱ گسیل داشت. ابن مروان جَلِیقِی که سر ناسازگاری داشت از آن جا برفت - چنان که گفته آمد - و روی سوی دژ اشیرغره نهاد و در آن جا دژگزين شد. مُنذر شهر بطلیوس را بسوخت. محمد سپاهی نیز به فرماندهی هاشم بن عبدالعزیز به شهر ساراگوزا گسیل داشت. امیر این شهر محمد بن لب بن موسی بود. هاشم بر آن جا چیره گشت و محمد را برآند. عمر بن حفصون نیز همراه او بود، او نیز بر خداوندگار اندلس گردن فرازیده بود، لیک در پایان، راه سازش در پیش گرفت.

هنگامی که ایشان به کوردوبا بازگشتند عمر بن حفصون گریخت و از سر ناسازگاری آهنگ بَرَبُشْتَر^۲ کرد. خداوندگار اندلس نیز به دستگیری او روی آورد و گزارش آن را به خواست ایزد یکتا خواهیم آورد.

در این سال گروهی کلان از مسلمانان سیسیل روی سوی رمطه آوردند و آن را ویران کردند و هر چه یافتند به تاراج بردند و هر که یابیدند در بندش کشیدند و بسیاری را گرفتار کردند و بازگشتند.

امیر سیسیل، حسین بن احمد، درگذشت و پس از او سوادهُ بن محمد بن خفاجه تمیمی بر اورنگ او پشت بداد و راهی سیسیل شد. با سپاهی سترگ سوی قطنیه لشکر کشید و هر که را یافت کارش بساخت، و از آن جا روی سوی طَبْرَمین نهاد و با شارمندان آن جنگید و کشتزار آن به تباهی کشید و چندان پیش رفت که پیک بطریق روم نزد او آمد و پیشنهاد سازش و داد و ستاد بندیان بداد. سواده سه

۱. شهر بزرگی در اندلس از حومه مارد بر کنار رود آنه در باختر کوردوبا. این شهر خود حومه‌ای بسیار گسترده دارد. بسیاری به این شهر خوانده می‌شوند که یکی از آنها ابومحمد عبدالله بن محمد بن سید بَطْلُیوسی، نحوی تازی است که نگاشته‌های بسیار دارد و در ۵۲۱ هـ در گذشت، (یاقوت).

۲. شهری بزرگ در خاور اندلس و از حومه بریطانیه. در آغاز سال ۴۵۲ هـ به دست رومیان افتاد. از آن جا برای خداوندگار قسطنطنیه ارمغان‌هایی فرستاده شد که هفت هزار دوشیزه در شمار آنها بود، و پنج سال پس، به روزگار احمد بن سلیمان بن هود همه آنها بازگشت داده شد، (یاقوت).

ماه آتش بس داد و بطریق سیصد اسیر مسلمان را آزاد کرد و بدین سان سواده به بَلْزَم بازگشت.

یاد چند رویداد

در این سال احمد بن محمد طائی بر مدینه و راه مکه فرمان یافت. در این هنگام یوسف بن ابی ساج، امیر مکه، بر بدر بنده طائی که سالار حاجیان بود یورش آورد و با او جنگید و به بندش کشید. سپاه و حاجیان بر یوسف بن ابی ساج شوریدند و با او سر جنگ گذاردند و بدر را رها کردند و یوسف بن ابی ساج را به بند کشاندند و به بغدادش فرستادند. جنگ میان آنها بر درگاه مسجدالحرام در گرفت.

در همین سال همگان سرای کهن پشت رود عیسی را ویران کردند و هرچه را در آن بود ربودند و درهای آن بکنند. حسین بن اسماعیل، فرمانده شرطه بغداد از سوی محمد بن طاهر، سوی ایشان بتاخت و از ویران کردن مانده آن جلوشان گرفت. چند روز او با مردم کوی و برزن آمد و شد کرد چندان که نزدیک بود جنگی میانشان درگیرد و سرانجام پس از چند روز آنچه از این سرای ویران شده بود باز ساخته شد. بازسازی این سرای با یاری عبدون برادر صاعد بن مخلد رخ داد.

و هارون بن اسحاق با مردم حج گزارد.

در همین سال عبدالرحمان بن محمد بن منصور بصری دیده از این جهان فرو

بست.

رویدادهای سال دویست و هفتاد و دوم هجری (۸۸۶ میلادی)

جنگ میان اذکوتکین و محمد بن زید علوی

در نیمه جمادی‌الاولی / بیست و نهم اکتبر این سال جنگی سخت میان اذکوتکین و محمد بن زید علوی، خداوندگار طبرستان، در گرفت. آن‌گاه اذکوتکین از قزوین رو به راه ری نهاد و چهار هزار سوار او را همراهی می‌کردند. با محمد بن زید نیز از دیلمیان و طبرستانیان و خراسانیان سپاهی سترگ بودند. جنگ در گرفت و سپاه محمد بن زید در هم شکست و از هم پاشید و اذکوتکین و سپاه او از کالاهای و دارایی‌ها و چارپایان ایشان چندان غنیمت ستانند که مانند آن ندیده بودند. اذکوتکین به ری در آمد و در آن ماندگار شد و از باشندگان آن صد هزار دینار باژ ستاند و کارگزاران خویش به حومه ری فرستاد.

یاد چند رویداد

در این سال میان ابوعباس بن موفّق و بازمار در طرسوس نبردی در گرفت. باشندگان طرسوس بر ابوعباس شوریدند و او را از شهر برون راندند و او در نیمه محرم / سوم جولای به بغداد رفت.
در همین سال سلیمان بن وهب که در سپاه موفّق بود به ماه صفر / جولای دیده بر هم نهاد.
هم در این سال یک خارجی در راه خراسان گردن فرازید و انگاه سوی

دسکرةالملک برفت و در آن جا کشته شد.

نیز در این سال حمدان بن حمدون و هارون شاری به شهر موصل در آمدند و شاری در مزگت آدینه آن جا نمازگزار شد.

در این سال زندان مطبق را از ذرون نقب بزدند و دویانی علوی و جوانان همراه او برون جستند و بر اسبان آماده نشستند و رستند، پس دروازه‌های بغداد بستند و دویانی و همراهان او دستگیر کردند. موفق که در واسط بود فرمود تا دست و پای او را بر خلاف بئرنند [پای راست و دست چپ و یا پای چپ و دست راست]، سربازان نیز چنین کردند.

در همین سال صاعد بن مخلد از فارس به واسط بیامد. موفق همه سالاران را فرمود تا به پیشواز او روند، آن‌ها نیز رفتند و به بزرگداشت او از اسب فرود آمدند و دست او را بوسه زدند و او از سر خود پسندی با کس سخن نمی‌گفت، لیک از آن پس موفق او و همه خاندان و یارانش را بگرفت و سرای‌هایشان را به تاراج برد. دستگیری او به ماه رجب / دسامبر بود. دو برادر او ابو عیسی و ساحل و برادرش عبدون در بغداد گرفته شدند. به جای عبدون، ابوصقر اسماعیل بن بلبل به دبیری گماشته شد. او را تنها در نگارش به کار می‌گرفتند و بس.

هم در این سال بنی شیبان و هم‌رهیان ایشان در زانین، حومه موصل، رخت افکندند و در آن جا تباهی‌ها کردند. هارون خارجی برای راندن آن‌ها لشکر کشید و به حمدان بن حمدون تغلیبی نامه نوشت که سوی او روان است، پس هارون راه موصل در نوشت و حمدان و سپاه همراه او سوی او روان شدند، پس از بخش خاوری دجله گذشتند و همگی سوی رود خازر راهی شدند و به خیمه‌گاه بنی شیبان نزدیک شدند و پیشسپاهان بنی شیبان با پیشسپاهان هارون روبرو شدند و سربازان هارون در هم شکستند و هارون گریخت، و مردم نینوی نیز از آن شهر بیرون رفتند مگر کسانی که در کاخ‌ها دژگزیں شده بودند.

نیز در جمادی‌الآخره / نوامبر این سال زلزله‌ای مصر را چنان سخت بلرزاند که خانه‌ها و مزگت آدینه در هم ریخت و تنها در یک روز هزار نعش از زیر آوار بیرون کشیده شد.

در این سال در بغداد گرانی پدید آمد. چگونگی آن چنین بود که مردم سامرا از

رسیدن کشتی‌های خواربار جلوگرفتند و طائی نیز از رسیدن خرمن‌کوب به زمین‌داران جلوگرفت تا نرخ‌ها گرانی یابد. مردم بغداد هم نگذاشتند روغن و صابون و جز آن به سامرا برده شود. همگان همداستان شدند و بر طائی یورش آوردند، طائی نیز یاران خویش گرد آورد و با آن‌ها جنگید. شماری از هر دو سوزخم برداشتند. محمد بن طاهر [رئیس شرطه] پادرمیانی کرد و آن‌ها را از جنگ باز داشت و آرامشان کرد.

در سؤال / مارچ همین سال اسماعیل بن بریه هاشمی و عبیدالله بن عبدالله هاشمی بمردند.

هم در این سال زنگیان در واسط جنبیدند و بانگ بر آوردند که: انکلای، ای منصور! او و مهلبی و سلیمان بن جامع و گروهی از سالاران ایشان در زندان موقت در بغداد بودند. موقت [پس از این رخداد] فرمان کشتن آن‌ها بنوشت و آن‌ها از دم تیغ بگذراندند و سرهاشان سوی موقت فرستاده شد و پیکرهاشان در بغداد به دار کشیده شد.

نیز در این سال کار مدینه پیامبر خدا (ص) سامان گرفت و مردم بدان بازگشتند. در این سال بازمار جنگ تابستانه را بگزارد.

و هارون بن محمد بن اسحاق با مردم حج بگزارد.

در همین سال خداوندگار اندلس سپاهی سوی ابن مروان جلیقی در دژ اشیر غره فرستاد. سربازان او را میان‌گیر کردند و بر او تنگ گرفتند. او سپاه دیگری را به پیکار با عمر بن حفصون در دژ بربڑتر گسیل داشت.

هم در این سال آتش‌بس میان سواده امیر صقلیه و رومیان شکسته شد. سواده سپاهی سوی روم گسیل داشت و غنیمت‌ها به دست آورد و بازگشت.

نیز در این سال بطریقی بشناخته به انجفور با سپاهی سترگ از قسطنطنیه روانه شد و در شهر رشبیرنه^۱ فرود آمد و آن را در میان گرفت و مسلمانان آن دیار را در تنگنا نهاد. مسلمانان بر این پایه که زنه‌ار یابند شهر را بدو واگذارند و خود به صقلیه پناه بردند. آن‌گاه انجفور سپاهی را سوی شهر منتبه گسیل داشت، این شهر را نیز

۱. شهری در مصر که سبریمنه نیز گفته‌اند، (یاقوت).

میان‌گیر کردند و باشندگان آن نیز بر پایه پناهندگی به بلژم در صقلیه شهر را بدو وانهادند.

در این سال ابوبکر محمد بن صالح عبدالرحمان انماطی، بشناخته به کنجله از یاران یحیی بن معین دیده بر هم نهاد.

در همین سال احمد بن عبدالجبار بن محمد بن عطارد عطاردی تمیمی به سرای ماندگار شتافت. او مغازی ابن اسحاق را بر پایه گفت یونس و او از ابن اسحاق روایت می‌کرد و ما این مغازی ازو شنیده‌ایم.

هم در این سال ابراهیم بن ولید خشخاش بمرد.

نیز در این سال شعیب بن بکار کاتب که از ابو عاصم نبیل حدیث روایت می‌کرد فرشته مرگ در آغوش کشید.

رویدادهای سال دویست و هفتاد و سوم هجری

(۸۸۶ میلادی)

ناسازگاری ابن ابی ساج و ابن کنداجیق و خطبه خواندن به نام ابن طولون در جزیره

در این سال هنجار میان محمد بن ابی ساج و اسحاق بن کنداجیق رو به تباهی نهاد. این دو در جزیره سازواری داشتند. چگونگی آن چنین بود که ابن ابی ساج در کارها با اسحاق همچشمی می‌کرد و آهنگ آن داشت تا بر او پیش افتد، لیک اسحاق بدو راه نمی‌داد. ابن ابی ساج کس سوی خمارویه بن احمد بن طولون، خداوندگار مصر، فرستاد و پیغام فرمانبری داد و همراه او گشت و در قلمرو خود در قنسرین خطبه به نام او خواند و پسرش دیوداد را به سان گروگان سوی خمارویه فرستاد. خمارویه نیز دارایی بسیاری برای او و سالارانش فرستاد.

خمارویه سوی شام رون شد و با ابن ابی ساج در بلس^۱ دیدار کرد. پس ابن ابی ساج از رود فرات گذشت و سوی رقه رفت. ابن کنداجیق با او روبرو شد و میان دو سپاه جنگ درگرفت و در فرجام سپاه ابن کنداجیق در هم شکست و ابن ابی ساج بر هر آنچه ابن کنداجیق زیر فرمان داشت چیره گشت. خمارویه از فرات بگذشت و به رافقه^۲ رسید، و اسحاق گریزان خود را به دژ ماردین رساند. ابن ابی ساج آن جا را

۱. شهری در میان حلب و رقه که به نام بلس بن روم بن یقن بن سام بن نوح (ع) خوانده شده است. این شهر در کرانه باختری فرات بوده است، (یاقوت).

۲. شهری پیوسته به رقه که هر دو بر کناره فرات بوده‌اند و دوری آن دو سیصد ذراع بوده است. رافقه دو بارو داشته است که از هم جدا بوده‌اند. این شهر به مدینه السلام می‌ماند، (یاقوت).

میانگیر کرد و اسحاق از آن جا به سنجار گریخت و در آن کرانه با گروهی از دشت نشینان تازی در هم پیچید. ابن کندیاجیق از ماردین رو به موصل نهاد و ابن ابی ساج در برقعید او را بدید و برایش بزنگاه‌ها نهاد. پس هنگام جنگ نهانیده‌ها بر ابن کندیاجیق برون شدند و او پای به گریز نهاد و به ماردین بازگشت و در آن جا بود تا هنگامی که کار ابن ابی ساج فرغت یافت و کارش بالا گرفت و بر جزیره و موصل چیره شد و در آغاز برای خماریه وزان پس برای خود خطبه خواند.

جنگ میان سپاه ابن ابی ساج و شاریان

چون ابن ابی ساج بر موصل چیره شد گروهی از سپاهیان خود را همراه بنده‌اش فتح که دلاور و نزد او مقرب بود به مرج^۱ در حومه موصل گسیل داشت. سپاه روان شد و از این کرانه باز ستاند.

یعقوبیان شاری در آن نزدیکی بودند، پس فتح کس نزد آن‌ها فرستاد و با ایشان سازش کرد و گفت: من اندکی در مرج درنگ می‌کنم وزان پس راه خود خواهم گرفت. آن‌ها به سخن او آرام گرفتند و پراکنده شدند. برخی از ایشان در نزدیکی یکشنبه بازار ماندگار شدند. فتح سپیده دم بر آن‌ها تاخت و ایشان را بکوبید و دارایی‌شان ستاند و مردان تن به گریز دادند.

یعقوبیان دیگر بی آن که از این کشمکش آگاهی داشته باشند سوی ایشان آمدند و آن‌ها یاران خود آگاه گردانند و همه هم‌داستان شدند و سوی فتح بازگشتند و با او نبرد آزمودند و چونان یک پیکر بر او تاختند و او را درهم شکستند و از یاران او هشتصد مرد را خون بریختند. شمار یاران فتح هزار تن بود. او با صد سرباز پای به گریز نهاد و صد سرباز مانده در روستاها پخش شدند و روی نهانیدند و جسته گریخته به موصل بازگشتند و در آن جا ماندگار شدند.

۱. این کرانه را مرج ابوعبیده نیز گفته‌اند. دز بخش خاوری آن جایگاهی است میان کوهستان‌ها در بخش‌های پست زمین که سبزه‌زارها و روستاها داشته. مرج نامیده شد زیرا که اسبان سلیمان بن داود (ع) در آن جا چرید و حضرت برای آن جا دعا کرد که هرگاه همه جا خشکسالی شد آن جا آباد باشد و از این رو مرج [سبزه‌زار] خوانده شد، (یاقوت).

مرگ محمد بن عبدالرحمان و فرمانروایی پسرش منذر

در این سال محمد بن عبدالرحمان بن حکم بن هشام اموی، خداوندگار اندلس، در پایان صفر / هشتم اوگست ساغر مرگ فرو نوشید. زندگی او به شصت و پنج سال بر آمد و سی و چهار سال و یازده ماه فرمان راند. رنگ پوست او سرخ و سفید، چهارشانه و کوتاه گردن بود. او موی خود را با حنا و سمه رنگ می‌کرد، و سی و سه فرزند پسر به جای گذازد، هوشمند بود و از لغزش در کارها پرهیز می‌کرد. چون محمد درگذشت پسرش منذر بن محمد بر جای او نشست و سه شب پس از مرگ پدر دست او به بیعت فشردند و فرمانش بردند و او نیز مردم را بناوخت.

یاد چند رویداد

در جمادی‌الاولی / اکتبر این سال میان اسحاق بن کنداجیق و محمد بن ابی ساج در رقه پیکاری پدید آمد و اسحاق در هم شکست، و باز در ماه ذی حجه / اپریل نبردی دیگر میانشان در گرفت که باز اسحاق در هم شکست. در این سال فرزندان شهریار روم بر پدر خود یورش آوردند و او را خون بریختند و یکی از آنها به جانشینی پدر نشست. در همین سال موفق، لؤلؤ بنده ابن طولون را که هنگام جنگ با زنگیان در بصره زنده‌جاواسته بود دستگیر کرد و نگاه به بندش کشید و بر او تنگ گرفت و چهارصد هزار دینار از او ستاند. لؤلؤ می‌گفت: مرا جز فراوانی دارایی گناهی نیست. کار لؤلؤ همچنان رو به پریشانی بود تا آن که چندان تهیدست گشت که هیچ برای او نماند، و در پایان روزگار هارون بن خُمارویه تنها با یک بنده به مصر بازگشت، و این است فرجام اندیشه سست و ناسپاسی. در این سال هارون بن محمد بن اسحاق سالار حاجیان بود. در همین سال سیاهان مصر شوریدند و فرمانده شرطه را در میان گرفتند. گزارش

آن به خمارویه بن احمد بن طولون رسید و او با شمشیری آخته بر اسب نشست و آهنگ سرای فرمانده شرطه کرد و هر سیاهی را که بدید شکم درید و آن‌ها ازو گریختند. خمارویه خون خیلی از سیاهان بریخت و بدین سان مصر آرام شد و مردمان بیاسودند.

هم در این سال ابوداود سلیمان بن اشعث سجستانی نگارنده کتاب سنن، و محمد بن زید بن ماجه قزوینی که او نیز کتاب سنن نگاشته و خردمند بود و پیشوایی دانشمند، و فتح بن شحرق ابوداود کشی صوفی و حنبل بن اسحاق همگی سمنند سوی دیگر جهان جهانندند. کشی از مردان نیکو هنجاری بود که در بغداد غنود.

رویدادهای سال دویست و هفتاد و چهارم هجری (۸۸۷ میلادی)

جنگ عمرو بن لیث و سپاه موفّق

در این سال موفّق برای پیکار با عمرو بن لیث صفّار سوی فارس روان شد. این گزارش به عمرو رسید و او عبّاس بن اسحاق را با گروهی کلان به سیراف گسیل داشت، و پسرش محمد بن عمرو را به سوی ازجان روان کرد و ابوظلحه شرکب سپهسالار خود را با پیشسپاهیان بفرستاد. ابوظلحه از موفّق زنهار خواست و عمرو گزارش آن بشنید و در رفتن سوی موفّق درنگ کرد. و زان پس ابوظلحه آهنگ بازگشت سوی عمرو کرد و گزارش آن به موفّق رسید و در نزدیکی شیراز او را دستگیر کرد و دارایی او به پسرش معتضد ابوعبّاس بخشید و در جستجوی عمرو روان شد. عمرو به کرمان بازگشت و از آن جا از راه کویر به سجستان رفت و پسرش محمّد در کویر جان باخت. موفّق نتوانست به کرمان برود و سجستان را از عمرو بگیرد، پس ناگزیر بازگشت.

یاد چند رویداد

در این سال بازمار راه پیکار در پیش گرفت و به سرزمین روم اندر شد و به کار بسیاری از باشندگان آن پیچید و کشت و تاراج کرد و به بند کشید و بی هیچ گزندی به طرسوس بازگشت. در همین سال صدیق فرغانی به سرای‌های مردم سامرا در آمد و هر چه بود ربود

و دارایی از بازارگانان فرو ستاند و تباهی‌ها کرد. این همان کسی بود که راه را پاس می‌داشت و زان پس خود راه می‌زد.

در این سال هارون بن محمد سالار حاجیان بود.

هم در این سال ابوعباس بن کبش بن متوکل جان سپرد. پیشتر برادرش معتمد او را به زندان افکنده بود و نگاه بندش گشود.

نیز در این سال حسن بن مُکرم و علی بن عبدالحمید واسطی به سرای ماندگار شتافتند.

در این سال اسحاق بن کنداجیق گروهی سترگ گرد آورد و سوی شام روان شد. گزارش آن به خمارویه رسید، پس سوی او که از فرات گذشته بود راهی شد. دو سپاه به هم رسیدند و میانشان جنگی سخت در گرفت که در فرجام اسحاق چنان شکست رسوایی خورد که هیچ نمی‌توانست آن را جبران کند. او از فرات گذشت و در همان جا دژگزين شد. خمارویه سوی فرات روان شد و در آن جا پلی بزد، و چون اسحاق این بدانست از آن جا سوی دژهایی رفت که از پیش آمده و استوارگردانده بود. او کس نزد خمارویه فرستاد و ابراز فرمانبری کرد و فرمانبری خود در همه قلمرو او در جزیره و پیرامون آن آشکار کرد. خمارویه نیز درخواست او پذیرفت.

ابن ابی‌ساج با اسحاق آشتی کرد و لشکری کلان گرد آورد و سوی شام لشکر کشید تا با خمارویه نبرد کند، زیرا شام از مصر دورترین آوردگاه بود. و گزارش به خمارویه رسید. او با سپاهیان خود از مصر برون شد و دو سپاه در بثنیه از حومه دمشق به هم پیچیدند و جنگی جانانه پدید آمد و در پایان ابن ابی‌ساج در هم شکست و گریزان از فرات بگذشت. خمارویه فرزند ابن ابی‌ساج را که نزد او گروگان بود به درگاه آورد و خلعت و ارمغان بدو داد و رهایش ساخت و سوی پدرش روان کرد و خود به مصر بازگشت.

رویدادهای سال دویست و هفتاد و پنجم هجری

(۸۸۸ میلادی)

ناسازگاری خمارویه با ابن ابی ساج

پیش‌تر گفته آمد که ابن ابی ساج و خمارویه بن طولون با هم یکی شدند و ابن ابی ساج گردن به فرمان خمارویه فرود آورد، و اینک بار دیگر ابن ابی ساج بر خمارویه شورید. گزارش این شورش به خمارویه رسید و با سپاهیان خود از مصر سوی شام بتاخت و در پایان سال ۲۷۴ / ۸۸۷ م بدان جا رسید. ابن ابی ساج نیز سوی او بتاخت و دو سپاه در تنبیه العتاب نزدیک دمشق در هم پیچیدند و در محرم / می این سال پیکار در گرفت. در پی این جنگ راستگاه خمارویه در هم شکست و مانده سپاه او ابن ابی ساج و همراهیان او را میان‌گیر کردند. ابن ابی ساج پای به گریز نهاد و اردوگاهش به تاراج رفت و کالاهای و چارپاها و هر چه در آن جا بود به یغما رفت.

ابن ابی ساج در حمص دارایی فراوان نهاده بود. خمارویه فرماندهی را باگردانی از سواران بدان جا فرستاد و این گروه پیش از ابن ابی ساج بدان جا رسیدند و ابن ابی ساج را از درونش بدان جا و دژگزين شدن در این کرانه جلو گرفتند و بر هر چه داشت چیره شدند.

ابن ابی ساج گریزان روی سوی حلب آورد و از آن جا به رقه رفت و خمارویه همچنان او را پی می‌گرفت. ابن ابی ساج از رقه برفت و خمارویه از فرات گذشت و ابن ابی ساج را پی گرفت. خمارویه به شهر بکد رسید و ابن ابی ساج پیش از او به موصل رسیده بود.

چون ابن ابی ساج از رسیدن خماریه به بَلَد آگاه شد از موصل راه حدیثه در پیش گرفت و خماریه در بَلَد ماندگار شد، و برای او تختی بلند پایه [برای خوشگذرانی] بساختند. خماریه در دجله بر آن می‌نشست. این سخن را ابوزکریا یزید بن ایاس ازدی موصلی نگارنده تاریخ موصل روایت کرده است که: خماریه به بَلَد رسید. او پیشوایی بود خردمند و دانا به آنچه می‌گوید. نگارنده خود، این هنجار بدیده بود.

جنگ میان ابن‌کنداجیق و ابن ابی ساج

چون - همان گونه که گفته آمد - ابن‌کنداجیق از ابن ابی ساج شکست خورد شکیب و رزید تا خماریه، ابن ابی ساج را در هم کوبید. چون خماریه به بلد اندر بشد در آن جا رخت افکند و سپاهی سترگ را با اسحاق بن کنداجیق همراه کرد و گردانی از سالارانش را زیر فرمان او نهاد و در پی یافتن ابن ابی ساج روان شد. ابن ابی ساج می‌رفت و ابن‌کنداجیق در پی او، تا آن که به تکریت رسیدند. ابن ابی ساج از دجله گذشت و ابن‌کنداجیق همان جا ماندگار شد و کشتی‌ها گرد آورد تا پلی زنند که از آن بگذرد، و در این هنگام هر دو سوی سپاه یکدیگر را با تیر، آماج می‌نهادند. دو هزار سوار همراه ابن ابی ساج بود و بیست هزار همراه ابن‌کنداجیق. چون ابن ابی ساج همایش کشتی‌ها بدید شبانه از تکریت راه موصل در نوردید و به روز چهارم به موصل رسید و در بیرون آن در دیر اعلی خیمه و خرگاه برافرازد و ابن‌کنداجیق همچنان راه او می‌پوید، او نیز به غریق رسید. چون ابن ابی ساج از آمدن او آگاه شد سوی او تازید و دو سپاه به هم پیچیدند و در نزدیکی قصر حرب پیکار خویش آغازیدند. جنگ جانگیر شد و محمد بن ابی ساج بس شکیب و رزید، زیرا سپاهش اندک بود، خدای نیز بدو یاری رساند و ابن‌کنداجیق و همه سپاه او در هم شکستند و سپاه شکسته گریزان بازگشتند.

بزرگترین مایه شکست ابن‌کنداجیق خود فریفتگی او بود. هنگامی که بدو گفته شد ابن ابی ساج برای نبرد با تو از موصل روان شده گفت: به پیکار یک سگ می‌روم. مردم این را خود فریفتگی شمردند و هراسشان گرفت. چون

ابن‌کنداجیق شکست و روی به رقه نهاد، محمد تا به رقه پی او گرفت، وانگاه به ابومحمد موفق نامه نوشت و آنچه را رخ داد به آگاهی او رساند و از موفق پروانه خواست تا از فرات سوی شام - قلمرو خمارویه - بگذرد. موفق بدو پاسخ نوشت و سپاسش نهاد و به درنگ در همان جا فرمانش بداد تا نیروهای کمکی در رسند. ابن‌کنداجیق نزد خمارویه برفت و خمارویه سپاهی با او همراه کرد و آن‌ها به فرات رسیدند. شام زیر فرمان اسحاق بن کنداجیق و رقه زیر فرمان ابن ابی‌ساج بود و او بر فرات کسانی گمارده بود تا از پیشرفت دشمن جلوگیری کنند، و آن‌ها زمانی آن جا بی‌بودند.

در این هنگام ابن‌کنداجیق گروهی از سپاهش را پیش راند تا جز از جایی که سرباز بر آن گماشته بود از فرات گذرکنند. این سربازان که پیش سپاهان ابن‌کنداجیق بودند پنهانی از آن جای گذشتند و به کار سربازان ابن ابی‌ساج پیچیدند و شماری از سربازان ابن ابی‌ساج به رقه گریختند. چون ابن ابی‌ساج این بدید از رقه به موصل رفت. چون به موصل رسید از باشندگان آن یاوری به پول بخواست و گفت: انسان ناگزیر جوانمردی نمی‌شناسد. پس یک ماه در آن جا بماند وانگاه سوی بغداد روان شد و در ربیع‌الاول ۲۷۶ / جولای ۸۸۹ م به ابواحمد موفق پیوست. موفق او را همراه خود به کوهستان [لرستان و کردستان] برد و بدو ارمغان‌ها و پاداش‌ها بداد و ابن‌کنداجیق در دیار ربیعه و مضر در سرزمین جزیره ماندگار شد.

جنگ میان طائی و فارس عبدی

در این سال فارس عبدی رخ نمود و راه‌ها را گرفت و سوی شهر سامرا برفت و آن جا را تاراج کرد. طائی به جنگ با او کمر بست و در هم‌اش شکست و خیمه و بارو بند او فرو ستاند. آن‌گاه طائی روی سوی دجله نهاد تا از آن گذر کند. او بر فایق تندروی بر نشست، لیک برخی از یاران فارس بدو رسیدند و خود به دنباله کشتی آویختند. طائی خویش در آب افکند و شناکان به خشکی رسید. پس چون از آب برون شد آب ریش خویش گرفت و گفت: عبدی چه گمان برده؟ آیا من از ماهی شناگرتر نیستم؟ آن‌گاه طائی در سن سپاه آراست و عبدی در برابر او. علی بن بسطام

در راستای طائی چنین سروده:

قَدْ أَقْبَلَ الطَّائِي مَا أَقْبَلَا يَفْتَحُ فِي الْأَفْعَالِ مَا أَجْمَلَا
كَأَنَّهُ مِنْ لِينِ الْفَاطِيهِ صَبِيَّةٌ تَمْضَعُ جُهْدَ الْبَلَا

یعنی: طائی بیامد، چه آمدنی که در کارهای نیکو بگشود، گویی در نرمی واژه‌ها دخترکی است که جهدالبلا^۱ می‌جود.

در این سال موفق طائی را بگرفت و به بندش کشید و هر چه داشت فرو ستاند. او کوفه، سواد [عراق]، راه خراسان، سامرا، شرطه بغداد، باژ بادوریا، قَطْرُئِل و مَسْكَن را زیر فرمان داشت.

گرفتاری معتضد بالله به دست پدرش موفق

در سؤال / فوریه این سال موفق پسرش معتضد بالله ابو عبّاس احمد را دستگیر کرد.

انگیزه موفق آن بود که وی به واسطه درآمد و در آن جا رخت افکند و زمانی پس، بازگشت و معتمد علی الله در مدائن بماند. و پسرش را فرمود تا راهی برخی کرانه‌ها شود، لیک او سرباز زد و گفت: جز به شام نخواهم رفت، زیرا سرور خدا گرایان مرا بر آن جا گمارده است. چون معتضد سرباز زد موفق فرمود تا او را به درگاه آوردند، و چون او بیامد شماری از خدمتگزاران را فرمان داد تا او را در اتاقی در سرای خود زندانی کنند. پس چون معتضد برخاست خدمتگزاری سوی او رفت و فرمانش داد تا به اتاقی در آید. معتضد به اتاقی رفت و بر او پاسبانی نهاده شد.

سالاران یار معتضد و پیروان او گردن افراختند و شمشیر آختند و بغدادیان چون سالاران و جنگ‌افزار بدیدند بر خود لرزیدند. موفق به میانه شهر آمد و گفت: شما را چه می‌شود؟ آیا گمان برده‌اید بر فرزند من از خود من مهربان‌ترید، من خویش نیازمند دیدم کژی او راست گردانم. پس هر که آن جا بود برفت. در این سال طائی به سامرا رفت. او در آن جا دوستی داشت. با آن دوست نامه

۱. مجهدالبلا گونه‌ای جویدنی بوده که به آدامس امروز می‌ماند.

نگاری کرد و زنهار گرفت و با گروهی از یاران خود به سامرا رفت. طائی یاران دوست را گرفت و دست و پای آنها را به خلاف بُرید پیکرهاشان را به بغداد فرستاد. در این سال بازمار جنگی دریایی گزارد و چهار کشتی از رومیان فرو ستاند.

چیرگی رافع بن هرثمه بر جرجان

در این سال رافع بن هرثمه سوی جرجان لشکر کشید و محمد بن زید را از آن جا راند. محمد به استرآباد رفت و رافع او را در آن جا میانگیر کرد و نزدیک به دو سال در آن جا ماندگار شد و در این هنگام بهای کالاها چنان گران شد که خوراکی برای خوردن به دست نمی آمد و یک درهم^۱ نمک به دو درهم نقره فروخته می شد. محمد بن زید شبانه با گروهی اندک از یارانش روی سوی ساری بُرد. رافع سپاهی را بدان جا گسیل داشت و میان دو سپاه جنگ در گرفت، و محمد ساری را ترک کرد و از طبرستان بیرون شد و این به ماه ربیع الاوّل ۲۷۷ / جون ۸۹۰ م بود. در این هنگام رستم بن قارن در طبرستان از رافع زنهار خواست، و پسر قوله داماد رافع شد. هنگامی که رافع در طبرستان بود علی بن لیث بدان جا رفت. و به او پناه برد زیرا برادرش عمرو او را در کرمان بازداشت کرده بود. علی بن لیث چاره‌ای اندیشید تا توانست خود و دو پسرش معدّل و لیث را برهاند و نزد رافع برد.

رافع، محمد بن هارون را به نیابت خود به حکومت چالوس فرستاد. در آن جا علی بن کالی زنهار بخواست و به محمد بن هارون پیوست. در این هنگام محمد بن زید از ره رسید و آن هر دو را شهرندان کرد و راه را بر این دو بیست و دیگر از آن دو گزارشی به رافع نرسید. چون گزارش آن دو دیر شد رافع جاسوسی فرستاد تا گزارش آن دو بدو رساند. جاسوس بازگشت و رافع را از شهرندان آن دو در چالوس به دست محمد بن زید آگاهاند. این گزارش بر رافع گران آمد و سوی آن دو روان شد. محمد بن زید از آن دو دست شست و سوی دیلم رفت. رافع در پس او به دیلم در آمد و راه آن بشکافت تا به مرزهای قزوین رسید و به ری بازگشت و در همان جا

۱. این درهم سنجّه سنگینی است نه واحد پولی - م.

ماندگار شد تا در رجب ۲۷۶ / اکتبر ۸۸۹ م موفق، زندگانی را بدرود گفت.

مرگ مُنذر بن محمد اموی

در محرم / می این سال منذر بن محمد بن عبدالرحمان بن حکم بن هشام اموی، خداوندگار اندلس، رخت در سرای خاموشان آویخت. برخی مرگ او را به ماه صفر / جون دانسته‌اند. فرمانروایی او یک سال و یازده ماه و ده روز پایید. زندگی او به چهل و شش سال بر آمد. او گندمگون و بلند قامت و آبله گون بود، موهایی پیچ در پیچ و ریشی انبوه داشت و شش پسر به یادگار نهاد. او بخشنده بود و سروده را دوست می داشت و به سخنسرایان پاداش می داد.

چون منذر درگذشت همان روز دست برادرش عبدالله بن محمد را به بیعت فشردند. کنیه او ابو محمد بود. مادرش ام ولد بود و او را عشار می نامیدند. او یک سال پیش از پسرش درگذشته بود. در روزگار منذر اندلس آکنده از آشوب بود و هر کرانه‌ای در دست چیره‌ای بود و در پهنای فرمانروایی او هنجار اندلس همواره چنین بود.

یاد چند رویداد

در این سال ابوبکر احمد بن محمد بن حجاج مروودی که یار احمد بن حنبل بود و عبدالله بن یعقوب بن اسحاق عطار موصلی تمیمی که روایت حدیث او بسیار بود و نزد حکام و امیران راستگو شمرده می شد هر دو ان سوی یزدان یکتا دوان شدند.

در همین سال ابوسعید حسن بن حسین بن عبدالله بکری نحوی بنام که کتاب‌های بسیار نگاشته بود سوی سرای سرمدی پرکشید. برخی سالمرگ او را ۲۷۰ / ۸۸۳ م دانسته‌اند که نخستین درست می نماید.

رویدادهای سال دویست و هفتاد و ششم هجری (۸۸۹ میلادی)

در این سال شرطه بغداد به عمرو بن لیث سپرده شد و نام او بردفش‌ها و سپرها و جز آن نبشته آمد، و این به ماه شوال / ژانویه بود. عمرو، عبیدالله بن عبدالله بن طاهر را به نیابت خود بر شرطه بغداد گذاشت. عمرو به ماه شوال / ژانویه این سال عبیدالله را فرمود تا نام او از درفش‌ها و جز آن بزداید.

در نیمه ربیع‌الاول / هجدهم اوگست این سال موفق به کوهستان [لرستان و کردستان] برفت، زیرا ماذرائی، دبیر اذکوتکین، بدو گزارش رسانده بود که در آن جا دارایی بسیار گرد آمده و اگر موفق با او به آن سامان برود همه آن دارایی‌ها فرو ستاند. موفق بدان جا رفت، لیک هیچ دارایی نیافت، و چون چیزی فرا چنگ نیاورد سوی کرج و از آن جا به اصفهان رفت تا احمد بن عبدالعزیز بن ابی دلف را گرفتار کند. احمد با سپاه و خانواده خود از آن جا برفت و فرش از سرای خود برنگرفت تا اگر موفق آمد بر سرای تهی گام نهد.

در همین سال موفق، ابن ابی ساج را بر آذربایجان گماشت، و ابن ابی ساج بدان سو روان شد. پس عبدالله بن حسن همدانی، امیر مراغه، سوی او برون شد تا او را از درونش به آذربایجان جلو گیرد. ابن ابی ساج با عبدالله جنگید و عبدالله در هم شکست و میانگیر شد و در سال ۲۸۰ / ۸۹۳ م شهر از او بستاند - چنان که گفته خواهد آمد - و ابن ابی ساج فرمانروایی خویش در آن سامان بی‌آغازید.

هم در این سال محمد بن حماد بن اسحاق بن حماد بن یزید قاضی درگذشت. نیز در این سال کارگزار ابن کنداجیق بر موصل یکی از خوارج را با نام نعیم خون بریخت. هارون پیشوای خوارج این گزارش بشنید. او که در حدیثه موصل بود یاران خویش گرد آورد و رو به راه موصل نهاد و آهنگ جنگ با باشندگان آن داشت. پس

در خاور دجله رخت افکند. موصلیان بزرگان و رهبران خویش نزد هارون فرستادند و از چرایی آمدن ایشان پرسش کردند. هارون پاسخ داد: کشته شدن نعیم ما را بدین جاکشانده. آن‌ها گفتند: کارگزار فرمانروا او را کشته و ما در کشته شدن او هیچ دست نداشته‌ایم. آن‌ها از هارون زنه‌ار خواستند تا همه نزد او آیند و پوزش طلبند و از کشته شدن نعیم بیزاری جویند. هارون بدیشان زنه‌ار داد. گروهی از موصلیان همراه بزرگان نزد هارون آمدند و از کشته شدن نعیم بیزاری جستند، و بدین سان هارون از ایشان درگذشت و از آن جا بازگشت.

در این سال حاجیان یمن از مکه بازگشتند و به درّه‌ای اندر شدند، لیک کوه‌ابه‌ای^۱ بیامد و همه آن‌ها را برگرفت و به دریا ریخت.

در همین سال ابوقلابه عبدالملک بن محمد رقاشی بصری دیده بر هم نهاد. او در بغداد ماندگار بود.

هم در این سال گزارش رسید که تپه‌ای در کنار رود بصره که شقیق می خواندندش در آب ریخت و زیر آن هفت گور با هفت پیکر بی گزند در آن هویدا شد هر گور به سان یک حوض از سنگ مرمر به رنگ مس ساخته و تراشیده شده بود و بالای سر هر یک از مردگان یک کتاب بود که آشکار نشد در آن چه نوشته شده است. مرگ‌نامه‌های ایشان هنوز نو بود و بوی مشک می داد. یکی از آن‌ها جوانی بود با موی فراوان و لبش چنان تر بود که گویی تازه آب نوشیده و چنان می نمود که بر چشمش سرمه کشیده باشند. در پهلوی او زخمی دیده می شد.

در این سال هارون بن محمد هاشمی سالار حاجیان بود.

در همین سال ابومحمد عبدالله بن مسلم بن قتیبه، نگارنده کتاب ادب الکاتب و کتاب المعارف دیده بر هم نهاد. او کوفی بود. به او دینوری نیز گفته‌اند، زیرا قاضی دینور بود. برخی سالمرگ او را ۲۸۰ / ۸۸۳ م دانسته‌اند. ابوسعید حسن بن حسین بن عبدالله یشکری، نحوی راویه [روایت کننده] اخبار و حکایات و اشعار، نیز در همین سال سوی سرای سرمدی شتافت. سالزاد او ۲۱۲ / ۷۲۷ م بود.

نیز در این سال محمد بن علی ابوجعفر قصاب صوفی که از همگان سری بود و جنید نیز با او بسیار هم سخن بود خرقة تهی کرد.

۱. کوه‌ابه: سیل، هم از آن نگاه که سیل به کوه می‌ماند، هم از این نگاه که سیل از کوه فرو می‌آید - م.

رویدادهای سال دویست و هفتاد و هفتم هجری

(۸۹۰ میلادی)

در این سال بازمار در طرسوس برای خماریه بن احمد بن طولون خطبه خواند، زیرا خماریه سی هزار دینار و پانصد جامه و پانصد عبا و جنگ افزار بسیار برای او فرستاد، و چون بازمار آن‌ها را دریافت برای او خطبه خواند و بدین سان خماریه پنجاه هزار دینار دیگر برای او بفرستاد.

در ربیع الاوّل / جولای این سال میان وصیف، خدمتگزار ابن ابی ساج و بربریان یار ابوصقر آشوبی در گرفت و دو سو به کشتن هم روی آوردند و از هر دو سپاه شماری کشته شدند. این درگیری در کنار دروازه شام [باب الشام] رخ داد. ابوصقر بر اسب بر نشست و آن‌ها را از یکدیگر جدا کرد.

در همین سال، مظالم بردوش یوسف بن یعقوب نهاده شد. او فرمود تا بانگ بر آوردند: به هر کس از سوی الناصر لدین الله موفق یا هر کس دیگر ستمی رفته پیش آید.

در شعبان / نوامبر این سال یکی از سپهسالاران بزرگ خماریه بن احمد بن طولون با لشکری کلان سوی بغداد بیامد.

و هارون بن محمد بن عیسی هاشمی با مردم حج گزارد.

در همین سال ابوجعفر احمد بن محمد بن ابی مثنی موصلی که بسیار حدیث روایت می‌کرد و از راستان و استواران بود سمند سوی دیگر جهان جهانند.

هم در این سال ابوحاتم رازی با نام محمد بن ادریس بن منذر که از همسنگان بخاری و مسلم بود چهره در نقاب خاک کشید.

نیز در این سال یعقوب بن سفیان بن حوان سزی که از شیعیان بود و یعقوب بن

یوسف بن معقل اموی پدر ابو عبّاس اصمّ هر دو ان سوی سرای سرمدی روان شدند.
 در این سال عریب مغنیه خنیاگر مأمون که برخی او را دخت جعفر بن یحیی بن
 خالد بن برمک دانسته‌اند جان بداد. سالزاد او ۱۸۱ / ۷۹۷ م بود.
 در همین سال ابوسعید خرّاز با نام احمد بن عیسی بمرد. برخی سالمرگ او را
 ۲۸۶ / ۸۹۹ م دانسته‌اند که نخستین درست‌تر می‌نماید.

[واژه تازه پدید]

خرّاز: با خاء و راء و زای نقطه‌دار.

رویدادهای سال دویست و هفتاد و هشتم هجری (۸۹۱ میلادی)

شورش بغداد

در این سال در بغداد میان یاران وصیف خادم و بربریان و یاران موسی خواهرزاده مفلح، جنگی در گرفت که در ماه محرم / اپریل چهار روز پایید وانگاه دو سوی سپاه تن به سازش دادند. گروهی از هر دو لشکر جان باختند، و در پس آن در بخش خاوری بغداد میان یاران یونس پیکاری در گرفت که یک مرد در این میان جان بباخت، آن گاه همه بازگشتند.

چگونگی مرگ موفق

در این سال ابواحمد موفق بالله بن متوکل جان سپرد. او در کوهستان [لرستان] بیمار شد و چون درد نقرس او زور گرفت آهنگ بازگشت کرد، لیک نتوانست بر اسب نشیند، پس برای او تختی [تخت روان] ساختند که گنبد داشت [سرپوشیده بود]، و او با خدمتگزارش بر آن می نشست و خدمتگزار با ابزار سردی زا، پای او را خنک می داشت، و گاه بر آن برف می نهاد. پس از آن پای او به داء الفیل گرفتار آمد و آن آماس بسیار ساق پای است همراه برون آمدن آب از آن. چهل تن تخت او را پیایی بر دوش می کشیدند. موفق روزی بدیشان گفت: از بدوش کشیدن من به ستوه آمده اید، دوست می داشتم چونان یکی از شما بار بر دوش داشتم، لیک توان خوردن و تنی بی گزند داشتم. روزی هنگام بیماری

گفت: دیوان من به صد هزار کس روز یا نه می‌رساند، لیک هیچ یک در میان ایشان هنجاری پریش‌تر از من ندارد.

او در دوم صفر / هفدهم می به کاخ خود رسید. چون ابوصقر از کاخ بازگشت گزارش مرگ او به زبان‌ها اوفتاد ابوصقر دستور داد ابوعبّاس را همچنان در زندان بدارند و درها بر روی او همی‌بستند. خبر مرگ موفّق همه جا به زبان‌ها افتاده بود. موفّق را بی‌هوشی رسیده بود و ابوصقر کس به مدائن فرستاد تا معتمد و فرزندان او بیاورند، پس همه آن‌ها را به کاخ او آوردند و ابوصقر دیگر به سرای موفّق نرفت. چون بندگان ابوعبّاس و فرماندهان او آنچه را بر ابوعبّاس گذشت دیدند کلون‌های در بشکستند و درها بگشودند. ابوعبّاس چون آوای آشوب بشنید گمان برد که آیندگان آهنگ کشتن او دارند، پس شمشیر برگرفت و به بنده‌ای که نزد او بود گفت: به خدای سوگند تا جان در کالبد دارم دست آن‌ها به من نخواهد رسید. چون آن‌ها بدو رسیدند در پیشاپیش ایشان بنده‌اش وصیف موشگیر را بدید و با دیدن او شمشیر از دست بیافکند و دانست که این گروه جز نیکی او نمی‌خواهند. پس آن‌ها ابوعبّاس را برون آوردند و نزد پدرش نشانند. چون موفّق دیده بگشود ابوعبّاس را بدید و او را به خود نزدیک گرداند.

ابوصقر سالاران و سپاه پیرامون خود گرد آوژد و فرمان داد تا دو پل بغداد بریدند. در بخش خاوری، گروهی با او پیکار کردند که شماری از هر دو سو کشته شدند. در پی آگاهی مردم از زنده بودن موفّق، محمّد بن ابوساج از ابوصقر برید و نزد موفّق بیامد. سالاران و مردم نیز اندک اندک از ابوصقر بریدند. چون ابوصقر چنین دید به همراه پسرش به کاخ موفّق بیامد، لیک موفّق از این رویداد هیچ بدو نگفت، پس او در کاخ موفّق بماند، و چون معتمد ماندگاری او در کاخ موفّق بدید همراه پسران خود و بکتمر بر قایقی نشستند، و در این هنگام با قایق تندروی ابولیلی بن عبدالعزیز بن ابی‌دُلف رویارو شدند و او آن‌ها را بر این قایق نشانند و به سرای علی بن جهشیار برد.

دشمنان ابوصقر گفتند که او می‌خواهد با دارایی‌های موفّق، خویش به معتمد نزدیک گرداند و این سخن در میان یاران موفّق بر زبان‌ها انداختند، و بدین سان سرای ابوصقر به یغما رفت و زنان او بی‌پای‌افزار و چادر از خانه برون افکنده

شدند، سرای‌های پیرامون آن نیز به تاراج رفت و درهای زندان شکسته شد و بندیان برون شدند.

موفق هم به فرزندش ابوعباس خلعت بداد هم به ابوصقر و هر دو براسب خویش نشستند و ابوعباس سوی سرای خود و ابوصقر نیز سوی خانه به تاراج رفته خویش روان شدند. ابوصقر بوریایی به عاریت ستاند تا بر آن بنشیند. ابوعباس بنده خویش بدر را به فرماندهی شرطه گماشت و محمد بن غانم بن شاه را به نمایندگی خود بر بخش خاوری گماشت.

موفق به روز چهارشنبه بیست و دوم صفر / هشتم جون این سال از این سپنج سرای دیده در پوشید و شب پنجشنبه در رُصافه به خاک سپرده شد و ابوعباس به سوگ نشست.

موفق دادگر بود و نیکو رفتار. درکنار قاضیان به دادخواهی می نشست و داد مردم از همدگر می ستاند. او از ادب بهره داشت و تبارشناس بود و فقه و کشورداری و جز آن می دانست. روزی به یاران خود گفت: نیایم عبدالله بن عباس گفته: اگر مگسی بر پیکر همنشین من می نشست من آزار می دیدم، و این اوج کرامت است، من نیز به خدای سوگند همنشینان خود را با همان نگاهی می نگرم که برادرانم را و اگر می توانستم نام آن‌ها را از همنشین به دوست و از دوست به برادر دگرگون می کردم. یحیی بن علی می گوید: روزی موفق همنشینان خویش بخواند و من پیشتر از دیگران نزد او رفتم، پس چون مرا تنها بدید چنین سرود:

وَأَسْتَصْحَبُ الْأَصْحَابَ حَتَّى إِذَا دَنَوْا وَ مَلُّوا مِنَ الْأَدْلَاجِ جِئْتُكُمْ وَحْدِي
یعنی: با یاران خود همنشینی می کنم و چون آن‌ها بیایند و از شب نشینی به ستوه آیند من تنها سوی شما آیم.

در این هنگام من او را نیایش کردم و سرایش بهنگام او را ستودم. او نیکویی‌های فراوان داشت که این جای گفت آن نیست.

بیعت با معتضد برای جانشینی

چون موفق بمرد سالاران گرد آمدند و دست پسر او ابن عباس به بیعت خلافت

پس از مفوض پسر معتمد فشرده و لقب معتمد بالله بدو دادند و به روز آدینه پس از مفوض به نام او خطبه خواندند و این به روز بیست و سوم صفر / ششم جون بود. یاران پدرش همه پیرامون او گرد آمدند و هر چه را پدر می‌گرداند بر دوش او نهاده شد.

در این سال معتمد، ابوصقر و یارانش را بگرفت و سرای هاشان را به تاراج برد. او بنی فرات را هم پی گرفت، لیک همه پنهان شدند. معتمد به عبیدالله بن سلیمان بن وهب خلعت داد و جامه وزارت بر پیکر او کشید و محمد بن ابوساج به واسط فرستاد تا بنده او وصیف به بغداد برگرداند. پس وصیف رو به راه شوش نهاد و در آن جا تباهی‌ها کرد و هر کالای ارزنده به یغما بُرد و از بازگرد روی گردان شد. در این سال علی بن لیث برادر صفار به تیغ رافع بن هرثمه از پای در آمد، زیرا هم کین او در دل داشت هم [علی] برادر خویش وانهاده بود. در همین سال آب نیل فرود رفت و نرخ‌ها در مصر فراز رفت.

آغاز کار قرمطیان

در این سال در حومه کوفه گروهی جنبیدند که به قرمطیان شناخته می‌شدند و چنان که گفته‌اند آغاز کار ایشان چنان بود که مردی از آن‌ها از کرانه خوزستان به حومه کوفه بیامد و در جایی ماندگار شد که نهرین‌اش می‌نامیدند. او زهد و پرهیزگاری وامی نمود و بوریا می‌بافت و از رنج دست خویش می‌خورد و نماز بسیار می‌گذازد. او زمانی بر این هنجار بماند و اگر مردی کنار او می‌نشست او را به دین‌داری و گیتی‌گریزی می‌خواند و به او می‌گفت که نمازهای بایسته بر مردم روزانه پنجاه رکعت است، و این در آن جایگاه که بود از وی بر زبان‌ها اوفتاد، سپس به آن‌ها گفت سوی پیشوایی از خاندان پیمبر می‌خواند. او بر همین هنجار بود تا کسان بسیاری بدو پیوستند.

او در آن جا کنار تره‌بار فروشی می‌نشست. روزی گروهی نزد تره‌بار فروش بیامدند و از او مردی خواستند تا خرماهای چیده را برای آنان پاس دارد. او آن‌ها را سوی این مرد ره نمود و بدیشان گفت: اگر او بپذیرد خرماهای شما پاس دارد چنان

است که شما می‌خواهید. با او سخن گفتند و او در برابر دریافت درمی چند پیشنهاد آن‌ها بپذیرفت. او خرمای ایشان پاس می‌داشت و بیشتر روزها به نماز و روزه می‌گذارند و هنگام فرو شدن آفتاب شماری خرما از تره‌بار فروش می‌خرید و روزه خویش می‌گشود و دانه‌های این خرماها گرد می‌آورد و به تره‌بار فروش می‌داد. چون بازارگانان خرمای خود بردند مزد مزدور خویش نزد تره‌بار فروش برداختند. آن مرد نیز خرماهایی که از تره‌بار فروش ستانده بود شماره‌گری کرد و بهای هسته‌ها از آن کاهید. خرماداران شماره‌گری او در هسته‌های خرما با تره‌بار فروش را شنیدند و او را زدند و گفتند: آیا خوردن خرمای ما بسنده‌ات نبود که هسته‌های آن نیز فروختی؟ تره‌بار فروش آن‌ها را از این سخن بازداشت و داستان بدیشان بازگفت. آن‌ها از کار خود انگشت پشیمانی به دندان خاییدند و از او بخشش خواستند و او هم آنها را بخشید. پس چون مردم روستا از پارسایی او آگاه شدند جایگاه او در نگاه ایشان والایی یافت.

آن‌گاه او بیمار شد و زمانی برکنار راه افتاده بود. در آن روستا مردی سرخ چشم بود که برگاوان خود بار می‌برد. مردم او را از بهر سرخی چشمش کرمیته می‌نامیدند که به نبطی سرخ چشم را گویند. تره‌بار فروش با کرمیته سخن گفت و از او خواست این بیمار به سرای خویش برد و بدو پردازد، او نیز چنین کرد، و مرد در سرای او بماند تا بهبود یافت، و در این هنگام مردم را به آیین خود بخواند و مردم بدو گرویدند. او از هر که بدو می‌گروید یک دینار می‌ستاند و می‌گفت که این حق امام است. او از میان مردم دوازده نقیب برگزید و از آن‌ها خواست تا مردم را به آیین وی خوانند و بدیشان گفت: شما چونان حواریون عیسی بن مریم هستید. باشندگان آبادی‌های این کرانه در گزاردن نماز خویش آن می‌کردند که این مرد برای آن‌ها فرا نموده بود.

هیصم در آن سامان کشتزارهایی داشت. او گزارش یافت کشتکاران وی در کار آبادانی کوتاهی می‌کنند. چگونگی کار جو یا شد، مردم گزارش آن مرد بدو رساندند و هیصم او را بگرفت و به زندان انداخت و چون بر آیین او آگاه شد سوگند خورد که او را می‌کشد و فرمان داد تا وی را در اتاقی بدارند. او کلید این اتاق زیر بالش خود نهاد و به نوشیدن سرگرم شد. یکی از کنیزانی که در خانه وی بود هنجار مرد بشنید و بر

او دل سوزاند و چون هیصم بخوابید کلید را برداشت و در اتاق آن مرد گشود و او را رهاوند و انگاه کلید را در جای خود نهاد. پس چون صبح شد هیصم در اتاق بگشود تا خون آن مرد بریزد، لیک او را نیافت.

این رویداد زیانزد شد و مردم آن سامان شیفته این مرد شدند و گفتند که به آسمان فراز شده است. او پس از این رویداد در کرانه‌ای دیگر روی نمود و گروهی از یاران خود و دیگران را دیدار کرد. آن‌ها از داستان وی جويا شدند. او گفت: هیچ کس را نرسد که به من گزندى رساند. این سخن او را در نگاه مردم بزرگی بخشید. او آن‌گاه بر خویش هراسید و به کرانه شام روی آورد و گزارشی از او به کس نرسید و از آن پس او را با نام مردی نامیدند که در سرای او بود. و کرمیته گاودار نامیدندش و اندکی پس این نام را کوتاه کردند و او را قرمط خواندند^۱. برخی از یاران زکریه از او چنین روایت کرده‌اند.

برخی نیز گفته‌اند قرمط لقب مردی در حومه کوفه بوده که با گاوهای خود چاش این^۲ سامان به این سو و آن سومی برده است و او را حمدان می‌نامیده‌اند و زان پس آیین قرمطیان در حومه کوفه پراکنده شد. طائی احمد بن محمد بر کار ایشان آگاه شد و بر هر یک از ایشان سالیانه یک دینار نامزد کرد. پس گروهی از کوفه بیامدند و کار قرمطیان و طائی را به حاکم وانمودند و او را آگاهانند که ایشان آیینی جز اسلام پیش آورده‌اند و باور دارند که باید بر پیروان محمد (ص) شمشیر آخت مگر کسانی که با ایشان بیعت کنند، لیک حاکم بدیشان رویی نکرد و سخن ایشان نشنود. آن گونه که از آیین قرمطیان آورده‌اند ایشان کتابی آورده‌اند که در آن چنین آمده: به نام خداوند بخشایشگر مهربان، فرج بن عثمان که از روستایی با نام نصرانه و دعوتگر مسیحیت است گوید:

مسیح کلمه خداوند است و مسیح مهدی می‌باشد و مسیح احمد بن محمد بن حنقیه است [فرزند علی بن ابیطالب که به عقیده کیسانی‌ها امام سوم شیعه است] و همان جبرئیل است، و گوید که مسیح در پیکر انسانی بر او نمودار شد و بدو گفت: تو دعوتگر و تو حجّت و تو نافه و دابه و تو یحیی بن زکریا و تو روح القدس هستی، و

۱. واژه قرمط با کرمیته گاودار نه در تازی نه در پارسی با یکدگر همسانی و همسویی ندارد و چگونگی دگرگونی آن به این اندکی دیریاب است - م. ۲. چاش: غله.

بدو شناسانید که نماز چهار رکعت است، دو رکعت پیش از برآمدن آفتاب و دو رکعت پس از فرو رفتن آن، و اذان در هر نماز این است که گوید: الله اکبر، الله اکبر، اشهدان لا اله الا الله [دو بار]، اشهد ان آدم رسول الله، اشهد ان نوحاً رسول الله، اشهد ان ابراهیم رسول الله، اشهد ان موسی رسول الله، اشهد ان عیسی رسول الله، اشهد ان محمداً رسول الله، اشهد ان احمد بن محمد بن الحنفیه رسول الله و در هر رکعت استفتاحی را که بر احمد بن محمد بن حنفیه فرود آمده بخواند. و قبله رو به بیت المقدس است [و حج نیز رو به بیت المقدس]. آدینه روز دوشنبه است که در آن کار نباید کرد و سوره این است: الحمد لله بکلمته و تعالی باسمه المتخذ لاولیائه باولیائه، یسألونک عن الالهة قل هی موافیت للناس، لیعلم عدد السنین و الحساب و الشهور و الايام و باطنها اولیائی الذین عرفوا عبادی سبیلی اتقونی یا اولی الالباب و انا الذی لا أسأل عما أفعل و انا العلیم الحکیم و انا الذی ابلو عبادی و امتحن خلقی، فمن صبر علی بلائی و محنتی و اختباری القیته فی جنتی و اخلدته فی نعمتی و من زال عن امری و کذب رسلی اخذته مهاناً فی عذابی و اتممت اجلی و اظهرت امری علی السنة رسلی، و انا الذی لم یعل علی جبار الا وضعته و لا عزیز الا اذللته و لیس الذی اصبر علی امره و دام علی جهالته و قالوا لم نبرح علیه عاکفین و به موقنین، اولئک هم الکافرون. سپس به رکوع می رود و می گوید: سبحان رب العزة و تعالی عما یصف الظالمون، این را دو بار می گوید، و انگاه به سجده رود و گوید: الله اعلی، الله اعلی، الله اعظم، الله اعظم^۱.

از این آیین است که دو روز در سال روزه بگیرند، این دو روز مهرگان و نوروز است. می خرما نارواست و باده انگور روا. جنابت غسلی ندارد مگر دست نمازی به سان دست نمازهای دیگر، هر که با وی ستیزد ریختن خون او بایسته است و هر ناسازگاری با او نجنگد از او گزیت گرفته می شود، و جانور نیش دار و پنجه دار خورده نشود.

رفتن قرمط به حومه کوفه پیش از کشته شدن صاحب الزنج بود. قرمط سوی صاحب الزنج شد و بدو گفت: من بر آیینی هستم که صد هزار شمشیر زن با من

۱. تازی این سخنان را آوردیم زیرا بیشترین آن ها وارد است و افسون - م.

همراه است، با من گفتگو کن، اگر بر آیین تو همداستان شدیم با همراهان خود به تو گرایم، و اگر چنین نشد از تو روی گردانم. آن‌ها با یکدیگر گفتگو کردند و باورهایشان با یکدیگر راست نیامد و بدین سان قرمط از نزد او برفت.

جنگ رومیان و مرگ بازمار

در جمادی‌الآخره / سپتامبر این سال احمد عَجیفی به طرسوس در آمد و همراه بازمار جنگ تابستانه گزارد و تا شکند پیش رفت. پاره سنگی از گشکنجیر بر پهلوی بازمار بخورد و چیزی نمانده بود که شکند را فروستانند که بازمار جان بیاخت و در نیمه رجب / بیست و چهارم اکتبر جان به جان آفرین بداد و به طرسوس برده شد و در آن جا به خاک سپرده شد.

او پیش از مرگ سر به فرمان خمارویه بن احمد بن طولون فرود آورده بود و چون درگذشت پسرش بر جای او نشست و گزارش مرگ پدر به خمارویه نبشت و خمارویه او را بر قلمرو طرسوس فرمانروایی داد و با اسب و جنگ افزار و اندوخته او را یاری رساند، وزان پس او را برکنار کرد و پسر عموی خود محمد بن موسی بن طولون را بر آن کرانه گماشت.

آشوب طرسوس

در این سال مردم طرسوس بر فرمانروای خود محمد بن موسی سر برکشیدند و او را گرفتند. چگونگی آن چنین بود که چون موفق درگذشت یکی از خدمتگزاران ویژه او که راغب نامیده می‌شد جهاد را برگزید و روی سوی طرسوس نهاد تا در آن جا ماندگار شود. پس چون به شام رسید چارپایان، ابزارها و خیمه و خرگاه خویش پیشاپیش به طرسوس فرستاد و خود سواره بتاخت تا خمارویه را دیدار کند و او را از آهنگ خود بی‌گهانند. پس چون در دمشق او را دیدار کرد خمارویه وی را بنواخت و بدو مهر ورزید و با او آخت شد و بدین سان راغب شرم کرد تا از او بخواهد راه خود به طرسوس پیش گیرد و درنگ او نزد وی درازا یافت. یارانش گمان بردند که

خمارویه او را دستگیر کرده است و این گمان را زبانه زد کردند و آن بر مردم بسی گران آمد و با خود گفتند: خمارویه آهنگ کسی کرده که روی سوی جهاد در راه خدا دارد، و بدین سان بر فرمانروای خود محمد پسر عموی خمارویه گردن کشیدند و او را دستگیر کردند و گفتند: تا آن هنگام که پسر عموی تو راغب را نرهند در زندان خواهی بود. آن‌ها سرای او را به تاراج بردند و خانواده‌اش را پرده دریدند. این گزارش به خمارویه رسید و راغب را از آن آگاه کرد و بدو پروانه داد تا سوی طرسوس روان شود، پس چون بدان جا رسید با شنندگان طرسوس فرمانروای خویش رها کردند. محمد پس از رهایی بدیشان گفت: خدای همسایگی با شما را زشت گرداند [گرداند] و از آن جا به بیت المقدس رفت و در آن جا ماندگار شد و چون او از طرسوس برفت عجبینی به طرسوس بازگشت.

یاد چند رویداد

در این سال ستاره‌ای آشکار شد به سان گیسویی که دنباله یافت.
 در این سال هارون بن محمد بن اسحاق هاشمی با مردم حج گزارد.
 در همین سال عبدالکریم دیر عاقولی درگذشت.
 هم در این سال اسحاق بن کنداجیق بمرد و حومه موصل و دیار ربیعه که زیر فرمان او بود زیر فرمان پسرش محمد برفت.
 نیز در این سال ادیس بن سلیم ققعی موصلی دیده بر هم نهاد. او حدیث بسیار روایت می‌کرد و از پرهیزگاران بود.

رویدادهای سال دویست و هفتاد و نهم هجری (۸۹۲ میلادی)

برکناری جعفر بن معتمد از ولایتعهدی نخستین و ولایتعهدی معتضد

در محرم / اپریل این سال معتمد علی الله مجلسی برگزار کرد و در آن سالاران، فرماندهان و قضات و بزرگان را گرد آورد و آنها را آگاهاند که پسرش مفوض الی الله جعفر را از ولایتعهدی نخستین برکنار کرده و معتضد بالله ابوعباس احمد بن موفّق را به ولایتعهدی خود برگزیده است، و همه آنها را گواه گرفت که مفوض را از جانشینی برکنار کرده است و نامش از سگه، خطبه، نامه نگاری ها و جز آن سترده شد. برای معتضد خطبه خوانده شد و آن روز، روز بزرگ بود، و یحیی بن علی برای معتضد این شاد باش بسرود:

لِيَهْنِكَ عَقْدٌ أَنْتَ فِيهِ الْمَقْدَمُ	حَبَاكَ بِرَبِّ بِفَضْلِكَ أَعْلَمُ
فَإِنْ كُنْتَ قَدْ أَصْبَحْتَ وَالِيَّ عَهْدِنَا	فَأَنْتَ غَدًا فِينَا الْإِمَامُ الْمَعْظَمُ
وَلَا زَالَ مَنْ وَلَاكَ فِينَا مُبْلَغًا	مُنَاهُ وَمَنْ عَادَاكَ يَشْجَى وَيُرْغَمُ
وَكَانَ عَمُودُ الدِّينِ فِيهِ تَأْوُدٌ	فَعَادَ بِهَذَا الْعَهْدِ وَهُوَ مُقَوِّمٌ
وَاصْبَحَ وَجْهُ الْمَلِكِ جَذْلَانًا ضَا حَكَأً	يُضِيءُ لَنَا مِنْهُ الَّذِي كَانَ يُظْلِمُ
فَدُونَكَ فَاشْدُدْ عَقْدَ مَا قَدْ حَوَيْتَهُ	فَإِنَّكَ دُونَ النَّاسِ فِيهِ الْمُحَكَّمُ

یعنی: گوارایت باد پیمانی که برای تو بسته شد و تو در آن پیشی [بر فرزندان خلیفه]، خدای تو که به برتری تو داناتر است آن را به تو بخشیده. تو که اینک ولیعهد ما شدی فردا پیشوای بزرگ ما خواهی بود، کسی که تو را در میان ما به این جایگاه رساند ترا به آرزویت خواهد رساند و دشمن تو اندوهناک خواهد شد و سرشکسته.

در ستون دین کژی بود که با این فرمانروایی به راستی گرایید، و روی فرمانروایی شاد و خندان شد و هر چه را پیش از این تاریک بود برایمان روشنی بخشید. هان آنچه را به دست آوردی استوار بدار که تنها تو در میان مردم استواری.

در این سال منادی در مدینه‌السلام [بغداد] ندا داد که بر سر راه یا در مزگت قاضی، اختربین و فال‌بینی ننشیند و کتابفروش‌ها سوگند خوردند که دیگر کتاب‌های علم کلام و جدل و فلسفه نفروشند.

در همین سال جرّاد، دبیر ابوصقر اسماعیل بن بلبل دستگیر شد. هم در این سال ابوظلحه منصور بن مسلم از شهرزور که تیول او بود بازگشت و در این هنگام او را دستگیر کردند.

جنگ میان خوارج، موصلیان و تازیان

در این سال خوارج به رهبری هارون و به همراهی گروهی از مجاهدین و داوطلبان موصلی و حمدان بن حمدون تغلبی بر پیکار با بنی‌شیبان هم‌داستان شدند.

چگونگی آن چنین بود که گروه بسیاری از بنی‌شیبان از زاب گذشتند و آهنگ نینوی، حومه موصل، کردند تا آن جا و موصل را تاراج کنند. پس هارون شاری و حمدان بن حمدون و بسیاری از داوطلبان موصلی و بزرگان این شهر بر جنگ با ایشان و راندن آن‌ها هم رای شدند.

بنی‌شیبان در باعشقا لشکر زده بودند. هارون بن سلیمان وابسته احمد بن عیسی بن شیخ شیبانی، خداوندگار دیاریکر، با آن‌ها بود. هارون را محمد بن اسحاق بن کنداجیق به فرمانروایی موصل فرستاده بود، لیک موصلیان از پذیرش او سرباز زدند و برانندش و او آهنگ بنی‌شیبان کرد تا در جنگ با خوارج و موصلیان یاریشان رساند. پس دو سوی سپاه با هم روبرو شدند و ستون آراستند و خون یکدیگر بریختند و در فرجام بنی‌شیبان در هم شکست و حمدان و خوارج آن‌ها را پی گرفتند و سرای‌هاشان فرو ستانند و همه را به تاراج بردند.

چون بنی‌شیبان در هم شکستند دانستند که جز شکیب، رهایی و پناهی در کار

نیست، پس باز سوی جنگ روی آوردند و این هنگامی بود که مردمان سر به تاراج گرم داشتند، پس بنی شیبان به کار آنها پیچیدند و بسیاری از موصلیان و همراهیان ایشان جان باختند و پیروزی از آن تازیان شد.

هارون بن سیما به محمد بن اسحاق بن کنداجیق نوشت که اگر خود را نرساند شهر از دست او بیرون خواهد شد. محمد بن اسحاق با لشکری کلان روی سوی موصل نهاد، پس شامندان موصل از او هراسیدند و برخی سوی بغداد روان شدند و خواستار فرستادن حاکمی برای خود گشتند تا مگر ابن کنداجیق را از ایشان براند. آنها در راه از حدیثه گذشتند. راهدار آن کرانه محمد بن یحیی مجروح^۱ بود که معتضد او را گمارده بود، و فرمان فرمانروایی موصل بدو رسیده بود. پس این گروه او را برانگیختند تا در رفتن شتاب کند و در رسیدن بدان جابر ابن کنداجیق پیشی گیرد و از این که ابن کنداجیق پیش از او به موصل رسد هراسش دادند. محمد مجروح پیشتر به موصل رسید و محمد بن کنداجیق نیز به بکد رسید و بدو گزارش رساندند که مجروح به موصل در آمده است.

ابن کنداجیق برکنندکاری خود پشیمان شد و نامه‌ای به خمارویه بن طولون نوشت و او را از این رویداد بی‌گناهاند. او ابو عبدالله بن جصاص را با ارمغان‌هایی بسیار به درگاه معتضد فرستاد و از او درخواست‌هایی کرد که یکی از آنها بازگرداندن موصل به هنجار گذشته بود. معتضد این درخواست او نپذیرفت و بدو گفت که موصلیان گماردگان او را خوش نمی‌دارند و به این سخن خمارویه روی نکرد.

مجروح اندکی در موصل بماند که معتضد او را برکنار کرد و پس از او علی بن داود بن ریزاد کردی را بر موصل گماشت. سخنرایی عجیبی نام چنین سرود:

ما رأی النَّاسَ لَهَذَا الـ دهرمذ کانوا شَبِیها
ذَلَّتِ الموصِلُ حَتَّى امر الاکرادُ فیها

یعنی: مردمان از روزگاری که هستی یافته‌اند برای این روزگار ماندی ندیده‌اند. موصل تا آن جا خوار شده که گردان در آن فرمانروایی یافته‌اند.

۱. مجروح در این جا نام است نه صفت - م.

[واژه تازه پدید]

عُجَیْنِی: با نون.

مرگ معتمد

در شب دوشنبه نوزدهم رجب / هفتم اکتبر این سال معتمد علی الله درگذشت. او روز یکشنبه در کنار رود دجله در حسنی بغداد باده بسیار گسازد و شام چندان خورده که بام نشده مُرد. معتضد قاضیان و بزرگان را گرد آورد و همه به نعلش او نگریستند، پس او را به سامرا بردند و در آن جا به خاکش سپردند. زندگی او به پنجاه سال و شش ماه بر آمد و شش ماه از موفّق سالمندتر بود. او بیست و سه سال و شش ماه فرمان راند.

او در پهنای فرمانروایی اش زیر فرمان برادرش موفّق بود و برادرش موفّق بر او چندان تنگ می گرفت که روزی به سه دینار نیازمند افتاد و نیافت و چنین سرود:

الیس مِنَ الْعَجَائِبِ أَنْ مِثْلِي	یرئى مَا قَلَّ مُمْتَنِعاً عَلَيْهِ
و تُؤْخَذُ بِاسْمِهِ الدُّنْيَا جَمِيعاً	و مَا مِنْ ذَاكِ شَيْءٍ فِي يَدَيْهِ
إِلَيْهِ تُحْمَلُ الْأَمْوَالُ طُرّاً	وَ يُمْنَعُ بَعْضُ مَا يُجْبَى إِلَيْهِ

یعنی آیا این از شگفتی ها نیست که همچو منی دارایی اندک را بر خود بریده بیند، و تمام جهان به نام او گرفته شود، لیک از آن چیزی به دست او نرسد، همه دارایی ها برای او آورده می شود و پاره ای از ستاده ها نیز از او دریغ می شود. او نخستین خلیفه بود که از آغاز آبادانی سامرا به جایی دیگر رفت و دیگر بازنگشت [در بغداد چندان بماند که مرد].

خلافت ابوعباس معتضد

در بامداد شبی که معتمد مُرد دست ابوعباس معتضد بالله احمد بن موفّق ابواحمد طلحة بن متوکل را به بیعت فشردند. او بنده اش بدر را به فرماندهی شرطه و عبیدالله بن سلیمان را به وزارت و محمد بن شاه بن مالک را به سرنگهبانی

برگماشت. در شوال / دسامبر پیک عمرو بن لیث ارمغان‌های بسیار به درگاه او آورد و از او خواست خراسان را بدو سپرد و معتضد پرچم آن سامان برای او پیچید، و پرچم را همراه فرمان و خلعت سوی او فرستاد. عمرو پرچم را سه روز بر فراز سرای خود برافراشت.

مرگ نصر سامانی

در این سال نصر بن احمد سامانی دیده بر هم نهاد و برادرش اسماعیل بن احمد جانشین نصر در ماوراءالنهر شد. نصر دین‌دار و خردمند بود و شعر نیکو می‌سرود. این شعر را او در بارهٔ رافع بن هرثمه سروده است:

اخوک فیک علی خبرو معرفة
لولا زمان خؤون فی تصرّفه
انّ الذلیل ذلیل حیثما کانا
و دولة ظلّمت ما کنت انسانا

یعنی: برادرت با آزمون و شناسائی برادر دلسوز تو خواهد بود و انسان خوار هر جا که باشد خوار است. اگر روزگار خیانت پیشه در رفتار، و حکومت ستم پیشه در کار نبود که انسان [کامل] نمی‌شدی [زیرا در برابر ستمگر به انسانیت رفتار می‌کردی و داد می‌گستریدی].

برکناری رافع بن هرثمه از خراسان و کشتن او

در این سال معتضد، رافع بن هرثمه را از فرمانروایی خراسان برکنار کرد. چگونگی کار چنین بود که معتضد نامه‌ای به رافع نوشت تا روستاهای پیرامون ری را که از آن حکومت است به حکومت بازگرداند. لیک رافع نپذیرفت. یارانش بدو سفارش کردند این روستاها را بازگرداند. تا با یک نامه هنجار او به تباهی نگراید، باز رافع نپذیرفت. معتضد فرمان نامه‌ای به احمد بن عبدالعزیز بن ابی دلف نبشت و او را فرمود تا به جنگ با رافع رود و او را از ری براند. معتضد نامه‌ای نیز به عمرو بن لیث نگاشت و او را به فرمانروایی خراسان گماشت. احمد بن عبدالعزیز با رافع رویارو شد و جنگ سرگرفت و در فرجام رافع از ری

روی تافت و سوی جرجان روان شد، و احمد بن عبدالعزیز به سال ۲۸۰ / ۸۹۳ م درگذشت و باز رافع به ری بیامد. عمرو و بکر دو پسر عبدالعزیز با او نبرد آزمودند و جنگی سخت میان دو سوی سپاه سرگرفت و عمرو و بکر در هم شکستند و از یارانشان بسیاری جان باختند و آن‌ها خود را در جمادی‌الاولی ۲۸۰ / جولای ۸۹۳ م به اصفهان رساندند.

رافع مانده این سال را در ری سپری کرد. در این هنگام علی بن لیث که در ری همراه رافع بود درگذشت. وزان پس عمرو بن لیث در جمادی‌الاولی ۲۸۰ / جولای ۸۹۳ م به نیشابور آمد و بر آن جا و خراسان چیره گشت. گزارش این چیرگی به رافع رسید. او یاران خویش گرد آورد و با آن‌ها رای زد و گفت: دشمنان ما را در میان گرفته‌اند و من از همداستان شدن آن‌ها بر ما آسوده نیستم. این محمد بن زید در دیلم است که فرصتی در خور را چشم می‌کشد، وان دگر عمرو بن عبدالعزیز است که با او آن کردم که کردم و او نیز پیشامدی را می‌بیوسد، این هم که عمرو بن لیث است که با همه سپاهش به خراسان ریخته. من نیکو آن می‌بینم که با محمد بن زید سازش کنم و طبرستان را بدو بازگردانم، و با عمرو بن عبدالعزیز نیز از در آشتی درآیم آنگاه سوی عمرو بن لیث لشکر کشم و او را از خراسان برون رانم. یاران او بدو آری گفتند و سخنش پذیرفتند. او پیکی سوی عمرو بن عبدالعزیز فرستاد و با او سازش کرد و کار آن دو در شعبان ۲۸۰ / اکتبر ۸۹۳ م آرام گرفت.

آنگاه رافع روی سوی طبرستان آورد و در شعبان ۲۸۱ / اکتبر ۸۹۴ م بدان جا درآمد. او پیشتر در جرجان ماندگار بود و کارهای آن جا استوار می‌گرداند. پس چون در طبرستان جای گرفت با محمد بن زید نامه‌نگاری کرد و با او راه سازش پیمود. محمد بن زید با او نوید گذازد که با فرستادن چهار هزار دلاور دیلمی یاری‌اش رساند. رافع در ربیع‌الآخر ۲۸۲ / می ۸۹۵ م در طبرستان و جرجان به نام محمد خطبه خواند.

گزارش سازش میان محمد بن زید و رافع به عمرو بن لیث رسید. عمرو بن لیث پیکی سوی محمد بن زید فرستاد و او را از رفتار رافع آگاه‌اند و بدو گفت که اگر کار رافع استواری پذیرد به او نیز نیرنگ خواهد باخت، و محمد بن زید از یاری او با سپاه روی گردان شد.

چون کار عمرو بن لیث فرهت یافت سپاس محمد بن زید در یاری نکردن رافع بگزارد و طبرستان را بدو سپارد. هنگامی که رافع یاری محمد بن زید را استوار دانست سوی خراسان روان شد و در ربیع الاخر ۲۸۳ / می ۸۹۶ م به نیشابور در آمد و میان او و عمرو جنگی جانگیر چهره نمود که در پی آن رافع شکست خورد و به ابیورد گریخت و عمرو، معدل و لیث دو فرزند برادرش علی بن لیث را از رافع ستاند. این دو پس از مرگ برادرش علی نزد رافع مانده بودند.

چون رافع به ابیورد در آمد آهنگ هرات یا مرو کرد، لیک عمرو این بدانست و راه او در سرخس بیست. چون رافع دانست که عمرو از نیشابور برون شده است از تنگناها و راه‌های دشوار رویی راه نیشابور پیمود که سپاه از آن راه نمی‌رفت. رافع به نیشابور در آمد. عمرو از سرخس بازگشت و رافع را در نیشابور شهربندان کرد. هر دو سپاه با یکدیگر روبرو شدند و برخی از سالاران رافع از عمرو زنهار طلبیدند و در فرجام رافع و سپاهش در هم شکستند. رافع برادرش محمد بن هرثمه را سوی محمد بن زید فرستاد و از او یاری جست و مردانی را درخواست کرد که نوید آن گذارده بود، لیک محمد بن زید نیرویی گسیل نداشت و یک سوار هم برای رافع نفرستاد. یاران و بندگان رافع از پیرامون او پاشیده شدند. او چهارهزار بنده داشت و هیچ یک از کارگزاران خراسان، پیشتر نیرویی چون او نداشتند. محمد بن هارون از او برید و به اسماعیل بن احمد سامانی در بخارا پیوست و رافع بر شتران سوی خوارزم گریخت و دارایی و ابزار خود را با گروهی اندک همراه برد و این در رمضان ۲۸۳ / اکتبر ۸۹۶ م بود.

چون رافع به رباط جبوه رسید خوارزمشاه، ابوسعید درغانی را به پیشواز او فرستاد تا وی را پذیره گردد و به خوارزمش آورد. ابوسعید دارایی و سواران او اندک دید، پس بدو نیرنگ بازید و در هفتم شوال ۲۸۳ / هجدهم نوامبر ۸۹۶ م جانش ستانید و سرش را برای عمرو بن لیث به نیشابور فرستاد و عمرو سر او به درگاه معتضد بالله فرستاد. سر رافع در ۲۸۴ / ۸۹۷ م به دست معتضد رسید و او سر رافع را برافراشت و کار خراسان تا کرانه جیحون زیر فرمان عمرو در آمد.

یاد چند رویداد

در این سال حسین بن عبدالله بشناخته به ابن جصاص با ارمغان‌های بسیار از مصر به درگاه معتضد بیامد، و معتضد با دختر خمارویه پیوند زناشویی بنیان نهاد. [ارمغان‌ها هم جهاز دفتر خمارویه بود که در آن زمان مانند نداشت].

در همین سال احمد بن عیسی بن شیخ دژماردین را در دست گرفت. این دژ پیشتر در دست محمد بن اسحاق بن کنداجیق بود.

هم در این سال هارون بن محمد با مردم حج گزارد. این فرجامین حج او با مردم بود. حج آغازین او با مردم به سال ۲۶۴ / ۸۷۷ م بیود.

نیز در این سال ابو عیسیٰ محمد بن عیسی بن سوره ترمذی سلمی به ماه رجب / سپتامبر در ترمذ دیده از این خاکدان فرویست. او پیشوایی بود که قرآن را در سینه داشت، و کتاب‌های نیکویی نگاشته که الجامع الکبیر در حدیث، که از بهترین این کتاب‌ها در شمار است، در سیاهه این کتاب‌هاست. او نابینا بود. ابراهیم بن محمد مدبّر نیز در شوال / دسامبر این سال دیده بر هم نهاد. او ریاست دیوان املاک را داشت.

رویدادهای سال دویست و هشتادم هجری (۸۹۳ میلادی)

به زندان افکندن عبدالله بن مهتدی

در این سال معتضد، عبدالله بن مهتدی و محمد بن حسین بشناخته به شَمِیلَه^۱ را بگرفت و به زندان افکند. شَمِیلَه تا روزهای پایانی در کنار صاحب‌الزنج بود، آن‌گاه از موفق زنه‌ارخواست و موفق بدو زنه‌ار داد.

انگیزه این کار معتضد آن بود که یکی از زنه‌اریان [از یاران و سپاهیان صاحب‌الزنج] به معتضد گزارش رساند که شَمِیلَه مردم را به خلافت به سوی مردی می‌خواند که او نامش را نمی‌داند و گروهی از سپاهیان و دیگران را از راه به در برده است. معتضد او را گرفت و از او بازپرسی کرد، لیک او به چیزی خستو نشد و گفت: اگر این مرد زیر پای من بود پای از او بر نمی‌داشتم [آشکارش نمی‌کردم]. پس معتضد فرمود تا او را بر یکی از پایه‌های چادر بستند آن‌گاه آتشی گسترده برافروخت و چندان بر آتش بگرداندش که پوستش بیفتاد و انگاه سر از تنش جدا کرد و نزدیک پل به دارش کشید، و در پی او عبدالله بن مهتدی را به زندان افکند و چندان در زندان بداشت که بر بی‌گناهی او بی‌گمان شد و انگاه آزادش کرد.

معتضد به شَمِیلَه گفته بود: به من گزارش رسیده که تو مردمان را سوی ابن مهتدی می‌خوانی؟ شَمِیلَه به او پاسخ داده بود: آنچه از من آوازه یافته این است که هواخواه خاندان ابوطالب هستم.

۱. در تاریخ طبری شیلمه آمده است - م.

لشکرکشی معتضد سوی بنی شیبان و آشتی با ایشان

در آغاز صفر / بیست و دوم اپریل این سال معتضد از بغداد آهنگ بنی شیبان کرد که در جایی از جزیره گرد آمده بودند. پس چون آن‌ها از لشکرکشی معتضد آگاه شدند دارایی‌های خویش در یک جا گرد آوردند. معتضد بر تازیان پیرامون سن تاخت و دارایی‌هایشان را به تاراج برد و بسیاری از ایشان را خون ریخت و همسنگ کشته‌ها در رود زاب غرقابه شدند. یاران او چندان غنیمت به دست آوردند که از آوردن آن ناتوان بودند، پس هر گوسفند را به یک درهم و هر شتر را به پنج درهم فروختند.

معتضد آن‌گاه سوی موصل و بَلَد رفت، پس بنی شیبان به دیدار او رفتند و ازو گذشت طلبیدند و گروگان‌ها بدو سپردند. معتضد خواست آن‌ها پذیرفت و به بغداد بازگشت.

پس از آن پیکی نزد احمد بن عیسی بن شیخ فرستاد و دارایی‌هایی را که او از ابن‌کنداجیق در آمد ستانده بود طلبید، احمد بن عیسی نیز دارایی‌ها را با ارمغان‌های بسیار سوی او فرستاد.

گردن‌کشی محمد بن عباده خارجی بر هارون خارجی

در این سال محمد بن عباده بشناخته به ابو جوزه بر هارون گردن کشید. ابو جوزه از بنی زُهَیر از مردمان قُبَرائی بقعا بود، و این هر دو از خوارج بودند. ابو جوزه در آغاز تهیدست بود و با دو پسرش قارچ می‌چیدند و می‌فروختند یا به کارهایی از این دست می‌پرداخت تا آن‌که گروهی را گرد آورد و تحکیم [گفتن لا حکم الا لله، شعار خوارج] کرد. مردمان آن کرانه‌ها پیرامون او گرد آمدند و کار او فرمت یافت و ده یک چاش^۱ و زکات می‌ستاند. او آن‌گاه سوی مَعْلَنایا برفت و با آن‌ها در برابر پرداخت پانصد دینار سازش کرد. او با آن کرانه‌ها بستاند و بازگشت و در کنار سِنَجار دژی برافراشت و کالا و خواربار بدان جا ببرد و پسرش ابوهلال را به همراه صد و پنجاه

۱. چاش: غله.

کس از بزرگان بنی زهیر و دیگران در آن جا نهاد. گزارش او به هارون شاری رسید. او و بزرگان از یارانش همداستان شدند که نخست آهنگ دژ کنند و چون از آن آسوده شدند سوی محمد بن عباده روند. هارون یارانش گرد آوزد و شمار یاران او به صد پیاده و هزار و دویست سواره رسید. هارون برای فرو ستاندن دژ شتافت و آن را میانگیر کرد و محمد بن عباده که در قبراها بود از این رویداد هیچ آگاهی نداشت.

هارون در گرفتن این دژ بسیار کوشید. او با خود کمندها و نردبانها برده بود و بدان یورش می برد، یاران هارون نمی گذاشتند کس از بالای بارو سر برون آرد. بنی تغلب که همراه هارون بودند چون چیرگی او را دیدند باشندگان بنی زهیر را بی پروانه هارون زنهار دادند. این بر هارون گران آمد، لیک نتوانست آن را دگرگون کند و پیش از زنهار تنها توانست ابو هلال بن محمد بن عباده و گروهی از همراهیان او را خون بریزد. آنها دژ را گشودند و هر چه در آن بود ربودند.

آنها آنگاه سوی محمد در قبراها روان شدند و او را با چهار هزار مرد جنگی همراه دیدند. جنگ در گرفت و هارون و سپاهش در هم شکستند. هارون گریخت و پس از گریز در جایی بایستاد و یاران خود را به نام و نشان خواند و نزدیک به چهل کس گرد آمدند و بر راستگاه سپاه محمد تاختند و راستگاه را در هم شکستند، و جنگ جانی دیگر گرفت و محمد و یارانش جنگ را باختند و یاران هارون بر ایشان شمشیر آختند و کار هزار و چهار صد مرد از ایشان بساختند. شب میان دو سوی سپاه جدایی انداخت و هارون غنیمت میان یارانش پخشید و محمد به آمد گریخت. حاکم آمد احمد بن عیسی بن شیخ پس از جنگ بر او چیره شد و وی را اسیر کرد و نزد معتضد فرستاد و معتضد او را چونان گوسپندان پوست کند.

یاد چند رویداد

هنگامی که محمد بن ابی ساج پس از جنگی سخت و شهرندانی گسترده مراغه را فرو ستاند عبدالله بن حسن و یارانش را پس از دادن زنهار اسیر کرد و به زندانش افکند و او را از پس بازجویی و بازپرسی به دارایی هایش خستو گردانید و انگاه از

پس گرفتن دارایی [با اینکه به او زنهار داده بود] خونش بریخت.

در این سال احمد بن عبدالعزیز بن ابی دُلف بمرد و پس از او برادرش عمر بن عبدالعزیز به جای وی نشست.

در همین سال محمد بن ثور عمان را گشود و سرشماری از باشندگان آن را بُرید و [به بغداد] فرستاد.

هم در این سال جعفر بن معتمد به ماه ربیع الآخر / ژوئن بمرد. او همنشین معتضد بود.

نیز در این سال به ماه جمادی الاولی / جولای عمرو بن لیث به نیشابور در آمد.

در این سال محمد بن ابی ساج سی نفر از خوارج را از راه موصل [به بغداد] بفرستاد و گردن بیشتر آن‌ها زده شد و مانده‌ها را به زندان افکندند.

در همین سال احمد بن ابا برای جنگ به طرسوس در آمد. او را خماریه بن احمد فرستاده بود و پس از او بدر حمّامی بیامد و همه با هم به جنگ با عَجیفی، امیر طرسوس، برخاستند تا به بلقسون رسیدند.

هم در این سال اسماعیل بن احمد سامانی آهنگ غزا و جهاد کرد به سرزمین ترکان روی آورد و پایتخت شهریار ترکان را گشود و پدر و بانوی او خاتون را اسیر کردند، و ده هزار تن را بگرفتند و بسیاری از آن‌ها را خون بریختند و چندان چارپا فرو فرستادند که به شمار در نمی‌آمد، و هر سوار هزار درهم غنیمت به دست آورد.

نیز در این سال راشد وابسته موفّق در دینور بمرد و در رمضان / نوامبر پیکر بی جان او را به بغداد آوردند.

در شوال / دسامبر این سال مسرور بلخی درگذشت.

در این سال در ری و طبرستان خشک‌سالی شد، چندان که سه رطل آب به یک درهم داد و ستاد می‌شد و خواربار گران شد.

در شوال / دسامبر این سال خورشید گرفت و دبیل را تاریکی فرا گرفت و این تاریکی پیوستگی یافت و پس از نیم روز بادی سیاه وزیدن گرفت و تا سه یکم شب همچنان بود، و چون این پاره شب سپری شد زمین لرزه‌ای شهر را به ویرانی کشید و تنها صد سرای بی‌گزند بماند و در پی آن پنج پس لرزه پدید آمد و شمار کسانی که از زیر آوار برون کشیده شدند صد و پنجاه هزار تن بودند که هیچ یک جان در بدن

نداشتند.

در این سال ابوبکر محمد بن هارون بن اسحاق بشناخته به ابن تزنجه سالار
حاجیان گشت.

در همین سال محمد بن اسماعیل بن یوسف ابواسماعیل ترمذی به ماه رمضان
/ نوامبر به سرای ماندگار کوچید. او نگاهشته‌های نیکویی دارد.
احمد بن سیار بن ایوب فقیه مروزی که عالم و زاهد بود و نیز ابوجعفر احمد بن
ابی عمران فقیه حنفی در مصر هر دو آن سوی ایزد یکتا دوان شدند.

رویدادهای سال دویست و هشتاد و یکم هجری (۸۹۴ میلادی)

رفتن معتضد به ماردین و چیرگی بر آن

در این سال معتضد برای دومین بار آهنگ موصل کرد تا با حمدان بن حمدون نبرد آزماید، زیرا بدو گزارش رسیده بود که وی به هارون شاری گراییده بدو می‌خواند. چون تازیان و کردها از لشکرکشی معتضد آگاه شدند سوگند خون یاد کردند و بر پیکار با معتضد همداستان شدند و سپاه خویش آراستند. معتضد بی هیچ ابزاری سوی ایشان تاخت و به کارشان پیچید و خون شماری از آن‌ها بریخت و مردمان بسیاری از ایشان در رود زاب غرقابه شدند.

وزان پس معتضد روی سوی موصل آورد و آهنگ دژ ماردین کرد که از آن حمدان بن حمدون بود. حمدان از آن جا گریخت و پسرش را به جانشینی خود نهاد. معتضد به دژ رسید و آن روز را به پیکار با باشندگان آن گذارند. فردای آن روز معتضد جنگ از نو آغازید و از دژ فراز شد و بانگ زد: ای زاده حمدان. پسر حمدان بدو پاسخ گفت. معتضد بدو گفت: دروازه بگشای. پسر حمدان نیز دروازه بگشود. معتضد بر کنار دروازه بنشست و فرمود تا هر چه را در دژ است برون آورند، وانگاه آن را در هم کوفت. وزان پس کسان در پی حمدان بن حمدون فرستاد و با کوشش او را دنبال کرد و دارایی‌های او بستند. معتضد پس از بازگشت به بغداد بر او دست یافت.

معتضد به هنگام بازگشت آهنگ حسنیّه کرد که گردی شداد نام ده هزار سرباز در آن جا در دژی همراه داشت. معتضد بر او چیره شد و دژ وی در هم کوبید.

یاد چند رویداد

در این سال ترک فرزند عبّاس، حاکم معتضد بر دیار مضر، از جزیره به بغداد آمد و چهل و اندی از یاران ابن اغرّکه بر سمیسات چیره شده بود همراه آورد. او از بهر رسوایی این اسیران آنها را سوار بر شتر کرده بود و کلاهی بلند بر سرشان نهاده و جامه‌ای ابریشمی بر تنشان کشیده بود. او آنها را به زندان برد و نگاه به سرای خود بازگشت.

در همین سال میان وصیف، خادم ابن ابی ساج، و عمر بن عبدالعزیز نبردی در گرفت و عمر او را در هم شکست، و نگاه وصیف سوی سرور خود محمد بن ابی ساج برفت.

هم در این سال طُغج بن جُفّ به فرمان خمارویه بن احمد بن طولون برای جنگ تابستانی به طرسوس در آمد و به طرابزون^۱ رسید و در جمادی‌الآخره / اوگست بلودیه را گشود.

در جمادی^۲ این سال احمد بن محمد طائی بمرد.

نیز در این سال آب در ری و طبرستان فرو نشست.

در این سال معتضد سوی جبل رفت و آهنگ دینور کرد و پسرش علی یا همان مکتفی را به فرمانروایی ری، قزوین، زنجان، ابهر، قم، همدان و دینور گماشت و احمد بن اصبع را به ریاست دیوان او برگزید، و اصفهان، نهاوند، کرج را به عمر بن عبدالعزیز بن ابی دُلف سپرد و از بهرگرانی بغداد بدان جا رفت.

در همین سال حسن بن علی کوره، کارگزار رافع بر ری، با نزدیک به هزار تن از علی بن معتضد زندهار خواست و تسلیم او شد و او همه آنها را سوی پدر خود فرستاد.

در ذی‌قعدة / ژانویه این سال اعراب به سامرا در آمدند و ابن سیما را بکشتند.

هم در این سال مسلمانان با رومیان نبرد آزمودند و این پیکار دوازده روز پایید و

۱. آن را طرابون و طراروق هم گفته‌اند، لیک هیچ یک در معجم یاقوت یافت نشد - م.
 ۲. روشن نیست آهنگ نگارنده جمادی‌الاولی است یا جمادی‌الآخره و از همین رو دانسته نیست با کدام ماه میلادی برابر است - م.

در پایان، مسلمانان چیرگی یافتند و غنیمت‌های بسیار ستانندند و بازگشتند.
نیز در این سال عبیدالله بن محمد بن عبید بن ابی دنیا، نگارنده کتابهای بسیار و
بنام در دل خاک آرمید.

رویدادهای سال دویست و هشتاد و دوم هجری (۸۹۵ میلادی)

نوروز معتضدی

در این سال معتضد بفرمود تا به همه کرانه‌ها و شارسان‌ها نامه نویسند که ستاندن باژ را از نوروز پارسیان آغاز نکنند و آن را تا روز یازدهم حزیران / ژوئن پس اندازند. او این روز را نوروز معتضدی نام نهاد. نامه‌های در این پیرامون از موصل که معتضد در آن جا ماندگار بود نوشته شد. خواست معتضد از این کار آسایش مردم و مهرورزی بدیشان بود.

لشکرکشی برای سرکوب حمدان و در هم شکستن او و سر به فرمان فرود آوردنش

در این سال معتضد که در موصل بود نامه‌ای به اسحاق بن یعقوب و حمدان بن حمدون نوشت و از آن‌ها خواست تا سوی او آیند. اسحاق سوی معتضد روان شد، لیک حمدان در قلمرو خویش دژگزين گردید و دارایی و پردگیان خویش نهانید. معتضد سپاه خود به فرماندهی وصیف موشگیر و نصر قشوری و سالاران دیگر سوی او گسیل داشت. این سپاه با حسن بن علی کوره و یاران او روبرو در آمدند که در جایی بشناخته به دیر زعفران از سرزمین موصل دژگزين شده بودند. در این هنگام حسین بن حمدان بن حمدون برسد و چون پیشسپاه معتضد بدید زنهار طلبید. او را زنهار دادند و سوی معتضد فرستادند و او دژ بداد. معتضد فرمود

تا آن دژ در هم کوفتند، و وصیف در پی حَمدان روان شد. حمدان در باسورین بود. وصیف بدو در پیچید و شماری از یارانش را از دم تیغ گذرانید. حمدان با قایقی که در دجله داشت گریخت و دارایی‌های خویش همراه ببرد و سوی باختر دجله برفت و خود را به دیار ربیعہ رساند.

شماری از سربازان در پی او روان شدند و جای پای او بیافتند و خود را به سرایی رساندند که او در آن رخت افکنده بود. حَمدان چون ایشان بدید دارایی بر جای نهاد و گریخت. سربازان دارایی او برگرفتند و نزد معتضد آوردند، و گروهی در پی حمدان ره پیمودند. عرضه بر حمدان تنگ شد و آهنگ خیمه و خرگاه اسحاق بن ایوب کرد. اسحاق با معتضد همراه بود. حمدان از او پناه جست و اسحاق وی را به درگاه معتضد بیاورد. معتضد فرمود تا جان او پاس دارند، وزان پس رهبران گرد پیای زنهاری طلبیدند و این به ماه محرم / مارچ بود.

شکست هارون خارجی از سپاه موصل

معتضد بالله، نصر قشوری را بر موصل گماشت تا باژ آن بستاند و فرمود تا کارگزاران او را در این کار یاری رسانند. حاکم مَعْلَنایا همراه گروهی از یاران نصر گردن فرازیده بودند. ناگاه گردانی از خوارج با آن‌ها روبارو شدند و تا شب همچنان تیغ بر هم می‌کشیدند و سیاهی شب پرده میان دو سپاه کشید. از میان خوارج مردی جعفر نام در خون خود غلتید که از یاران بزرگ هارون بود. کشته شدن او بر هارون بسی گران آمد، پس او یارانش را فرمود تا در شهرها تباهی کنند.

نصر قشوری نامه‌ای به هارون خارجی نوشت و هارون را بیم داد که خلیفه در نزدیکی اوست و اگر بخواهد او و همه پیروانش را خون خواهد ریخت، نصر نوشت که خلیفه از جنگ با او روی برنتابیده بل به فریب و نیرنگ روی آورده. هارون در پاسخ بدو نوشت: نوشته بودی خلیفه آهنگ من دارد و از سر نیرنگ از من روی برتافته. باید بگویم چون خلیفه و سپاهیانش پوش و کوشش ما بدیدند به خواست خدا چون پروانگان پراکندند و به سان نی میان تهی از جنگ روی تافتند، و هر کس از آن‌ها در برابر ما پایداری کند کاری جز پناه بردن به در و دیوار نخواهد کرد و به هر

روی ما در یک فرسنگی آن‌هاییم، و تو را کشتن یکی از یاران ما [جعفر] نفریبند و گمان مبر که خون او نادیده گرفته شده یا کین او کشیده نخواهد شد، هرگز چنین نیست و ایزد یکتا از پس تو را سرنگون خواهد کرد و گریبانت خواهد گرفت و در گرفتن حق ما از شما یاریمان خواهد رساند. تو چرا باید ما را برای دیگری بنکوهی و به جای گذشت دندان دشمنیگی به ما بنمایانی؟ این سروده در حق من و تو راست می‌آید که:

فلا تُوعِدونا بِاللِّقَاءِ وَ اَبْرُؤُوا اِلَيْنَا سَوَاداً نَلْقَهُ بِسَوَادِ

یعنی: ما را با جنگ نهراسانید و با انبوهی از سپاهیان به آوردگاه آییند تا ما نیز با انبوهی سپاه به روبارویی آییم.

به خدای سوگند اگر شما را به رزم‌گاه می‌خوانیم نه از سر استوان پنداشتن خویشتن است و نه برای خود نیرو و توانی می‌پنداریم، بل تنها از سر استوان پنداشتن ایزد یکتا و پشت گرمی بر بنده نوازی‌های اوست.

این که گفتی خلیفه تو به ما نزدیک است و از هنجار ما آگاه، باید بگویم که او نه می‌تواند مرگی را پیش کشاند یا پس برآند، چنان که نمی‌تواند روزیانه‌ای را گشادگی دهد یا تنگ گرداند. ما برانگیخته شده‌ایم تا با تو روبارو شویم و این را - به خواست خدا - بزودی خواهی دانست.

نصر نامه هارون به معتضد بنمود و این بر آهنگ معتضد در پیکار با هارون بیافزود. او حسن بن علی کوره را بر موصل گماشت و بدو فرمان داد تا خوارج را پی گیرد، و تمام فرمانروایان کرانه‌ها و حومه‌ها بفرمود تا سر به فرمان حسن فرود آورند. حسن از تمام آن‌ها سپاهی گرد آورد و روی سوی حومه موصل نهاد و گرداگرد سپاه خندق‌های کاوید و چندان درنگ کرد که مردم کشت خویش برداشتند، آن‌گاه سوی خوارج شتافت و از زاب گذر کرد. آن‌ها در نزدیکی مغله با یکدیگر روبارو شدند و در برابر هم سپاه آراستند و هر یک دشمن را بی‌دریغ از دم تیغ گذرانند. خوارج پراکنده شدند تا نیروهای حسن پراکنده شوند و آن‌گاه او را در میان گیرند، لیک حسن یارانش را فرمود تا جایگاه خود فرو نهند، آن‌ها نیز چنین کردند. خوارج بازگشتند و هفده بار بر سپاه حسن یورش آوردند که در پی آن راستگاه حسن از هم پاشید و شماری چند از سربازان او جان باختند، لیک حسن پایداری ورزید و

خوارج به سان یک پیکر بر او یورش آوردند. حسن باز پایداری ورزید و اگر چه چند زخم بر سر او زدند ولی بر او نشان نهاد.

چون یاران حسن پایداری او بدیدند سوی او بازگشتند و شکیب ورزیدند، و بدین سان خوارج به رسواترین هنجار در هم شکستند و زیادی از آن‌ها در خون خود غلتیدند و از آوردگاه برون شدند و به آذربایجان در آمدند.

هارون در کار خود واماند و آهنگ صحرا کرد و در میان بنی تغلب رخت افکند و انگاه به مغلثایا بازگشت و باز سوی صحرا رفت و زان پس از راه دجله سوی حرّه رفت و باز راه صحرا در پیش گرفت.

سران سپاه او چون بختیاری و فرهنگ معتضد و شکست خود در این پیکار بدیدند به معتضد نامه نگاشتند و از او زنهار طلبیدند و او نیز زنهارشان بداد. بدین سان بسیاری از سران سپاه هارون سوی معتضد آمدند که شمار آن‌ها به سیصد و شصت تن می‌رسید. برخی نیز در کنار هارون از این شهر به آن شهر می‌رفتند تا آن که هارون - چنان که گفته خواهد آمد - در سال ۲۸۳ / ۸۹۶ م کشته شد.

یاد چند رویداد

در ربیع‌الاول / اپریل این سال تکتمر بن طاشتمر دستگیر شد، او را به بند کشیدند و دارایی‌اش ستاندند. او امیر موصل بود. پس از او حسن بن علی خراسانی بشناخته به کوره امیر موصل گشت.

در همین سال ابن جصاص دختر خمارویه را که همسر معتضد شده بود به همراه یکی از عموهایش نزد معتضد بیاورد. معتضد در این هنگام در موصل بود. هم در این سال معتضد به بغداد بازگشت و در ربیع‌الآخر / می دخت خمارویه را به حجله بُرد.

نیز در این سال معتضد رو به راه جبل نهاد و به کرج رسید و دارایی‌های ابن ابی‌دُلف را ستاند، و به عمر بن عبدالعزیز نامه‌ای نوشت و گوهری را که نزد او بود طلبید. عمر نیز این گوهر برای معتضد فرستاد و دیگر از سر راه معتضد کنار رفت. در همین سال لؤلؤ بنده ابن طولون آزاد گشت و بر استرها و چارپاها برفت [با

گرامیداشت].

در این سال یوسف بن ابی ساج با سپاهی سوی صیمره برای یاری فتح قلابسی، که بنده موفق بود فرستاده شد. او و یارانش از میدان جهاد سوی برادرش محمد در مراغه گریخت. در راه دارایی‌هایی بدید که برای معتضد می‌بردند، پس آن‌ها را ستاوند. عبیدالله بن عبدالله بن طاهر در این باره چنین سروده است:

امامَ الْهُدَىٰ انصَارُكُمْ آلَ طَاهِرٍ بلا سبب تُخْفُونَ وَ الدَّهْرُ يَذْهَبُ
وَ قَدْ خَلَطُوا شُكْرًا بِصَبْرٍ وَ رَابَطُوا وَ غَيْرِهِمْ يُعْطَىٰ وَ يَجْبَىٰ وَ يَهْرَبُ

یعنی: ای پیشوای هدایت! یاران شما خاندان طاهر هستند که بی‌سبب آن‌ها که گناهی کرده باشند آنها را از خود دور می‌کنید و روزگار در گذر است. آن‌ها سپاس را با شکیبایی در هم آمیخته‌اند و مرزبانی کرده‌اند، در هنگامی که دیگران پاداش داده می‌شوند و باز می‌ستانند و می‌گریزند.

هم در این سال معتضد وزیر خویش عبیدالله بن سلیمان را سوی پسرش درری فرستاد. عبیدالله سوی ری رفت و بازگشت.

در همین سال محمد بن زید علوی از طبرستان سی و دو هزار دینار برای محمد ابن ورد عطار فرستاد تا میان علویان بغداد، کوفه و مدینه پخش کند. سخن چینان سخن او نزد معتضد بچیدند. محمد نزد بدر فراخوانده بازجویی شد. او خستو شد که همه ساله همین اندازه دینار برای او فرستاده می‌شود و او دینارها میان علویان می‌پخشاید. بدر این گزارش به آگاهی معتضد رساند. معتضد بدو گفت: آیا خوابی را که تو را از آن آگاه کردم به یاد داری؟ بدر پاسخ داد: نه، ای سرور خدا گرایان. معتضد گفت: در خواب دیدم که گویی آهنگ نهروان دارم و همچنان که با سپاه خود روان بودم به مردی گذر کردم که بر تپه‌ای نماز می‌گذازد و هیچ رویی به من نکرد. من شگفت زده شدم. پس چون از نماز آسوده بگشت مرا گفت: پیش آی. من پیش رفتم. آن‌گاه گفت: آیا مرا می‌شناسی؟ گفتم: نه گفت: من علی بن ابی طالب هستم. این بیل را بستان و با آن زمین را بکن. بیل را از او ستاندم و چند بار زمین را کاویدم. آنگاه به من گفت: فرزندان تو به شمار فرو کردن بیل در زمین پیایی جانشین تو خواهند شد، پس به آن‌ها سفارش کن که در راستای فرزندان من نیکی ورزند. بدین سان بدر فرمان داد عطار را آزاد کنند و دارایی‌اش بدو بازگردانند. بدر، عطار را فرمود که نامه‌ای به

سرور خود در طبرستان نویسد که هر چه می‌خواهد آشکارا فرستد و او هم آشکارا پول‌های رسیده را به هر که خواهد دهد و فرمان داد تا همه به او یاری ورزند. هم در این سال ابوظلحه منصور بن مسلم در زندان معتضد کالبد تهی کرد. نیز در این سال یکی از کنیزهای معتضد که شَغَب نامیده می‌شد فرزندی برای او آورد که جعفرش نامیدند. این همان مقتدر [خلیفه آینده] است. در این سال خُمارویه بن احمد بن طولون کشته شد. یکی از خدمتگزاران او در ذی حَجه / ژانویه در دمشق سراو را در بستر برید. بیست و چند خدمتگزار که گمان می‌رفت خمارویه را کشته‌اند از دم تیغ گذرانده شدند.

انگیزه کشتن او چنین بود که یکی بدو گزارش رساند که کنیزکان سرای او هر یک خواهج‌ای را به سان شوی برای خود برگزیده‌اند. او به خمارویه گفت: اگر می‌خواهی راستی این سخن بدانی یکی از کنیزکان را فرا بخوان و او را چندان بزنی که خستو شود تا از این راه درستی این سخن بر تو هویدا گردد. خمارویه در دم پیکی سوی نایب خود در مصر فرستاد و او را فرمود تا چند کنیزک را به درگاه او آورد تا راستی این سخن بر او هویدا گردد. در این هنگام گروهی از خدمتگزاران گرد آمدند و از ترس هویدا شدن این سخن بر کشتن او همداستان گشتند. این گروه که از ویژگان خمارویه بودند شبانه سراو بریدند و گریختند.

چون خمارویه کشته شد سالاران گرد آمدند و پسرش جیش بن خمارویه را بر جای پدر نشانند. او که بزرگترین فرزند خمارویه بود در دمشق در کنار پدر به سر می‌برد. او هنوز کودک بود و نازموده و پس از بیعت دارایی‌ها میان سرداران پخش‌اند. در همین سال عثمان بن سعید بن خالد ابوسعید داری، فقیه شافعی، به سرای جاودان شتافت. او این دانش را از بویطی یار شافعی و ادب تازی را از ابن اعرابی آموخته بود.

در این سال ابوحنیفه احمد بن داود دینوری لغوی، نگارنده کتاب نبات و جز آن، در سرای خاموشان رخت آویخت.

هم در این سال حارث بن ابواسامه که کتاب مُسندی [در حدیث] نگاشته که در روزگار ما [روزگار ابن اثیر] از آن حدیث گفته می‌شود درگذشت. ابو عیناء محمد بن قاسم نیز که از اصمعی حدیث روایت می‌کرد در همین سال دیده بر هم نهاد.

رویدادهای سال دویست و هشتاد و سوم هجری (۸۹۶ میلادی)

چگونگی پیروزی بر هارون خارجی

در این سال معتضد برای پیکار با هارون شاری سوی موصل روان شد و بر او چیرگی یافت.

چگونگی این چیرگی چنین بود که چون معتضد به تکریت رسید در آن جا ماندگار شد و حسین بن حمدان تغلبی را فراخواند و او را به همراه گروهی سوار و پیاده در پی هارون بن عبدالله خارجی فرستاد. حسین بدو گفت: اگر من هارون را بیاوردم سه نیاز را از سرور خدا گرایان خواهم خواست. معتضد گفت: بگوی حسین گفت: یکی از آن سه آزادی پدرم از زندان است و دو نیاز دیگر را پس از بازگشت خواهم خواست. معتضد پذیرفت و برای او سیصد سوار برگزید و حسین همراه سواران راهی شد. وصیف بن موشگیر نیز در میان سواران بود. حسین به معتضد گفت: وصیف را بفرمای تا فرمان من برد. معتضد نیز وصیف را بفرمود تا از حسین فرمان برد.

حسین با سپاه برفت تا به گذار دجله رسید. حسین به وصیف و دیگر سپاهیان فرمان ایست بداد و بدیشان گفت که هارون جز این راهی برای گریز ندارد، پس در همین جایگاه درنگ کنید و اگر هارون آهنگ گذر از میان شما کرد او را جلو گیرید، چه من باشم، چه گزارش کشته شدن من به شما رسد.

حسین در پی هارون روان شد و به کار او پیچید و از هر دو سوی سپاه کشتگانی به خاک و خون فتادند و در فرجام، هارون بشکست و وصیف سه روز در گذار دجله

بماند. سربازان بدو گفتند که ماندگاری ما در این جا به درازا کشید و شاید حسین، هارون شاری را اسیر کند و این پیروزی از آن او گردد و ما را بهره‌ای از آن نرسد، نیکوتر آن است که ما هم در پی ایشان روان شویم. وصیف سخن ایشان نبوشید و رو به راه نهاد.

هارون گریزان خود را به گذار دجله رساند و از آن گذر کرد و حسین او را پی گرفت، لیک از وصیف و دیگر سربازانی که در آن جا نهاده بود نشانی نیافت و هیچ نمی دانست به کدام راه رفته‌اند. حسین، هارون را پی گرفت تا به آبادی از آبادی‌های تازیان رسید و از او پرسش کرد، لیک تازیان او را نهانیدند. حسین آن‌ها را بیم داد. تازیان او را آگاهانند که هارون از آن آبادی گذر کرده. حسین او را پی گرفت تا پس از چند روز خود را به هارون که صد تن او را همراهی می‌کردند رساند. هارون او را سوگند داد و با وی نویدها گذازد، لیک حسین جز جنگ نپذیرفت. پس به پیکار با او روی آورد و در کشاکش جنگ خویش بر او افکند و هارون را اسیر کرد و به درگاه معتضد بیاورد. معتضد سوی بغداد بازگشت و در بیست و دوم ربیع الاول / دهم می به بغداد رسید.

معتضد به حسین بن همدان خلعت داد و به گردنش طوق زرین [نشان] آویخت و برادران او را نیز نواخت. هارون را هم بر پیلی سوار کردند و به شهر بیارودند. معتضد فرمود تا بندهای آهنین حَمدان بن حمدون را گشودند و او را نواخت و نوید آزادی‌اش گذازد.

چون هارون را بر پیل نشانند بر آن شدند تا برای رسوایی وی دیبایی رنگین بر او پوشانند، لیک هارون از پوشیدن آن سرباز زد و گفت: این کار بر من روا نباشد، ولی او را به پوشیدن آن وا داشتند. پس چون خواستند او را بر دار کنند با هر چه توان داشت بانگ برآورد که: حکمی نیست مگر از خدای، اگر چه مشرکان را ناخوش آید. هارون بر آیین صُفَری [از شاخه‌های خوارج] بود.

شورش مردم دمشق بر جیش بن خُمارویه و ناسازگاری سپاه با او و ریختن خون او

در این سال گروهی از سالاران جیش بن خُمارویه بر او گردن فرایزدند و آشکارا

ناسازگاری در پیش گرفتند و گفتند: ما به فرمانروایی تو خوشنود نیستیم، از ما کناره گیر تا عمویت را به فرماندهی برگزینیم.

انگیزه این کار آن بود که چون او در کودکی به فرمانروایی رسید خام‌ها و بی‌خردها را به خود خواند و به شنیدن سخنان ایشان گرایید. آن‌ها نیز او را به سالاران و یارانش بدگمان کردند و او همواره به ایشان ناسزا می‌گفت و می‌نکوهیدشان و آشکارا سخن از جا به جایی ایشان و ستاندن دارایی‌هاشان به میان می‌آورد. پس سالاران برکشتن او و روی کار آوردن عمویش همداستان شدند. این گزارش بدو رسید، ولی او این سخن پوشیده نداشت و باز با آن‌ها سخن درشت گفت. برخی از سالاران او را ترک کردند و طُغج بن جُف، امیر دمشق، او را برکنار کرد.

سالارانی که از او بریده بودند به بغداد رفتند، این گروه محمد بن اسحاق بن کنداجیق و خاقان مُفلحی و بدر بن جُف، برادر طُغج و دیگر سالاران مصری بودند. آن‌ها خانواده و دارایی خویش فروهلیدند و راه صحرا در پیش گرفتند و چند روز راه را گم کردند و تنی چند از ایشان از زور تشنگی جان باختند و سرانجام به دو منزلی کوفه رسیدند و به درگاه معتضد درآمدند. معتضد بدیشان ارمغان‌ها پرداخت و همه را نواخت.

دیگر سالاران مانده در مصر همچنان با ابن خُمارویه سرناسازگاری داشتند. دبیر ابن خُمارویه، علی بن احمد ماذرائی، از ناسازگاران خواست تا آن روز را پراکنده شوند و به راه خود روند که آن‌ها رفتند. جیش دو عموی خود را سر برید، و سپیده دم سپاه کاخ او را میان گیر کرد و او سر دو عموی خویش به میان آن‌ها افکند، پس سپاه بر او تاختند و کارش ساختند و هر چه در سرایش بود ربودند و هر چه در مصر یافتند یا به تارج بردند یا سوختند و پس از او برادرش هارون را بر اورنگ نشانند. جیش بن خُمارویه نُه ماه فرمان راند.

محاصره قسطنطنیه از سوی صقلابی‌ها

در این سال صقلابیان [نژاد اسلاو] به روم لشکر کشیدند و قسطنطنیه را میان‌گیر

کردند و بسیاری از باشندگان آن را بی دریغ از دم تیغ گذراندند و آن سامان به ویرانی کشانیدند. چون شهریار روم دید در مقابل صقلابیان توان پایداری ندارد بندگان مسلمان را گرد آورد و به دست هر یک جنگ افزاری بداد و از آن‌ها خواست در پیکار با صقلابیان یاری‌اش رسانند. مسلمانان چنین کردند و صقلابیان تار و مار شدند و مسلمانان ایشان را از قسطنطنیه براندند. چون شهریار روم نیروی مسلمانان بدید از آن‌ها بیم به دل گرفت و به زندان بازشان گرداند و جنگ افزار از ایشان ستاند و همه را در شهرها پراکنده کرد تا مبادا از سوی آن‌ها آسیبی بدو رسد.

داد و ستاد بندگان میان مسلمانان و رومیان

در این سال مسلمانان و رومیان بندگان خویش داد و ستاد کردند. همه بندگان مسلمان از مرد و زن و کودک دو هزار و پانصد و چهار تن بودند.

جنگ سپاهیان معتضد با فرزندان ابی دُلف

در این سال عبیدالله بن سلیمان سوی عمر بن عبدالعزیز بن ابی دُلف در کوهستان لشکر کشید و عمر در شعبان / سپتامبر این سال زنهار خواست و سر به فرمان فرود آورد و معتضد به او و خاندانش خلعت بداد.

پیش از آن بکر بن عبدالعزیز از عبیدالله بن سلیمان و بدر [که نماینده خلیفه بود] زنهار طلبیده بود و آن دو او را زنهار داده پهنه فرمانروایی برادرش بدو دادند، ولی چون عمر زنهار خواست سلیمان و بدر بدو گفتند که برادرت سر به فرمان فرود آورده و ما تو را بر این پایه به کار او گماردیم که وی گردن فرازیده بود. پس اینک هر دو به درگاه معتضد شوید تا او خود در کار شما نگرد.

نوشری به فرمانروایی اصفهان برگزیده شد و چنین وانمود که از سوی عمر بن عبدالعزیز برگماشته شده است. پس بکر بن عبدالعزیز پای به گریز نهاد، و عبیدالله گزارش به معتضد نوشت. معتضد به بدر نوشت تا روشن شدن هنجار بکر در جای خود بماند.

وزیر [عبیدالله] سوی علی بن معتضد رو به راه ری نهاد، و بکر بن عبدالعزیز به اهواز رفت. معتضد، وصیف بن موشگیر را سوی او فرستاد. وصیف در مرزهای فارس بدو رسید و هر دو سپاه در برابر هم و در اردوگاه خویش شب را به صبح رساندند. بکر شبانه به اصفهان گریخت و وصیف او را پی نگرفت و سوی بغداد بازگشت و بکر سوی اصفهان رفت. معتضد فرمان نامه‌ای به بدر نوشت که بکر را پی گیرد و با او پیکار گزارد. عیسیٰ همین فرمان را به نوشری داد و بکر چنین سرود:

عَنِّي مَلَامَكَ لَيْسَ حِينَ مَلَامِ	هیئات أحدث زائد اللوام
ظَارت عِنَايَاتُ الصُّبَا عَنْ مَفْرَقِي	و مضى أوانُ سَراستي و غرامي
أَلْقَى الْأَحْبَةَ بِالْعِرَاقِ عِصِيَّهِمْ	و بقيت نُصبِ حوادثِ الأيامِ
و تَقادَفَت بِأَخِي النَّوَى وَ رَمَتْ بِهِ	رَمِيَ العُبيد قطيعاً الأرحامِ
فَلأُقَرِّعَنَّ صَفَاةَ دَهْرٍ نَابِهِمْ	قَرعاً يَهْزُ رواسي الأعلامِ
و لأضْرِبَنَّ الهامَ دُونَ حَرِيمِهِمْ	ضربَ القدار بقية القدامِ
و لأتْرِكَنَّ الواردينَ حياضَهُمْ	بقرارة لمواطىء الأقدامِ
يا بَدْرُ إِنَّكَ لَو شَهِدْتَ مَواقِفي	و الموتُ يلحظُ و السيفُ دوامي
لَدَمَمْتَ رَأْيِكَ فِي إِضَاعَةِ حُرْمَتِي	ولضائقِ ذرْعِكَ فِي أطراحِ ذمامي
حَرَكَتَنِي بَعْدَ السُّكُونِ وَ إِنَّمَا	حَرَكَتَ من جِصنِ جبالِ يهامِ
وَ عَجَمَتِي فَعَجَمْتَ مَنِّي مَرَجِماً	حَسِنَ المناكبِ كُلِّ يَوْمِ زِحامِ
قُلْ لِلأَميرِ أَبِي مُحَمَّدِ الَّذِي	يَجلو بِغُزتهِ دُجى الإِظلامِ
أَسَكَنْتَنِي ظِلَّ العَلا فَسَكَنَتُهُ	في عيشةِ رَغدِ و عَزِّ نامِ
حَتَّى إِذا خَلَيْتَ عَنِّي نَابِنِي	نُوبُ أَنتَ و تَنكَرْتَ أَيامِي
فَلأشْكُرَنَّ جَميلَ ما أُوليتَنِي	ما غَرَدتَ في الأيْكِ وَزُقُ حَمامِ
هذا أَبُو حَفصِ يَدِي وَ ذَخيرَتِي	للنائباتِ وَ عُدَّتِي وَ سَنامِي
نَاديَتُهُ فَأجابَنِي وَ هَزَزَتُهُ	فَهَزَزتُ حَدَّ الصَّارِمِ الصَّمصامِ
مَنْ رَأى أَن يُغضِي الجفونَ عَلَي القَذِي	أَوْ يَسْتَكينَ يرومُ غَيْرَ مَرامِ
وَ يَخيمُ حِينَ يَرى الأَسنَةَ شَرَّعاً	وَ البَيْضَ مُضَلتَةً لَضربِ الهامِ

یعنی نکوهش را فرو گذار که هنگام نکوهش نیست، دور باد که نکوهندگان زیاده رفته‌اند. نشانه‌های جوانی از تارک من رخت بر بسته و هنگام سر سختی و عشق بازی من گذشته. دوستان من در عراق [اراک کنونی که تیول ابودلف بوده] عصا را انداختند [ماندگار شدند] و من آماج رویدادهای روزگار بمانده‌ام. دوری، برادرم را چونان بردگان به کناری فکنده و پیوند ما گسسته شده. من با سنگ آن‌ها را خواهم نواخت، نواختنی که کوه‌های سترگ را بلرزاند. من در پدافند از پردگیان ایشان سرها خواهم زد، چنان که بنده چابک شتر را برای پذیرایی سر می‌زند. من کسانی را که باید از آب آن‌ها سیراب شوند و بر آبگیر آن‌ها درآیند لگدمال خواهم کرد [نخواهم گذاشت کسی بدیشان دست درازد]. ای بدر! اگر تو دلیری‌های مرا در جنگ می‌دید، هنگامی که مرگ به من می‌نگریست و تیغ‌ها خون‌آلود می‌شد، اندیشه خود را در دریدن پرده من می‌نکوهیدی و در کنار زدن حق من تنگدل و پشیمان می‌شدی. تو مرا پس از آرامش جنباندی و از یک دژ کوه‌های تهام را جنباندی. تو مرا فشردی و آزمودی و دیدی کسی را آزموده‌ای که پشتیبانی می‌کند به روز نبرد پهلوان پهن شانه و نیرومند را. به امیر ابو محمد که به روشنایی پیشانی او تاریکی از میان می‌رود بگو: تو مرا در سایه سار والایی در زندگی آسوده و ارجمندی بالنده‌ای جای دادی. چون مرا بدرود گفتی تیره‌روزی به من رسید و روزگار من دگرگون شد. من تا هنگامی که کبوتر و مرغ بر شاخسار بخواند از نیکوکاری تو بر خود سپاسگزارم. این ابوحفص است که هنگام روی دادن دشواری‌ها دست و بازو، اندوخته و پناه من است. من او را خواندم و او پاسخ داد و من او را چونان شمشیر برنده در دست، تکان دادم. هر کس چشم بر خواری بپوشاند یا تن به خواری سپرد آیینی جز آیین من دارد. او هنگامی که می‌بیند نیزه‌ها پرتاب شده‌اند تا سرها را بزنند چادر بر می‌افرازد.

سرانجام نوشری از بکر شکست خورد، و بکر سخن از گریز او به میان می‌آورد و وصیف را می‌نکوهد که از یاری رساندن بدو خویش بداشت و بدر را با این سروده‌ها می‌هراساند:

من إذا أشرع الرماح يفرُّ	قد رأى التُّشْرِيَّ حينَ التقينا
صولةً دونها الكُماةُ تهرُّ	جاء في قسطلٍ لهامٍ فصلُّنا

و کوی النوشری آثا نارا
غز بدرأ حلمی و فضل أناتی
سوف یأتیه من خیولی قُب
یتنادرن کالسعالی علیها
لسث بکراً إن لم ادعهم حدیناً
رؤیت عند ذاک بیض و سمر
و احتمالی للعبء ممّا یغر
لاحقات البطون جون و شقر
من بنی وائل أسود تکر
ما سری کوکت و ما کر دهر

یعنی: هنگامی که روبرو شدیم نوشری دانست کدام یک از ما اگر نیزه‌ای پرتاب شود خواهد گریخت. او با سپاه سترگ رسید و چنان یورش آوردیم که دلیران از آن هروهر می‌کنند. نوشری را آتش، نشان نهاد و آن آتش از شمشیرها و نیزه‌ها پدید آمد بدر را شکیبایی و بردباری من فریفته بود، نیز فزونی شکیب و درنگ من، و روی برتابیدن من از یک کم خرد خود فریفته پایه فریفتگی او گشته. از سواران من هر چه جسور و دلیر است بدو خواهد رسید که بر اسبان شکم فرو رفته و باریک اندام سوارند. سیاه و سرخ آن سواران مانند دیوان بر آن اسب‌ها فراز گشته و به یکدیگر نهیب می‌زنند، آن سواران از مردم بنی‌وائل شیرانی هستند که یورش می‌آورند. از بکر نخواهم بود اگر دشمنان را به فسانه‌ای بدل نکنم که این فسانه با بر آمدن ستاره و با گذشت روزگار همچنان باز گفت شود.^۱

یاد چند رویداد

در این سال معتضد به همه شهرها فرمان نامه‌ای نوشت که فزوده بهره مرده ریگ را [که حکومت می‌ستاند] به کسان مرده باز گردانند و دیوان ارث و میراث بسته گردد.

در شوال / نوامبر این سال محمد بن ابی‌شوارب قاضی دیده بر هم نهاد. مدت قضاء او در شهر منصور [بخشی از بغداد] شش ماه پایید.

۱. آری می‌شود «ما» را در این بند برای «مادام» گرفت، لیک برگردان این چند بند سروده تقریباً چونان هر سروده تازی دیگر با کمی نگرانی همراه است، بگذریم که در زبان پارسی نیز بسیاری از سروده‌ها چنین‌اند و در هاله‌ای از گنگی فرو رفته‌اند چه رسد به تازی، به هر روی همین شد که شد - م.

در این سال عمر بن عبدالعزیز بن ابی دُلف به بغداد آمد و معتضد مردمان و سالاران را فرمود تا او را پذیره شوند،^۱ و معتضد نیز برای پذیرایی او بنشست. پس عمر بر معتضد در آمد و معتضد او را نواخت و بدو خلعت داد.

در رمضان / اکتبر این سال بین عمرو بن لیث صفار و رافع بن هرثمه جنگ در گرفت و رافع در هم شکست. انگیزه این پیکار آن بود که عمرو از نیشابور برون شد و رافع نبودن او را غنیمت شمرد و نیشابور را زیر فرمان گرفت و به نام محمد بن زید علوی خطبه خواند. عمرو از مرو به نیشابور بازگشت و آن را شهربندان کرد و رافع از آن گریخت. عمرو گردانی در پی او روان داشت و این گردان در توس خود را بدو رساند. رافع از این گردان نیز گریخت و سوی خوارزم رفت و در آنجا به او رسیدند و این بار خونس بریختند و سرش سوی عمرو فرستادند. عمرو هم سر را برای معتضد فرستاد. سر رافع در محرم ۲۸۴ / مارچ ۸۹۷ م به درگاه معتضد رسید و او فرمود تا سر رافع را بر نیزه افرازند و به آورنده آن هم خلعت داد.

در همین سال بُحتری سخنسرا بمرد. او را نام ولید ابو عباده بود. او در منبج یا حلب کالبد تهی کرد. سالزاد او ۲۰۶ / ۸۲۱ م بود.

هم در این سال محمد بن سلیمان ابوبکر بشناخته به ابن باغندی و ابو حسن علی بن عباس بن جریح سخنسرا بشناخته به ابن رومی هر دو ان دیده بر هم نهادند. برخی سالمرگ ابن رومی را ۲۸۴ / ۸۹۷ م دانسته‌اند. او دیوانی پر آوازه دارد، آمرزش ایزدی بر او باد.

نیز در این سال سهل بن عبدالله بن یونس بن زُفیع سَری که در سال ۲۰۰ / ۸۱۵ م یا به گمانی در سال ۲۰۱ / ۸۱۶ م زاده شده بود به سرای جاوید شتافت.

۱. پذیره شدن: استقبال کردن، حارث با همه بزرگان و محتشمان خویش پذیره وی شدند، (تاریخ برامکه، قریب).

رویدادهای سال دویست و هشتاد و چهارم هجری (۸۹۷ میلادی)

در این سال در شهر طرسوس میان راغب خادم موفق و دمیانه ناسازگاری رخ نمود. انگیزه این ناسازگاری آن بود که راغب از خواندن خطبه به نام هارون بن خمارویه بن احمد بن طولون خودداری و به نام بدر خادم معتضد خطبه خواند. پس میان او و احمد بن طوغان دشمنایی پدید آمد، و چون احمد بن طوغان به سال ۲۸۳ / ۸۹۶ م از داد و ستاد بندیان بازگشت بی آن که به طرسوس در آید از راه دریا بازگشت و دمیانه را به جای خود نهاد تا کارهای او در آن جا بگردانند. ابن طوغان نیز بدویاری رساند. پس کار او فرمت یافت و رفتار راغب را زشت شمرد و بدین سان جنگی میان آنها در گرفت که در پایان، راغب پیروزی یافت و دمیانه را دستگیر کرد و به بغداد فرستاد.

در همین سال عیسی بن نوشری در کرانه‌های اصفهان به کار بکر بن عبدالعزیز بن ابی دُلف پیچید و مردان او را از دم تیغ گذراند و اردوگاه او به تاراج برد، و بکر با شمار اندکی از یارانش جان به در بردند. بکر سوی محمد بن زید علوی به طبرستان گریخت و تا سال ۲۸۵ / ۸۹۸ م نزد او ماندگار شد تا این که بمرد و چون گزارش مرگ او به معتضد رسید هزار دینار به گزارش دهنده مزدگانی داد.

در ربیع الاوّل / اپریل این سال ابو عمر یوسف بن یعقوب به جای علی بن محمد بن ابی شوارب قاضی شهر منصور [در بغداد] شد.

در همین سال یک خادم مسیحی غالب دستگیر شد، و گروهی گواهی دادند که وی به پیامبر (ص) دشنام داده است. باشندگان بغداد گرد آمدند و بر قاسم ابن عبیدالله بانگ زدند و از او خواستند این خادم را به کیفر رسانند، لیک او از این کار

سرباز زد. آن‌ها گروهی سوی کاخ معتضد روان شدند. معتضد انگیزه این اجتماع پرسید و آن‌ها داستان را برای معتضد بگفتند. معتضد خادم را همراه این گروه سوی ابو عمر قاضی فرستاد و نزدیک بود خادم در انبوهی مردمان لگدکوب شود، پس در این میان دری را باز دید و خود را به آن سرای افکند و در از پشت بیست و دیگر از آن پس نه از خادم نشانی ماند نه از اجتماع آن روز مردمان.

هم در این سال گروهی از باشندگان طرسوس به درگاه معتضد بیامدند و از او خواستند والی برای ایشان بگمارد، زیرا آن‌ها والی ابن طولون را برون رانده بودند. معتضد، ابن اخشید [ایرانی] را به امیری ایشان گماشت.

نیز در این سال به ماه ربیع الاخر / اپریل در آسمان مصر سیاهی و سرخی بسیاری پدید آمد، چندان که اگر کسی به دیگری می‌نگریست چهره او را سرخ می‌یافت. این هنجار از پس از نیمروز تا پاسی از شب همچنان بیود. مردم از سراهای خود برون شدند و به درگاه ایزد نیایش و زاری کردند.

در این سال معتضد فرمان داد تا بر منبرها معاویه بن ابوسفیان را نفرین فرستند و فرمود تا کتابی را بنگارند و بر مردم بخوانند. این کتاب قطوری بود که نگارشی بس نیکو داشت. در این کتاب احادیث بسیاری گواه آورده شده بود که بر پایه آن، پیامبر (ص) نفرین بر معاویه را بایسته می‌دانست این احادیث درست نبود. در این کتاب نفرین بر یزید و دیگر امویان نیز یاد شده بود. از این کتاب رونوشت‌هایی نگاشته شده بود که در دو سوی بغداد خوانده می‌شد. معتضد قاضیان و مردمان را از نشستن در دو مزگت آدینه یا در حیاط آن دو و گرد آمدن پیرامون مسأله دانان برای گفتگو و کاوش در کارهای دینی باز داشت و کسانی را که در دو مزگت آدینه به مردم آب می‌دادند تا بر معاویه بخشایش آورند یا او را یاد کنند جلو گرفت. عبیدالله بن سلیمان [وزیر] بدو گفت: از پریشانی و دامن زدن به شورش ایشان می‌هراسیم، لیک معتضد سخن او ناشنیده گرفت. عبیدالله به یوسف بن یعقوب قاضی گفت تا برای باز داشتن معتضد از این کار چاره‌ای بیندیشد. یوسف با معتضد سخن گفت و از تپش مردم هراسش داد، لیک معتضد به سخن او نیز گوش نسپرد. یوسف به معتضد گفت: ای سرور خدا گرایان! چه کنیم با طالبیانی [آل ابیطالب] که هر روز از هر کرانه سر برمی‌کشند و مردمان بسیاری نیز از بهر نزدیکی ایشان به پیامبر خدا (ص)

بدیشان می‌گروند؟ پس اگر مردم نوشته‌های این کتاب را در ستایش طالبیان بخوانند بیش از پیش بدیشان خواهند گرایید، بویژه آن که علویان هم اینک از گویاترین زبان و آشکارترین گواه‌ها برخوردارند. این سخنان معتضد را از کار خویش بازگرداند و دیگر پیرامون این کتاب هیچ نفرمود. عبیدالله از بدخواهان علی (ع) بود.

در همین سال معتضد درفش فرمانروایی ری را به همراه ارمغان‌های بسیار برای عمرو بن لیث فرستاد.

در رجب / اوگست این سال قره از شهرهای روم به دست راغب، وابسته موقف، و ابن‌کلوب گشوده شد.

در شعبان / سپتامبر این سال در کاخ معتضد مردی با شمشیر آخته رخ نمود. یکی از خدمتگزاران نزدیک او رفت تا چهره‌اش ببیند. آن مرد با شمشیر خود خدمتگزار را زخم رساند و خدمتگزار بگریخت و شمشیر به دست خود را در باغ کاخ معتضد نهانید. همه شب و فردای آن روز او را جستند، لیک گزارشی از او به دست نیامد. معتضد به هراس افتاد و مردم گمان‌های بسیار بر این مرد بردند چندان که او را پری خواندند. او چندین بار رخ نمود تا جایی که معتضد برج و باروی کاخ خویش از نگاهبان بیاکند و پاسداشت آن استوار بداشت، آن گاه جادوگران و جن‌گیران و طلسم‌نویسان^۱ به درگاه آورد و پیرامون این کس از آن‌ها پرسش کرد. جادوگران و جن‌گیران بدو گفتند که بر دیوانه‌ای افسونی بیاویزیم و چون دیو از پیکر او برون آید به ما گزارش دهد. پس بر زنی دیوانه افسونی بیاویختند و او بی‌هوش بر زمین افتاد و معتضد بدو می‌نگریست، پس چون زن بی‌هوش بر زمین افتاد معتضد آن‌ها را بفرمود تا بازگشتند. [در حاشیه کتاب از کتاب النجوم الزاهر آمده است: بعد از درگذشت معتضد آشکار شد که آن مرد شمشیرزن یکی از بندگان خود معتضد بود. او عاشق یکی از کنیزان بود که چون معتضد غلام بچگان را هنگام بلوغ از اندرون اخراج می‌کرد و او هم یکی از غلامان تازه بالغ بود که در بیرونی کاخ می‌زیست و با معشوقه خود قرار گذاشته بود که اگر با شمشیر نمایان شود او از اندرون برون شود و نزد او رود. او هم با کنیز معشوقه خود به باغ می‌رفت و از او کام

۱. جنبل: طلسم یا همان طلسم که بازگونه واژه مسلط است - م.

می‌گرفت]

در این سال کرامه بن مرگروهی را کت بسته از کوفه بفرستاد. او آن‌ها را از قرامطه می‌دانست. دستور داده شد ایشان را بزنند و شکنجه کنند تا همکیشان خود را بنمایند و بدین سان خستو شدند که ابوهاشم بن صدقه کاتب از آن‌هاست، پس ابوهاشم را گرفتند و به زندان سپردند.

نیز در این سال حارث بن عبدالعزیز بن ابی‌دلف بشناخته به ابولیلی بر شفیع خادم یورش آورد و خونش بریخت. برادر حارث، عمر بن عبدالعزیز برادر خویش گرفته بود و در دژ خویش که زر نامیده می‌شد بندی کرده شفیع خادم را همراه گروهی از بندگان خویش بر او گمارده بود. پس عمر از معتضد زنهار خواست و بکر بگریخت، دژ با همه دارایی‌های آن به دست شفیع بیفتاد. ابولیلی از خدمتگزار خود خواست تا سوهانی بدو رساند و او سوهانی در خوراک وی نهاد و ابولیلی زنجیر خود با آن سوهان برید.

شفیع هر شب نزد ابولیلی می‌آمد و هنجار او باز می‌جست و نگاه سوی بستر می‌فت و می‌خوابید و شمشیری آخته زیر بالش می‌نهاد. شبی شفیع از آن پس که ابولیلی زنجیر خویش پنهانی گشوده بود [نزد ابولیلی بیامد و با او هم سخن شد. ابولیلی از شفیع خواست تا باده‌ای چند با او بگسارد. شفیع پذیرفت. در این میان شفیع برای انجام کاری برون شد. ابولیلی چند جامه را همانند پیکر خویش بر بستر نهاد و بر آن رواندازی گذازد و به کنیزک خدمتگزار خود گفت: هرگاه شفیع بازگشت او را بگوی که من خوابیده‌ام. ابولیلی در بیرون سرای پنهان شد پس چون شفیع بازگشت کنیزک بدو گفت که ابولیلی را خواب رفته. پس شفیع در را بیست و برای خواب به سرای خود رفت. در این هنگام ابولیلی در رسید و شمشیر از زیر سر شفیع برگرفت و خون او بریخت. در پی آن بندگان خود را رساندند. ابولیلی بدیشان گفت: من شفیع را کار بساخته‌ام و هر کس گام پیش نهاد خون او نیز بریزم، شما همگان به زنهارید، و آن‌ها از سرای برون شدند. وزان پس مردمان پیرامون او گرد آمدند و او با آن‌ها سخن گفت و با ایشان نوید نیکوکاری گذازد و از آن‌ها پیمان ستد. گردها و جز ایشان با او هم پیمان شدند و او بر معتضد گردن فرازید. شفیع به ماه ذی‌قعدة / نوامبر کشته شد.

چون ابولیلی بر حکومت سربرکشید عیسیٰ نوشری آهنگ پیکار با او کرد، پس دو سوی سپاه در هم پیچیدند و تیری بر گلوگاه ابولیلی نشست و از اسب خویش بر زمین افتاد. یاران ابولیلی گریزان شدند و سر او به اصفهان و از آن جا به بغداد فرستاده شد.

در این سال اختربینان پیشگویی کردند که بیشتر سرزمین‌ها جز سرزمین بابل در پی باران‌های بسیار و افزایش آب رودها و چشمه‌ها غرقابه گردند، لیک [بر وارونه این گمان] خشکسالی پدید آمد و بارش کاهش یافت و آب چندان خشکید که مردم نیایش باران به جای آوردند و در بغداد بارها ریزش بارش از ایزد یکتا درخواستند. محمد بن عبدالله بن داود هاشمی بشناخته به اترنجه در این سال با مردم حج گزارد.

در همین سال هارون بن خمارویه بن احمد بن طولون در مصر به مالیخولیا گرفتار آمد و سالاران او ناسازگاری یافتند و آزورزیدند و سامانه از هم بگسلید و یکرسانی از میان برفت، آن گاه همداستان شدند تا ابوجعفر بن ابا [ن] را گرداننده کارها کنند. او نزد پدر و نیای هارون جایگاهی والا داشت و به اندازه توان، کارها سامان داده بود، و آن گاه که شکاف ژرف گردد و جامه دریده شود کارگران و رفوگران را چه بسیار کوشش باید [این سخن پهلودار به هنگام توانایی یک کس در انجام دادن کارها آورده می‌شود و آهنگیده آن در این جا جز ابوجعفر نیست]. سپاهیان دمشق، آن گونه که گفته آمد، با برادر هارون، جیش درفش ناسازگاری برافراشتند. چون ابوجعفر بر سرکار بیامد سپاهی را به فرماندهی بدر حمّامی و حسین بن احمد ماذرائی سوی دمشق گسیل داشت و این دو هنجار آن جا سامان دادند و با سازگاری‌های آن ساز کردند. این دو، طُغج بن جُف را بر دمشق گماردند و بر همه کرانه‌ها کارگزار نهادند و به مصر بازگشتند. مصر هنجاری پریشان یافته بود و هر یک از سالاران برگردانی از سپاه فرمان می‌راند و آن‌ها را به باید و نباید می‌خواند، و در هم ریختن حکومت‌ها چنین باشد، و هرگاه خدای کاری را بخواهد دگرگون نخواهد شد و او در حساب شتاب کند.

در این سال اسحاق بن موسی بن عمران ابویعقوب اسفراینی، فقیه شافعی، و غیاثی با نام عبدالعزیز بن معاویه از فرزندان غیاث بن أسید هر دو ان سوی ایزد یکتا

دوان شدند.

نیز در این سال ابو عبدالله محمد بن وضاح بن اندلسی که از دانشی مردان بنام بود فرشته مرگش ربود.

رویدادهای سال دویست و هشتاد و پنجم هجری

(۸۹۸ میلادی)

در محرم / ژانویه این سال صالح بن مدرک طائی در اجفراه را بر حاجیان بزد، و حَبَّی^۱ کبیر که سالار کاروان بود با او بجنگید، لیک بر او و تازیان همراهش توان نیافت و صالح بر او و کاروانیان چیرگی یافت و با تازیان هر چه دارایی و کالا و کنیز و زن و بنده در کاروان بود ربودند. بهای ربوده‌های ایشان به دو هزار هزار دینار می‌رسید.

در این سال عمرو بن لیث ماوراءالنهر را به فرمان خلیفه گرفت و اسماعیل بن احمد [سامانی] برکنار شد.

در همین سال زردبادی در کوفه بوزید و تا شامگان بیود وزان پس به سیاه باد دگرگون گشت. مردمان به ناله و زاری فتادند و در پی آن بارانی سخت باریدن گرفت که با آذرخش‌های پیایی و دهشتناک همراه بود و پس از ساعتی در روستای احمدآباد و حومه آن سنگ‌های سپید و سیاه و رنگ رنگ از آسمان فرو می‌افتاد که در میانه آن‌ها فرورفتگی بود. این سنگ‌ها به بغداد بردند تا مردمان ببینند.

هم در این سال فاتک، غلام معتضد، راهی موصل و حومه آن و حومه جزیره و مرزهای شام و جزیره شد تا کارهای این کرانه‌ها سامان بخشد. او سرپرستی برید را نیز بر دوش داشت.

نیز در این سال در بصره زردبادی وزید که اندکی پس رنگ آن سبزفام شد و در پی آن به سیاهی گرایید و انگاه چنان بارشی باریدن گرفت که مانند آن ندیده بودند و در پس آن تگرگ‌های درشت بیبارید که چنان که آورده‌اند سنگینی یکی از آن به صد

۱. در تاریخ طبری حی کبیر آمده است.

و پنجاه درهم می‌رسید.

در همین سال خلیل بن رمال در خلوان دیده بر هم نهاد.

در این سال معتضد، محمد بن ابی ساج را به حکومت آذربایجان و ارمنستان بگمازد. محمد بن ابی ساج پیشتر بر این سامان چیرگی یافته ناسازگاری در پیش گرفته بود. معتضد ناگزیر برای او خلعت و فرمان حکومت فرستاد.

در همین سال راغب، غلام موفق، جنگی دریایی گزاود و کشتی‌های بسیار فرا چنگ آورد و سراز تن سه هزار رومی سرنشین این کشتی‌ها جدا کرد و کشتی‌ها را خوراک آتش ساخت، و دژهای بسیار گشود و با همراهیان خود بی‌هیچ گزندی بازگشت.

در این سال احمد بن عیسی بن شیخ ساغر مرگ در کام کشید و پس از او پسرش محمد در آمد و حومه آن گردن فرازید، و معتضد به ماه ذی‌حجه / دسامبر با پسرش ابومحمد علی مکتفی و سپاه همراه [برای سرکوبی پسر احمد بن عیسی بن شیخ] به آمد گسیل شد و راه خود را از موصل برگزید و از آن جا به آمد رسید و تا ربیع‌الاول ۲۸۶ / اپریل ۸۹۹ م آن را شهرندان کرد و دژکوب‌ها برافراشت. محمد بن احمد بن عیسی برای خود و همراهیان و شارمندان زنه‌ار طلبید و معتضد بدیشان زنه‌ار داد. محمد بن احمد بن عیسی از شهر برون شد و آن را به معتضد واگذازد، و معتضد بدو پاداش داد و او را بنواخت و باروهای این شهر در هم کوبید. وزان پس بدو گزارش رسید که محمد بن شیخ آهنگ گریز دارد، و بدین سان معتضد او و خاندانش را دستگیر کرد.

در همین سال هارون بن خمارویه پیکی سوی معتضد فرستاد تا از او بخواهد آنچه در مصر و شام در دست او و نمایندگان اوست بدو واگذازد و باژی مقطوع ستاند و قنسرین را نیز به معتضد بسپارد و سالیانه چهار صد و پنجاه هزار دینار برای او فرستد. معتضد پذیرفت و از آمد بازگشت و پسرش مکتفی را به جای خود نهاد و به قنسرین و تختگاه‌ها رسید و آن‌ها را از یاران هارون بستند، و این به سال ۲۸۶ / ۸۹۹ م بود.

هم در این سال ابن‌احشید [ایرانی] با باشندگان طرسوس نبرد آزمود. و خدای

این شهر به دست او گشود. او از آن جا به اسکندرون^۱ رفت، و محمد بن عبدالله بن داود هاشمی در این سال با مردم حج گزارد. در این سال ابراهیم بن اسحاق حرّبی در بغداد درگذشت. او از محدثان بزرگ بود.

نیز در این سال اسحاق بن ابراهیم دبری، یار عبدالرزاق نیز که از عبدالرزاق حدیث روایت می‌کرد در صنعا دیده بر هم نهاد. نیز در این سال ابوعبّاس محمد بن یزید ازدی یمانی خوئی، بشناخته به مبرّد سوی سرای سرمدی شتافت. او نحو را از ابوعثمان مازنی آموخته بود.

[واژه تازه پدید]

دبری: به فتح دال و باء که پس از آن راء آمده.

۱. در معجم یاقوت اسکندرونه آمده که شهری بوده در خاور انطاکیه بر کرانه دریای شام که با بغراس چهار فرسنگ دوری داشته است. در پاره‌ای تاریخ‌ها اسکندرونه را میان عکا و صور دانسته‌اند.

رویدادهای سال دویست و هشتاد و ششم هجری

(۸۹۹ میلادی)

در این سال محمد بن ابی ساج، مردی بشناخته به ابومسافر به بغداد فرستاد و نیک خواهی و فرمانبری خویش ابراز کرد و پایندان شد که دیگر گردن‌فرازی و شورش نکنند. او همراه این فرستاده ارمغان‌ها فرستاد. در همین سال عمرو بن لیث پیشکشی از نیشابور برای معتضد فرستاد که بهای آن چهار هزار [هزار] درهم بود.

آغاز کار قرمطیان در بحرین

در این سال مردی از قرمطیان در بحرین رخ نمود که او را ابوسعید جنابی می‌خواندند. گروهی از تازیان و قرمطیان پیرامون او گرد آمدند. او باشندگان روستاهای حومه را خون‌بریخت و کارش بالا گرفت. او آن‌گاه رو به راه قطیف نهاد و شامندان آن از دم تیغ گذراند. او چنین وانمود که آهنگ بصره دارد. احمد بن یحیی واثقی، امیر بصره، این گزارش به معتضد نوشت. معتضد او را فرمود تا بر بصره بارویی کشد. هزینه این کار چهارده هزار دینار بود.

آغاز کار قرمطیان در کرانه بحرین چنین بود که مردی بشناخته به یحیی بن مهدی رو به سوی قطیف نهاد و بر مردی از وابستگان زیادیان که علی بن معلی بن حمدان خوانده می‌شد در آمد. او در تشیع راه زیاده‌روی می‌پیمود. یحیی برای او چنین وانمود که فرستاده مهدی [پیشوای دوازدهم شیعیان] است و این به سال ۲۸۱ / ۸۹۴ م بود. او به علی گفت که مهدی بزودی بر شیعیان همه سرزمین‌ها رخ خواهد

نمود و آنها را به خود خواهد خواند. علی بن معلی کس سوی شیعیان قطیف فرستاد و همه را گرد آورد و نامه‌ای را که از مهدی همراه یحیی بن مهدی بود برای ایشان بخواند و آنها همه پذیرفتند که هرگاه مهدی کار خویش آشکار سازد همراه او سر برکشند. علی بن معلی همین پیام به دیگر روستاهای بحرین فرستاد و آنها نیز بدو آری گفتند.

در شمار پذیرندگان یکی نیز ابوسعید جنّابی بود که به مردم خواربار می فروخت و خرید و فروش مردم می‌آمارید. وزان پس یحیی بن مهدی اندکی پنهان بمآند وانگاه بازگشت و نامه‌ای با خود داشت که ادّعا می‌کرد نامه مهدی به شیعیان^۱ اوست. در این نامه چنین آمده بود: پیک من یحیی بن مهدی مرا از شتاب شما در کار من آگاهاند، پس باید هر یک از شما شش دینار و دو سوم دینار بدو بپردازد. آنها نیز این پول به یحیی پرداختند.

یحیی باز اندکی پنهان ماند و پس از بازگشت نامه‌ای با خود آورد که در آن نوشته شده بود پنج یک دارایی‌های خویش به یحیی دهید، آنها نیز پنج یک دارایی‌های خویش به یحیی دادند. یحیی در میان قبایل قیس می‌گشت و نامه‌هایی بدیشان می‌نمود که ادّعا می‌کرد از سوی مهدی است. در این نامه آمده بود که همه آماده باشند که او بزودی رخ خواهد نمود.

مردی از قرمطیان که ابراهیم صائغ نامیده می‌شد می‌گوید که نزد ابوسعید جنّابی بود. در این هنگام یحیی بیامد و با ابوسعید خوراکی بخوردند، پس چون از خوردن آسوده شدند ابوسعید از سرای برون شد و زنش را فرمود تا نزد یحیی رود و اگر یحیی آهنگ کامجویی از او کرد خویش تسلیم او کند. این گزارش به والی رسید. او یحیی را بگرفت و وی را بزد و موی سر و ریش او بستزد. ابوسعید جنّابی به جنّابا گریخت و یحیی بن مهدی سوی بنی کلاب و عقیل و خریس برفت. آنها پیرامون او و ابوسعید گرد آمدند. کار ابوسعید فرهنگ یافت و آن کرد که سخن از آن خواهد آمد.

۱. واحد این واژه شیعی است نه شیعی که جمع آن شیعیان شود و بیشتر مردم آن را نادرست می‌گویند - م.

یاد چند رویداد

در این سال معتضد پس از چیرگی بر آمد سوی رقه برفت - چگونگی آن گفته آمد - و فرزند خود علی مکتفی را بر قنسرین و تختگاه‌ها و جزیره گماشت و دبیر او هم نصرانی با نام حسین بن عمرو [نو مسلمان] دارایی او را بر می‌رسید. خلیع در این باره چنین سروده است:

حسین بن عمرو عدو القرآن	یصنع فی العرب ما یصنع
یقوم لهیبته المسلمون	صفاً لفرد إذا یطلع
فإن قیل قد أقبل الجائلق	تحفی له و مشی یطلع

یعنی: حسین بن عمرو، دشمن قرآن، در میان تازیان هر چه خواهد می‌کند. مسلمانان برای بزرگداشت او به پا می‌خیزند و برای یک فرد [که او باشد]، هنگام آشکار شدن او، به ستون می‌ایستند. اگر به او گفته شود که جائلق [بزرگ روحانی مسیحیان] آمده پا برهنه و با پای لنگ [به پیشواز او] می‌دود.

در همین سال ابن‌اخشید امیر طرسوس دیده بر هم نهاد و ابوثابت را به جانشینی خود بر طرسوس گذارد.

هم در این سال گروهی از اعراب بنی‌شیبان سوی انبار روان شدند و روستاها را به تاراج بردند و هر که را یافتند کارش ساختند، و چارپایان ریودند. احمد بن محمد بن کمشجور حاکم آن جا سوی ایشان برون شد، لیک توان رویارویی با ایشان نیافت و گزارش به معتضد نوشت، و معتضد سپاهی به یاری او فرستاد. این سپاه خود را به شورشگران رساندند و با آن‌ها پیکار کردند، ولی تازیان ایشان را در هم شکستند و بسیاریشان را خون ریختند و بیشترین آن‌ها غرقابه گشتند و از هم پاشیدند و تازیان در آن کرانه تباهی‌ها کردند.

گزارش این شکست به معتضد رسید و او سپاهی دیگر گسیل بداشت. اعراب راه عین تمر در پیش گرفتند و در آن جا تباهکاری کردند، و این در شعبان و رمضان / اوگست و سپتامبر بود. سپاهی دیگر به عین تمر روان شد، و اعراب از راه صحرا به کرانه‌های شام برفتند و سپاه معتضد بی‌آن که ایشان را ببیند به بغداد بازگشت. در این سال معتضد، راغب، وابسته موقق را از رقه به طرسوس بخواند و او را به

زندان افکند و هر چه داشت ستد. راغب در روزهای نخستین زندان بمرد و این به ماه شعبان / اوگست بود. بنده راغب، بکنون را نیز دستگیر کردند و هر چه در طرسوس داشت ستاندند.

در همین سال معتضد دیوان مشرق را به محمد بن داود بن جراح سپرد و احمد بن محمد بن فرات را از آن برکنار کرد. و علی بن عیسی بن داود بن جراح را بر دیوان مغرب گمازد.

نیز در این سال ابو جعفر محمد بن ابراهیم انماطی، بشناخته به مربع، یار یحیی بن معین که حدیث بسیار در سینه داشت و محمد بن یونس کریمی بصری هر دو ان سوی ایزد یکتا دوان شدند.

رویدادهای سال دویست و هشتاد و هفتم هجری

(۹۰۰ میلادی)

کشته شدن ابو ثابت امیر طرسوس و روی کار آمدن ابن اعرابی

در این سال رومیان گرد آمدند و در ربیع الآخر / اپریل سپاه آراستند و به دروازه قلمیه طرسوس رسیدند. ابو ثابت، امیر طرسوس، که ابن اخشید به هنگام مرگ او را به جانشینی خود گماشته بود نیرو بسیجید و تا رجّان پی رومیان بگرفت، ولی در این پیکار همراه با سربازان خود گرفتار شد. ابن کلوب که در درب السلامه سرگرم جنگ بود چون بازگشت، پیران و مرزداران را گرد آورد تا کنکاش کنند و امیری برای خود برگزینند. آن‌ها همه به فرماندهی ابن اعرابی هم سخن شدند و کار خویش بدو سپردند، و این در ربیع الآخر / اپریل آن سال بود.

پیروزی معتضد بر وصیف و یاران او

در این سال وصیف، خادم محمد بن ابی ساج، از بردعه به ملطیه، قلمرو سرور خود گریخت. او نامه‌ای به معتضد نوشت و از او خواست که مرزها بدو سپرد. معتضد نمایندگان نامه‌رسان او بگرفت و از انگیزه جدایی وصیف از سرورش باز پرسیشان کرد. دستگیر شدگان خستو شدند که وصیف با محمد بن ابی ساج نقشه‌ای چیده‌اند که هرگاه وصیف فرمانروایی بر مرزها را از خلیفه یافت خواه‌اش سوی او آید و آنها را به دست گیرد و هر دو آهنگ دیار مضر کنند و بر آن چیرگی یابند.

معتضد سوی و صیف روان شد و در عین سوداء رخت افکند و خواست تا از راه مصیصه لشکر کشد که خبرچینان برای او گزارش آوردند که و صیف آهنگ عین زربه دارد. او از آگاهان چگونگی این راه پرسید و نزدیک‌ترین راه رسیدن به و صیف را جویا شد. گروهی او را سوی و صیف بردند. گردانی از سربازان معتضد پیشاپیش می‌رفتند. آن‌ها با و صیف روبرو شدند و به کار او پیچیدند و سرانجام وی را اسیر کردند و نزد معتضد آوردند و او و صیف را به زندان افکند، و فرمود تا در میان یاران و صیف بانگ زنه‌ار در زنند و به سپاه خود فرمان داد تا هر چه از آنان به تاراج برده بودند بازگردانند. سپاه ربه‌ها را باز پس داد.

این رویداد در هفدهم ذی‌قعه / چهاردهم نوامبر روی داد. معتضد پس از آسودگی از این پیکار راه مصیصه در پیش گرفت و بزرگان طرسوس به درگاه بخواند و همه را دستگیر کرد، زیرا با و صیف نامه‌نگاری کرده بودند. معتضد فرمود تا کشتی‌های جنگی طرسوس را با ابزار آن بسوختند. در میان این کشتی‌ها پنجاه کشتی باستانی بود که هزینه آن‌ها بیرون از شمار بود و دیگر نمی‌شد همانند آن‌ها ساخت و این به مسلمانان زیان بسیار رساند و در ایشان سستی پدید آورد [زیرا می‌شد آن‌ها را به یغما گرفت] معتضد به رومیان گفت: اینک به دریا شوید و پیکار گزاید [از سر ریشخند]. سوزندان این کشتی‌ها به سفارش دمیانه بنده بازمار بود که کینه طرسوسی‌ان در دل داشت. معتضد، حسن بن علی کوره را بر مرزها گماشت، وانگاه سوی انطاکیه و حلب روان شد و سوی بغداد بازگشت. در این سال دخت خمارویه، همسر معتضد، درگذشت.

چگونگی کار قرمطیان و شکست عباس غنوی از ایشان

در ربیع‌الآخر / اپریل این سال، کار قرامطه در بحرین فرمت یافت و برکرانه‌های هجر یورش آوردند و گروهی از ایشان خود را به نزدیکی‌های بصره رساندند. احمد واثقی نامه‌ای نگاشت و کمک طلبید. کشتی‌هایی جنگی برای یاری او فرستاده شد که سیصد سوار در آن‌ها بودند. معتضد مردی را به فرمانروایی بصره برگماشت و عباس بن عمرو غنوی را از سرزمین‌های فارس برکنار کرد و یمامه و بحرین را بدو

واگذازد و او را فرمود تا با قرمطیان سر جنگ گذارد و نزدیک به دو هزار سپاهی زیر فرمان او نهاد. پس عباس راهی بصره شد و بسیاری از داوطلبان و سربازان و خدمتگزاران بدو پیوستند.

عباس از آن جا سوی سعید جنّابی روان شد و شبانگاه بدو رسید و میان دو سوی سپاه نبرد در گرفت و تاریکی شب دو سپاه را از یکدیگر جدا کرد. پس چون شب تاریکی خویش بگسترده اعراب بنی ضبه که سیصد تن بودند از عباس بریدند و روی سوی بصره نهادند، داوطلبان بصره نیز در پی ایشان روان شدند. سپیده دم روز پسین عباس جنگ بیاغازید و هر یک از دو سوی سپاه سخت به کار دیگری بیچید. در این هنگام نجاح، بنده احمد بن عیسی بن شیخ با صد سوار از چپگاه عباس بر راستگاه ابوسعید بناخت و میان آنها پیش رفت، لیک تا فرجامین کس جان باختند، آن‌گاه جنّابی و همراهانش بر یاران عباس تاخت آوردند که در هم شکستند، لیک عباس اسیر شد و جنّابی هر چه را در اردوگاه او بود ربود. فردای آن روز جنّابی بندیان بیاورد و همه را خون بریخت و پیکر بی جانشان را خوراک آتش کرد. این پیکار در پایان شعبان / اوگست روی بداد.

جنّابی پس از این پیکار روی سوی هجر نهاد و باشندگان آن را زهار داد. شماری از گریختگان که اندک هم بودند بی هیچ توشه‌ای راه بصره پیمودند. نزدیک به چهارصد تن از بصریان که بر شتر سوار بودند با خوراک و نوشاک و پوشاک به پیشواز گریختگان آمدند، لیک بنی اسد بر ایشان تاختند و شترها و بارهای آن از بصریان بستند و هر که را از جنگ بی‌گزند ماند بود بی دریغ از دم تیغ گذراندند، و بدین سان مردمان بصره بیمناک شدند و باشندگان آن آهنگ ترک کردن این شارسان کردند که واثقی از رفتن آنها جلو گرفت.

عباس چند روز نزد جنّابی بود تا آن که جنّابی او را رهاند و بدو گفت: برو و آنچه را دیدی به یارت [خلیفه معتضد] بازگویی. پس او را بر شتری نشاند و راهی کرد. او به یکی از ساحل‌ها رسید و از راه آب خود را به ابله رساند و از آن جا رو به راه بغداد نهاد و در رمضان / اوگست بدان جا رسید و خود را به درگاه معتضد رساند و معتضد او را پذیرفت و بدو خلعت داد.

شنیده‌ام که عبیدالله بن عبدالله بن طاهر گفته است: شگفتی‌های دنیا سه چیز

است: سپاه عبّاس بن عمرو یکپارچه اسیر می‌شود و تنها عبّاس رهایی می‌یابد و همه سپاهش جان می‌بازند، و سپاه عمرو بن صفّار که تنها عمرو اسیر می‌شود و گزندی به هیچ یک از سپاهیان نمی‌رسد، و من که در خانه می‌نشینم و پسر ام ابوعبّاس فرماندهی دو پل بغداد را به دوش می‌گیرم.

چون ابوسعید، عبّاس را رهاند نامه‌ای سر به مهر بدو داد و گفت: این نامه را به معتضد برسان که در آن رازهایی نگاشته‌ام. چون عبّاس بر معتضد در آمد معتضد او را نکوهید. عبّاس نامه ابوسعید بدو داد. معتضد گفت: به خدا هیچ چیز در آن نگاشته نیست. او خواسته است با این نامه مرا هشدار دهد و من تو را با شمار بسیاری سوی او فرستادم و اینک تنها بر من در می‌آیی. پس چون نامه را بگشود در آن واژه‌ای نگاشته نیافت. [حدس معتضد پیش از گشودن نامه بوده است]

در ذی‌قعدة / اکتبر این سال، بدر، بنده طائی، در کرانه‌های میسان^۱ و جز آن ناپیوسیده به کار قرمطیان پیچید و بسیاری از ایشان بکشت، لیک از ترس آن که شهر ویران نشود دست از آن‌ها بشست، زیرا آن‌ها برزگر بودند. او رهبران ایشان پی گرفت و به هر کدامشان که دست یافت کارش بساخت.

گرفتاری عمرو صفّار و چیرگی اسماعیل بر خراسان

در ربیع‌الاول / مارچ این سال عمرو بن لیث صفّار، اسیر شد. چگونگی آن چنین بود که عمرو سر رافع بن هرثمه را نزد معتضد فرستاد و از او خواست تا وی را بر ماوراءالنهر فرمانروایی بخشد. معتضد برای او ارمغان‌ها با پرچم فرمانروایی ماوراءالنهر فرستاد. عمرو در این هنگام در نیشابور بود. او محمّد بن بشیر را به جنگ با اسماعیل بن احمد سامانی، امیر ماوراءالنهر، گسیل داشت. محمّد بن بشیر، جانشین و حاجب و بهترین و نزدیک‌ترین یاران عمرو بود و جایگاهی والاتر از دیگران نزد عمرو داشت. اسماعیل از جیحون گذشت و با دشمن نبرد آزمود و در

۱. میسان که شاید همان دشت میشان باشد نام آباده‌ای فراخ بوده که نخلستان و روستاهای بسیار داشته است و در میانه بصره و واسط بوده. در این آباده روستایی بوده است که آرامگاه عزیر پیامبر در آن بوده است و یهود بر آن وقف و نذر بسیار می‌کردند، (معجم یاقوت).

همشان شکست و محمد بن بشیر را با شش هزار سرباز خون بریخت، و آن گاه به بخارا بازگشت. عمرو برای نبرد با اسماعیل سپاه آراست. یارانش بدو سفارش کردند که جان خویش به خطر نیاندازد و سپاهی پیش فرستد، لیک عمرو نپذیرفت و از نیشابور رو به راه بلخ نهاد. اسماعیل بدو پیام فرستاد که: تو بر جهانی فراخ فرمان می رانی و تنها ماوراءالنهر در دست من است، من مرزبانم [و رویارو با دشمن]، پس به آنچه در دست داری خرسند باش و مرا در این مرز به خود واژه. عمرو نپذیرفت. به عمرو گفتند که رود بلخ دشوار روست. او در پاسخ گفت: اگر چنین باشد که برای گذر از آن با هزینه کردن دارایی خود بند زخم همین کار را خواهم کرد.

اسماعیل هم سوی عمرو روان شد و با گذر از رود خود را به بخش خاوری رساند، عمرو نیز در بلخ رخت افکند. اسماعیل با سربازان بسیاری که داشت کرانه‌ها بگرفت و عمرو میانگیر شد و بر کار خود پشیمان گشت و درخواست کنار نهادن جنگ کرد، لیک اسماعیل نپذیرفت و پیکار در گرفت و هنوز اندک زمانی از جنگ نگذشته بود که عمرو در هم شکست و پای به گریز نهاد و به بیشه‌ای که در سر راه بود پناه جست. پیرامونیان راه نزدیک را بدو نمودند، ولی او از همگان خواست تا راه آشکارا ببینند. او با شماری اندک راهی شد و به بیشه در آمد، لیک اسب او به مردابی فرو شد و چاره‌رهایی نیافت. همراهیان او که به فکر نجات خود بودند، برفتند و برای او راه کژ نکردند. یاران اسماعیل برسیدند و او را اسیر کردند و اسماعیل او را به سمرقند فرستاد.

چون گزارش به معتضد رسید عمرو را نکوهید و اسماعیل را ستود. اسماعیل دو راه پیش روی عمرو نهاد: یا نزد او ماند یا سوی معتضدش فرستد^۱. پس او رفتن سوی معتضد را برگزید، و اسماعیل او را سوی معتضد فرستاد و او در سال ۲۸۸ / ۹۰۱ م به بغداد رسید. پس چون عمرو به بغداد اندر شد او را بر شتری نشانند و به شهر در آوردند و به زندانش افکندند. او در زندان بماند تا در سال ۲۸۹ / ۹۰۲ م به

۱. در تواریخ معتبر چنین آمده که اسماعیل برای رها کردن عمرو از او بیست بار هزار هزار درم خواست و عاقبت به نصف این مبلغ راضی شد و چون کسان عمرو از سیستان این مبلغ را فرستادند عمرو همچنان در بند ماند و اسماعیل که در برانداختن عمرو با خلیفه دست یکی داشت او را در سمرقند تسلیم گماشتگان خلیفه کرد. عباس اقبال، سیاستنامه ص ۲۰.

گونه‌ای که گفته خواهد آمد کشته شد.

معتضد برای اسماعیل خلعت فرستاد و هرکجا زیر فرمان عمرو بود بدو سپرد، و به نماینده او نیز که در دربار بغداد بود و مرزبان خوانده می‌شد خلعت بداد، و بدین سان اسماعیل بر خراسان فرمان یافت.

عمرو یک چشم و سیه چرده و در کار کشورداری زبردست بود. به یاران و سالاران خود پروانه نمی‌داد تا بنده‌ای را بزنند مگر به فرمان خود او، حتی جانشین یا حاجب او پروانه کیفر رساندن به بنده‌ای را نداشتند او برده را در خردسالی می‌خرید و آن‌ها را می‌پرورید و نگاه به سالاران می‌بخشید و پنهانی روزیانه‌های نیکو بدیشان می‌پرداخت تا گزارش سالاران بدو رسانند و این چنین، چیزی از سالاران بر او پنهان نمی‌ماند، و هیچ کس نمی‌دانست چه کس گزارش ایشان به عمرو می‌رساند.

آورده‌اند که عمرو والی در فارس داشت که ابوحصین نامیده می‌شد، روزی عمرو بر او خشم گرفت و او را واداشت تا زمین‌های خویش بفروشد و بهای آن بدو پردازد. او نیز چنین کرد. وزان پس صد هزار درهم دیگر از او طلبید که اگر آن را در سه روز نپردازد خونش خواهد ریخت. ابوحصین نتوانست آن را فراهم آورد، پس پیک سوی ابوسعید، دبیر [صفار] فرستاد و از او درخواست دیدار نمود. پروانه دیدار بدو داده شد. ابوحصین بدو گفت که اینک دستش تنگ است و از او خواست تا او را پایندان شود تا از زندان برون آید و در به دست آوردن این پول بکوشد. که اگر نپردازد کشته خواهد شد. ابوسعید چنین کرد و او را از زندان رهانید. ابوحصین نتوانست این پول را فراهم آورد و ناگزیر سوی ابوسعید دبیر بازگشت و پذیرای مرگ گردید. این گزارش به عمرو رسید. او گفت: به خدای نمی‌دانم از کدام یک از این دو به شگفت آیم، از ابوسعید که صد هزار درهم گرو بهانه‌ده بود یا از ابوحصین که بازگشت و می‌دانست فرجام کارش مرگ است؟ آن گاه فرمود تا ابوحصین را آزاد کنند و جایگاه پیشین او را بدو بازگردانند.

آورده‌اند که عمرو همیشه با سپاه خود انبان‌های بسیار می‌داشت و کس انگیزه این کار نمی‌دانست. در یکی از سال‌ها او بر آن شد تا به کار گروهی سرکش پردازد. پس راهی را پیمود که شورشیان گمان آن راه نمی‌بردند. در آن جا باتلاقی دشواررو

بود. عمرو فرمود تا این انبان‌ها را از شن و ریگ بیاکنند و کنار یکدیگر بچینند و در راه گذر اندازند، چون انبان‌های پر از شن را در راه گذر انداختند و راه را آماده ساختند فرمان داد سپاه بگذرد. پس سربازان از آن گذر کردند و ناگاه بر دشمن که آسوده دل بود بتاختند و کار بسیاری از ایشان بساختند و به خواسته خویش دست یافتند.

گفته‌اند که محمد بن بشیر بزرگترین سالاران عمرو بود که عمرو او را در بسیاری از کارهای بزرگ نماینده خویش می‌گرداند. روزی عمرو بر او در آمد و گناهایی از او را یک یک شماره کرد. محمد سوگند خدا و طلاق زن و بندگی یاد کرد که جز پنجاه کیسه زر ندارد که آن را هم به گنجخانه می‌سپرد، و از عمرو خواست گناهی برای او یاد نکند که [محمد] هیچ آگاهی از آن ندارد. عمرو گفت: تو چه مرد خردمند و دانایی هستی! آنها را به گنجخانه بسپار. او هم دارایی خود را بداد و عمرو از او خشنود گردید. چه ناپسند است این رفتار و آزرزی به دارایی کسی که زندگی خویش برای او هزینه کرده است!^۱

کشته شدن محمد بن زید علوی

در این سال محمد بن زید علوی، خداوندگار طبرستان و دیلمان کشته شد. انگیزه کشته شدن او این بود که چون گزارش گرفتار شدن عمرو بن لیث صفار بدو رسید از طبرستان سوی خراسان رفت. او گمان می‌کرد که اسماعیل سامانی از قلمرو خویش [ماوراءالنهر] در نمی‌گذرد و آهنگ خراسان نمی‌کند و او در چیرگی بر خراسان هیچ پافنداری^۲ ندارد.

چون محمد به جرجان رسید اسماعیل که خراسان را زیر فرمان داشت بدو پیام فرستاد که: قلمرو خویش را بدار و به قلمرو من گام منه، و روی سوی خراسان میاور. اسماعیل جرجان را بدو وا گذاشت، لیک محمد نپذیرفت. اسماعیل بن احمد، محمد بن هارون را که به روزگار رافع بن هرثمه جانشین او بر خراسان بود به نبرد با

۱. این داوری، سخن خود ابن‌اثیر است که گاه خاموشی را توان ندارد. ۲. پافندار: مدافع.

محمد گسیل داشت. محمد بن هارون نیروی بسیار از سواره و پیاده بسیجید و سوی محمد بن زید تاخت، و در کنار دروازه جرجان دو سپاه به کار یکدیگر پیچیدند و جنگی سخت زبانه کشید. نخست محمد بن هارون در هم شکست، لیک بازگشت و این هنگامی بود که یاران محمد بن زید، در جستجوی غنیمت پراکنده شده بودند. پس چون یاران محمد بن زید، محمد بن هارون را بدیدند که بازگشته پای به گریز نهادند و در این میان بسیاری از ایشان جان باختند و محمد بن زید زخم برداشت و پسر او زید اسیر شد و محمد بن هارون اردوگاه او به تاراج برد. محمد بن زید در پی زخم‌هایی که بدو رسیده بود بمرد و در کنار دروازه جرجان به خاک سپرده شد.

پسر او زید بن محمد را نزد اسماعیل بن احمد آوردند. اسماعیل او را بنواخت و در بخارا سرایش داد و محمد بن هارون روی سوی طبرستان نهاد.

محمد بن زید مردی فرهیخته، ادب‌دان، سخنسرا، عارف و نیکورفتار بود. ابو عمر استرآبادی می‌گوید: من گزارش‌های عباسیان بر محمد بن زید می‌خواندم. به او گفتم: آن‌ها برای خود لقب‌هایی بر می‌گزیدند، آیا نزد تو آن‌ها را به نام خوانم یا به لقب؟ گفت: با خودت، خواهی به نام بخوان یا به بهترین لقب که پیش آن‌ها پسندیده‌تر از همه بوده است.

آورده‌اند: دو خصم برای داوری نزد او شدند که یکی را نام معاویه و دیگری علی بود. محمد گفت: داوری میان شما آشکار است [حق با علی است]. معاویه گفت: اندکی درنگ کن که پشت این دو نام حقیقتی نهفته است. محمد گفت: آن کدام حقیقت است؟ معاویه گفت: پدر من از دوستان شیعه بود و مرا معاویه نامید تا از گزند دشمنان علی (ع) آسوده باشم و پدر علی از دشمنان علی (ع) بود، لیک فرزند خود را علی نامید تا از علویان و شیعیان آسوده باشد. محمد بن زید خندید و به حق میان آنها داوری کرد و معاویه را نواخت و به خود نزدیکش ساخت.

آورده‌اند: گروهی از آسیب‌رسیدگان و بیچارگان شیعه پروانه دیدار خواستند. محمد بن زید گفت: به درون آید که ما را نمی‌خواهند مگر جماعت کران و کوران و در هم شکستگان.

فرمانروایی ابوعبّاس بر صقلیه

ابراهیم بن امیر احمد، امیر افریقیه، ابومالک احمد بن عمر بن عبدالله را بر صقلیه گماشت، لیک از آن پس او را ناتوان یافت، و بدین سان پسر خود ابوعبّاس بن ابراهیم بن احمد بن اغلب را بر این سامان امیری داد. ابوعبّاس در آغاز ماه شعبان / اوگست این سال به آن دیار رسید و با صد و بیست کشتی و چهل ناو جنگی که همراه داشت طرابلس را شهربندان کرد.

گزارش این شهربندان به اردوگاه مسلمانان در بلّرم رسید. مسلمانان در این هنگام با باشندگان جرجنت نبرد می‌آمودند، پس به بلّرم بازگشتند و گروهی از پیران خود نزد ابوعبّاس فرستادند که سر به فرمان او دارند و از این که آهنگ جرجنت کردند پوزش خواستند. باشندگان جرجنت نیز گروهی نزد ابوعبّاس فرستادند و گله گذاردند که مردم بلرم خودسرانه به جنگ با آنها برخاسته‌اند و پیران خود را از سر نیرنگ و فریب نزد او فرستاده‌اند و این گروه نه سوگندی می‌شناسند نه پیمانی. و این که اگر در پی درستی یا نادرستی این سخن است بهمان و بهمان را فرا خواند. که اگر آمدند راست می‌گویند و فرمانبردارند وگرنه آشوبگراند.

ابوعبّاس پیک سوی بهمان و بهمان فرستاد و به درگاه فرا خواند، لیک آنها از آمدن سرباز زدند و ناسازگاری خود آشکار کردند. ابوعبّاس پیرانی را که نزد او آمده بودند بندی کرد. مردم بلرم گرد آمدند و در نیمه شعبان / شانزدهم اوگست سوی ابوعبّاس تاختند. رهبر ایشان مسعود باجی و سر دسته او باش رکمویه بود. سی کشتی نیز ایشان را همراهی می‌کردند، پس طوفانی در دریا وزیدن گرفت و بیشتر ناوگان را در هم شکست و آنچه مانده بود به بلّرم بازگشت. سپاهی که در خشکی بودند خود را به ابوعبّاس که در طرابلس بود رساندند و جنگی سخت میانشان در گرفت. از هر دو سوی سپاه سربازانی سر باختند و سرانجام از یکدیگر جدا شدند و در بیست و دوم شعبان / بیست و سوم اوگست باز به کار یکدیگر پیچیدند و این بار به هنگام شامگاهان مردمان بلرم در هم شکستند. ابوعبّاس از راه آب و خشکی ایشان را تا بلرم پی گرفت و آنها باز در دهم رمضان / دهم سپتامبر از بام تا شام به نبرد پرداختند و باز مردم بلرم در هم شکستند و تا شامگاه کشته همی دادند.

ابوعباس برای برزن‌های شهر حاکم نامزد کرد و دارایی باشندگان این شهر به تاراج بُرد. بسیاری از مردان و زنان بلرم به طبرمین گریختند و رکمویه و دیگر همپالکی‌های او در جنگ به شهرهای نصاری همچون قسطنطنیه و جز آن گریختند و ابوعباس شهر را زیر فرمان گرفت و چون بدان در آمد همه را زنهار داد، و گروهی از سران ایشان بگرفت و نزد پدرش در افریقیه فرستاد. آن‌گاه ابوعباس روی سوی طبرمین نهاد و نخلستان‌های آن تباه کرد و با ایشان سر جنگ نهاد، و زان پس سوی قطنیه تاخت و آن را شهریندان کرد، لیک به آنچه می‌خواست دست نیافت، پس به طبرمین بازگشت و تا سال ۲۸۸ / ۹۰۱ م در آن جا ماندگار شد و انگاه سپاه برای جنگ آراست، زمان نیز یار او بود. ابوعباس ناوگان را نوسازی کرد و در آغاز ربیع‌الآخر / ششم مارچ آن را به پیش راند و در دَمُنْش رخت افکند و دژکوب‌ها در آن جا برافراشت و چند روزی درنگ کرد. آن‌گاه به مسینی بازگشت و با کشتی جنگی به ریو رفت. در آن جا رومیان بسیاری گرد آمده بودند. ابوعباس در کنار دروازه شهر با آن‌ها نبرد نمود و در همشان شکست و در ماه رجب / جولای با تیغ، شهر بستاند و از آن جا زر و سیم بی‌اندازه به یغما گرفت و کشتی‌های خود را از آرد و دیگر کالاها آکند، و انگاه به مسینی بازگشت و باروی آن در هم شکست. او در آن جا کشتی‌هایی یافت که از قسطنطنیه رسیده بودند. او سی کشتی از آن‌ها ستاند و به شهر بازگشت و تا سال ۲۸۹ / ۹۰۱ م بماند. در این هنگام نامه‌ای از پدر خویش دریافت که در آن به او فرمان داده بود به افریقیه بازگردد. او سواره سوی افریقیه تاخت و در پنج بارافکن خود را بدان جا رساند و سپاه را زیر فرمان دو فرزندش ابومضر و ابومعد نهاد.

چون به افریقیه رسید پدر او را به جانشینی خویش برگزید و خود به آهنگ جهاد سوی صقلیه تاخت که پس از جنگ و جهاد برای حج به مکه برود و آن در رجب ۲۸۷ / جولای ۹۰۰ م بود و ما گزارش آن را در سال ۲۶۱ / ۸۷۴ م آوردیم.

یاد چند رویداد

در این سال قبیله طی هر اعرابی را که توان داشت گرد آورد. آن‌ها سوی کاروان

حاجیان تاختند و در مَعْدِن به کار ایشان پیچیدند و دو روز پنجشنبه و آدینه، بیست و هفتم ذی حَجه / بیست و چهارم ژانویه را با حاجیان پیکار کردند و در فرجام اعراب در هم شکستند و بسیاری از ایشان در خون خود نشستند و حاجیان از هر گونه گزند رستند.

در همین سال اسحاق بن ایوب بن احمد بن عمر بن خطّاب عدوی، [قبیله] از ربیعه، امیر دیار ربیعه از سرزمین‌های جزیره درگذشت و عبدالله بن هیشم بن عبدالله بن معتمر به جای او نشست.

هم در این سال قَطْرانَدی دخت خمارویه بن احمد بن طولون، خداوندگار مصر، و همسر معتضد دیده بر هم نهاد.

در این سال محمد بن عبدالله بن داود، سالار حاجیان بود.

نیز در این سال معتضد، عیسیٰ نوشری، حاکم اصفهان، را بر سرزمین‌های فارس بگمازد و او را فرمود تا بدین سرزمین رود.

در این سال فهد بن احمد بن فهد ازدی موصلی که از بزرگان بود و علی بن عبدالعزیز بغوی که یار ابو عبید قاسم بن سلام بود هر دو آن سوی ایزد یکتا دوان شدند. علی بن عبدالعزیز در مکه جان بداد.

رویدادهای سال دویست و هشتاد و هشتم هجری (۹۰۱ میلادی)

در این سال وبا به آذربایجان در آمد و مردمان بسیاری از این بیماری جان باختند چندان که دیگر مرگجابه برای مردگان نمی یافتند و مرده‌ها را بی هیچ مرگجابه و بی آن که به خاک سپرند بر سر راه وامی نهادند.

در همین سال محمد بن ابی ساج که ملقب به افشین شده بود در آذربایجان از پی بیماری به وبا جان بداد. یاران او گرد آمدند و پسرش دیوداد را بر جای پدر نشانند. عموی دیوداد یوسف از سر ناسازگاری از ایشان کناره گرفت و شماری اندک پیرامون او گرد آمدند. پس او به برادرزاده‌اش دیوداد که در اردوگاه پدرش بود بتاخت، ولی دیوداد او را بشکست. دیوداد به عمویش یوسف پیشنهاد کرد نزد او ماند، لیک او نپذیرفت و از راه موصل به بغداد رفت و این به ماه رمضان / اوگست بود.

در صفر / ژانویه این سال طاهر بن محمد بن عمرو بن لیث با سپاه خود سوی فارس راند و والی خلیفه را از آن جا راند. امیر اسماعیل بن احمد سامانی به طاهر نامه‌ای نوشت که خلیفه معتضد او [اسماعیل] را به فرمانروایی سجستان گماشته است و او هم اینک سوی سجستان روان است، پس طاهر از فارس دست بکشست [و به جنگ اسماعیل رفت].

هم در این سال معتضد وابسته خود، بدر، را به فرمانروایی فارس گماشت، و چون شنید طاهر بر فارس چیرگی یافته او را فرمود تا سوی فارس روان شود و او در جمادی‌الآخره / می با سپاهی سترگ سوی فارس تاخت، پس چون به نزدیکی فارس رسید یاران طاهر گریختند و بدر بدان در آمد و باژ ستاند و طاهر به سجستان

بازگشت، زیرا همان گونه که گفته آمد اسماعیل سامانی بدو نامه نوشته بود که آهنگ سجستان دارد.

نیز در این سال مردی علوی بر صنعا چیرگی یافت. بنی یعفر با گروه کلانی آهنگ او کردند و با وی نبرد کردند و در هم‌اش شکستند. آن مرد علوی با پنجاه سوار بگریخت و بنی یعفر پسر او را اسیر کردند و به صنعا در آمدند و به نام معتضد خطبه خواندند.

در این سال حسین بن علی کوره، یار و یاور خود نزار بن محمد را به جنگ تاپستانه با روم فرستاد. او با رومیان پیکار کرد و دژهای بسیاری از ایشان گشود و با شماری اسیر بازگشت، وزان پس رومیان از راه دریا و خشکی به کیسوم تاختند و بیش از پانزده هزار مسلمان را اسیر کردند و بازگشتند.

در همین سال یاران ابوسعید جنّابی به بصره نزدیک شدند. باشندگان این شارسان هراسیدند و آهنگ گریز کردند، لیک والی شان ایشان را از گریز جلو گرفت. در ذی‌حجه / نوامبر این سال وصیف، خادم ابن ابی‌ساج، کشته شد و پیکر بی‌جان او در بغداد به دار کشیده شد. برخی گفته‌اند او خود مرده و کس خون او نریخته.

هارون بن محمد در این سال سالار حاجیان بود.

در ربیع‌الآخر / مارچ این سال عبیدالله بن سلیمان وزیر دیده بر هم نهاد و مرگ او بر معتضد بسی گران آمد. معتضد پس از او پسرش ابو‌حسین قاسم بن عبیدالله را به جای پدر به وزارت برگماشت.

هم در این سال ابراهیم حرّی و بشر بن موسی اسدی که از حدیث‌دانان بود هر دو آن سرای روان شدند.

نیز در این سال ثابت بن قرّة بن سنان صابی، پزشک پرآوازه، و معاذ بن مثنیٰ بمردند، و این به ماه صفر / ژانویه بود.

رویدادهای سال دویست و هشتاد و نهم هجری (۹۰۲ میلادی)

یادی از گزارش قرمطیان در شام

در این سال مردی از قرمطیان در شام رخ نمود و گروهی از اعراب را پیرامون خود گرد آورد و سوی دمشق بیامد. امیر دمشق در آن هنگام طنج بن جف بود که از هارون بن خمارویه بن احمد بن طولون فرمان یافته بود. میان این دو سپاه چند پیکار در گرفت.

آغاز کار این قرمطی چنان بود که چون زکرویه بن مهرویه [ایرانی] - که گفتیم سوی قرمطیان می خواند - بدید سپاه معتضد پیاپی به قرمطیان حومه کوفه می راند و قرمطیان آن کرانه را نابود می کنند کوشید تا اعراب پیرامون کوفه را که قبیلۀ اسد و طی و جز آن بودند بفریبد، لیک هیچ یک از آنها بدو پاسخ ندادند. او فرزندان خویش را سوی قبیلۀ کلب بن ویره فرستاد و آنها به این قبیله در آمدند و ایشان را سوی قرمطیان خواندند و از میان ایشان تنها تبار بنی علیص بن ضمضم بن عدی بن خباب و وابستگان ویژه ایشان بدیشان پاسخ دادند و در سال ۲۸۹ / ۹۰۲ م در اطراف سماوه به فرزند زکرویه که یحیی نام و ابوقاسم کنیه داشت بیعت سپردند و او را «شیخ» نامیدند. او ادعا می کرد محمد بن عبدالله بن محمد بن اسماعیل بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب است.

گفته اند که محمد بن اسماعیل فرزندی با نام عبدالله نداشته است. او ادعا می کرد در سرزمین اسلام صد هزار پیرو دارد و این که شتر او فرمان ایزدی دارد و اگر راه این شتر را پی گیرند به پیروزی دست می یازند. او بازوی شکسته خویش

می نمود و آن را معجزه خود می دانست. گروهی از بنی اصبح گرد او گرفتند و خود را فاطمی نامیدند و به آیین او درآمدند. شبیل بنده معتضد، از سوی رصافه آهنگ این گروه کرد، لیک او را فریب دادند و خونش ریختند. این گروه مزگت رصافه را به آتش کشیدند و هر روستایی را که در سر راه داشتند به یغما بردند تا بر قلمرو هارون بن خمارویه رسیدند که زیر فرمان طغج بن جُف بود. در آن جا نیز بسیار کشتند و فراوان ربودند. طغج با آنها نبرد آزمود، لیک بارها در هم شکست.

گزارش قرمطیان در عراق

در این سال قرمطیان در حومه کوفه پخش شدند. معتضد، شبیل غلام احمد بن محمد طائی، را سوی ایشان گسیل داشت. شبیل بر آنها چیرگی یافت و رهبر آنها را که ابوفوارس نامیده می شد اسیر کرد و سوی معتضد فرستاد. معتضد او را به درگاه خواند و گفت: مرا بیاگاهان، آیا گمان می کنید روح خداوند یکتا و روح پیامبران در پیکر شما جای می گزیند و از لغزش بازتان می دارد و در کار نیک کامیابتان می گرداند. ابوفوارس پاسخ داد: ای مرد! اگر روح خدا در ما جای گزیند تو را چه زیان؟ و اگر روح ابلیس به ما در آید تو را چه سود؟ پس در آنچه تو را نرسد پرسش مکن و از کارهای ویژه خود پرسش در پیش گیر. معتضد گفت: آن کدام کار است که ویژه من است؟ ابوفوارس گفت من گویم: پیامبر بزرگوار (ص) هنگامی از این جهان برفت که نیای شما عباس، زنده بود. آیا او دعوی خلافت کرد، و یا کسی از یاران پیامبر دست او به بیعت فشرد؟ آن گاه ابوبکر بمرد و عمر را به جانشینی خود برگزید و این هنگامی بود که عباس را در پیش رو داشت، لیک او را جانشین خود نگرداند. آن گاه عمر بمرد و خلافت را به رایزنی شش تن سپرد که باز عباس در میان ایشان نبود، پس شما چگونه خلافت را سازماندید و حال آن که یاران پیامبر (ص) هیچ یک نیای تو را شایسته خلافت ندانستند؟

معتضد فرمان داد او را شکنجه دهند و بند بند او را از هم جدا کنند و بدین سان بند بند او بریدند و دست و پایش گسلاندند و جانش ستانند.

مرگ معتضد

در ربیع الاخر / اپریل این سال در شب دوشنبه، بیست و دوم این ماه / هشتم اپریل، معتضد بالله ابو عبّاس احمد بن موفّق بن متوکّل بمرد. سالزاد او ذی حجه ۲۴۲ / نوامبر ۸۵۶ م بود.

چون بیماری معتضد زور گرفت سالاران را گرد بیاورد. یونس خادم، موشگیر و جز این دو در شمار سالاران بودند. آن‌ها از قاسم بن عبیدالله وزیر خواستند تا برای مکتفی از نو بیعت ستانند، و گفتند از در گرفتن شورش آسوده نیستند. وزیر گفت: این دارایی از آن سرور خداگرایان و فرزندان اوست. بیم دارم دارایی را هزینه کنم و معتضد از بیماری بهبود یابد و این کار من زشت شمرد [شیوه چنین بود که هنگام بیعت به سپاهیان پاداش دهند].

یونس خادم گفت: اگر از بیماری بهبود یافت ما پاسخ او خواهیم داد، و اگر کار به فرزند او رسید که دیگر ما را نخواهد نکوهید، چه، ما دارایی را برای خلافت او هزینه کرده‌ایم. پس وزیر دارایی را هزینه کرد و بیعت از نو ستانند. او عبدالواحد بن موفّق را نیز بیاورد و از او بیعت گرفت و گروهی را فرمود که او را زیر نظر دارند. فرزند معتز را نیز بیاورد. همچنین فرزند مؤید و عبدالعزیز بن معتمد را زیر نظر گرفت و گروهی را به مراقبت آنان گماشت.

چون معتضد جان سپرد وزیر، یوسف بن یعقوب و ابو حازم و ابو عمر بن یوسف ابن یعقوب را به کنار پیکر معتضد آورد، و محمد بن یوسف مرده او بشست و وزیر بر او نماز گزارد و شبانه در خانه محمد بن طاهر به خاک سپرده شد، و وزیر در دارالخلافت به سوگ نشست و برای مکتفی بیعت از نو ستانند.

مادر معتضد که ضرار خوانده می‌شد پیش از خلافت معتضد در گذشته بود. خلافت معتضد هفت سال و نه ماه و سه روز پایید. فرزندان پسر او علی یا همان مکتفی، جعفر یا همان مقتدر و هارون بودند، و دختران او یازده یا به گمانی هفده تن بودند. هنگام مرگ او این شعر سروده شد:

تمتّع من الدنيا فانك لا تبقي و خذ صفوها ما ان صفت و دع الرنقا
و لا تأمن الدهر اننى قد امنته فلم يبق لى خيلاً و لم يوع لى حقاً

قتلت صنادید الرجال و لم ادع
 و اخلیت دار الملک من کل نازع
 فلما بلغت النجم عیزاً و رفعة
 رمانی الردی سهماً فأحمد جمرتی
 و لم یغن عنی ما جمعت و لم اجد
 فیا لیت شعری بعد موتی ما القی
 یعنی: از جهان بهره بر که تو نخواهی ماند و شادابی آن را برگیر تا آن هنگام که شاداب است و تیرگی آن را وانه. از روزگار آسوده مباش که من آسوده شدم و روزگار برای من یاری نگذاشت و حقی برای من به جا نیاورد. من مردان بزرگ و نیرومند را بکشتم و دشمنی بر جای نهادم و به او مهلت سرکشی ندادم. من تختگاه را از هر ستیزه‌گری تهی کردم و آن‌ها را در باخت‌راندند و در خاور پاره پاره کردم. چون در والایی به اختران رسیدم و مردم، همگان بنده من گشتند مرگ مرا آماج خود نهاد و آتش مرا به خاموشی کشاند و اینک من در گور خود بشتاب افکنده می‌شوم. آنچه گرد آورده بودم برای من سودی نداشت و از حکومت‌مداران و زندگان، با همه نیکویی، مهری ندیدم. ای کاش می‌دانستم پس از مرگ چه بر سرم می‌آید، آیا به نعمت‌خدایی می‌رسم یا به دوزخ افکنده می‌شوم.

راه و رفتار معتضد

معتضد، گندمگون، لاغر و میان‌بالا بود که نشانه‌هایی از پیری در او نمودار شده بود. او زیرک، دلاور، نبردآزما و استوار بود که چیزی از زفتی در او رخ می‌نمود. گزارش وصیف، بنده ابن ابی‌ساج، هنگامی بدو رسید که رواندازی زرد بر دوش داشت. در دم بر سمند خویش جهید و بر وصیف دست یافت و بازگشت. او با همان روانداز زرد به انطاکیه در آمد. برخی از باشندگان این شارسان گفتند: خلیفه جامه سیاه بر تن ندارد. گفتند: او با همان جامه روان شده و تاکنون از پیکر برون نیافکنده است. او دامنی پاک داشت.

قاضی اسماعیل بن اسحاق می‌گوید: بر معتضد در آمدم. در کنار سر او

جوانک‌های زیبای رومی دیدم. به آن‌ها بسیار نگریستم. پس چون برخاستم مرا به نشستن فرمود. من نیز نشستم. چون همگان رفتند گفتم: ای قاضی! به خدای سوگند هرگز بند جامه خویش به ناروا نگشوده‌ام. او در میان یارانش شکوهی داشت و از خشم او می‌هراسیدند و از بیم او دست به ستم نمی‌آوردند.

خلافت مکتفی بالله

چون معتضد جان به دادار یکتا بداد وزیر به ابومحمد علی بن معتضد یا همان مکتفی بالله نامه‌ای نوشت و وی را از مرگ پدر و ستاندن بیعت برای او بپاگاهانند. در این هنگام مکتفی در رقه بود و چون این گزارش بدو رسید از سپاهیان آن جا بیعت ستاند و به آن‌ها [چنان که آیین بود] پاداش بداد و رو به راه بغداد نهاد و به سرزمین ربیع، مضر و دشت‌نشینان کسانی برگماشت تا این کرانه‌ها پاس دارند. او در هشتم جمادی‌الاولی / بیست و یکم اپریل به بغداد رسید. مکتفی چون به بغداد رسید دستور داد تا همه سیاه‌چال‌هایی را که پدرش برای بزهکاران ساخته بود در هم کوبند.

چگونگی کشته شدن عمرو بن لیث صفار

در همان روزی که مکتفی به بغداد در آمد عمرو بن لیث صفار کشته شد و فردای آن روز به خاکش سپردند. معتضد پس از آن که در پی بیماری از سخن باز ماند صافی خزّمی را نزد خود خواند و با اشاره و کشیدن انگشت بر چشم و گردن خود فرمود تا عمرو را خون ریزد. معتضد بر یک چشم خود دست کشید تا بفهماند عمرو خواست اوست، زیرا عمرو یک چشم داشت، و گردن خود بسود تا بفهماند گردن عمرو از تن جدا باید کرد. صافی چون می‌دانست مرگ معتضد نزدیک است در کشتن عمرو درنگ کرد. مکتفی همین که به بغداد رسید پیرامون عمرو از وزیر پرسید. وزیر پاسخ داد که

هنوز زنده است و مکتفی شاد شد. مکتفی بر آن شد تا عمرو را بنوازد، زیرا هنگامی که عمرو در ری بود ارمغان بسیار برای مکتفی می فرستاد. قاسم بن عبیدالله وزیر این را خوش نداشت و نهانی کس فرستاد تا خون عمرو بریخت.

چیرگی محمد بن هارون بر ری

در این سال باشندگان ری با محمد بن هارون - که با محمد بن زید علوی پیکار کرده بود و به نام اسماعیل بن احمد [سامانی] طبرستان را زیر فرمان داشت - نامه نگاری کردند. محمد بن هارون، در آن هنگام از فرمانبری و پیروی اسماعیل شانه خالی کرده بود. باشندگان ری از محمد بن هارون خواستند تا سوی ایشان بیاید و شارسان ایشان زیر فرمان گیرد.

انگیزه آن‌ها از این کار چنین بود که والی ایشان با آن‌ها بدرفتاری می کرد. محمد بن هارون سوی ایشان روان شد و دتمش ترک، والی آن جا، با او نبرد نمود. محمد بن هارون او را به همراه دو پسرش و برادر کئیغَلغ، که از سالاران خلیفه شمرده می شد، خون بریخت و به ری در آمد و در رجب / جون بر آن چیره شد.

چگونگی کشته شدن بدر

در این سال بدر، غلام معتضد، کشته شد. چگونگی آن چنین بود که قاسم وزیر می خواست پس از مرگ معتضد، خلافت را از فرزندان او برگیرد. او آهنگ خویش را هنگامی که معتضد زنده بود به بدر بازگفت و او را سوگند داد که این راز پوشیده بدارد. بدر گفت: من خلافت را از فرزندان سرور و خداوندگار روزیانه ام باز نگردانم. قاسم وزیر نتوانست با بدر ناسازگاری کند، زیرا سپاه سالار لشکر بود، لیک کینه بدر به دل گرفت. چون معتضد بمرد بدر در فارس بود. قاسم برای مکتفی که در رقه بود بیعت ستاند. مکتفی در روزگار زندگی پدرش از پدر بدور بود. قاسم وزیر کوشید بدر را از پای در آورد تا مباد آنچه را از مکتفی با او در میان گذاشته بدو آشکار شود. مکتفی، محمد بن کشتمر را با نامه هایی سوی سالاران همراه بدر فرستاد و ایشان را

فرمود تا بدر را رها کنند و سوی او بیایند. گروهی همچون عباس بن عمرو غنوی و محمد بن اسحاق بن کنداج و خاقان مُفلحی و شماری دیگر سوی مکتفی بیامدند و مکتفی ایشان را بنواخت و بدر ناگزیر سوی واسط روان شد. مکتفی سرای او را زیر نظر گرفت و یاران و سالاران او را دستگیر و زندانی کرد و فرمود تا نام بدر را از سپرها و درفش‌ها پاک گردانند و حسین بن علی کوره را با سپاهی سوی واسط گسیل داشت.

مکتفی پیکی سوی بدر فرستاد که بر هر سرزمینی که می‌خواهد فرمان راند بگوید تا فرمان آن داده شود لیک بدر نپذیرفت و گفت: چاره‌ای نیست مگر آن که من به درگاه سرورم در آیم. قاسم بن عبیدالله که از فرجام دیدار بدر و مکتفی می‌ترسید در این هنگام عرصه را برای سخن‌چینی فراخ یافت و مکتفی را از آمدن و گردن‌فرازی او بیم داد. گزارش به بدر رسید که کس به خانه او گماشته‌اند و بندگان و کسانش را بداشته‌اند و کس فرستاد تا پنهانی پسرش هلال را سوی او آورد. وزیر این بدانست و فرمود تا پسر را پاس دارند. او آن‌گاه ابوحازم، قاضی سمت خاور را پیش خواند و دستور داد سوی بدر رود و دل او از مکتفی پاک گرداند. و از سوی مکتفی به او و فرزند و دارایی‌اش زنده‌بار دهد. ابوحازم گفت: من باید این فرمان را از زبان سرور خداگرایان بشنوم. وزیر او را باز گرداند و ابو عمر قاضی را فرا خواند و همان فرمان که به ابوحازم داده بود بدو داد و او پذیرفت. ابو عمر با زنده‌بار نامه‌ای راهی شد. بدر از راه واسط سوی بغداد شتافت، و وزیر کس فرستاد تا او را خون بریزد. چون بدر به مرگ خویش بی‌گمان شد گزاردن دو رکعت نماز را درخواست. دو رکعت نماز را که گزارد سر از تنش جدا کردند و این به روز آدینه، ششم رمضان / پانزدهم اوگست بود. سر او پرستانند و پیکرش همان جا نهادند. همسرش پنهانی کس فرستاد تا پیکر او در تابوتی نهند، پس چون هنگام حج رسید آن را به مکه بردند و در آن جا به خاکش سپردند. زیرا او خود چنین وصیت کرده بود. بدر پیش از مرگ تمام بردگان و کنیزان خود را آزاد کرد.

ابو عمر پس از انجام دادن این کار، اندوهناک از آنچه کرده بود به سرای خویش بازگشت. مردم درباره او شعرها سرودند و سخن‌ها گفتند. این یکی از آن سروده‌هاست:

قَلْ لِقَاضِي مَدِينَةِ الْمَنْصُورِ بِمَ أَحَلَّلْتَ أَخَذَ رَأْسَ الْأَمِيرِ
 عِنْدَ إِعْطَائِهِ الْمَوَاقِفَ وَالْعَهْدَ لَدَّ وَ عَقَدَ الْأَيْمَانَ فِي مَنْشُورِ
 أَيْنَ أَيْمَانِكَ الَّتِي شَهِدَ اللَّهُ هَ عَلَى أَنَّهَا يَمِينُ قُجُورِ
 إِنَّ كَفَيْكَ لَا تَفَارِقُ كَفَيْ هَ إِلَى أَنْ تُرَى عَلِيلَ السَّرِيرِ
 يَا قَلِيلَ الْحَيَاءِ يَا أَكْذَبَ الْأُمَّةِ هَ يَا شَاهِدًا شَهَادَةَ زُورِ
 لَيْسَ هَذَا فِعْلُ الْقَضَاةِ وَلَا يَحِبُّ سُنُّ أَمْثَالَهُ وُلاةَ الْجُسُورِ
 أَيُّ أَمْرِ رَكِبْتَ فِي الْجُمُعَةِ الرَّهْمِ رَاءِ مِنْهُ فِي خَيْرِ هَذِي الشُّهُورِ
 قَدْ مَضَى مَنْ قَتَلْتَ فِي رَمَضَانَ نَ صَائِمًا بَعْدَ سَجْدَةِ التَّعْفِيرِ
 يَا بَنِي يُوسُفَ بْنَ يَعْقُوبَ أَضْحَى أَهْلَ بَغْدَادَ مِنْكُمْ فِي غُرُورِ
 بَدَّدَ اللَّهُ شَمْلَكُمْ وَ أَرَانِي ذَلَّكُمْ فِي حَيَاةِ هَذَا الْوَزِيرِ
 فَأَعْدُوا الْجَوَابَ لِلْحَكَمِ الْعَدِّ لِي وَ مِنْ بَعْدِ مُنْكَرٍ وَ نَكِيرِ
 أَنْتُمْ كُلُّكُمْ فَدَى لِأَبِي حَا زِمِ الْمُسْتَقِيمِ كُلِّ الْأُمُورِ

یعنی: به قاضی شهر منصور بگوی از چه رو برگرفتن سر امیر را روا داشتی؟ از آن پس که پیمان و نوید نوشته بدو دادی و برای او سوگندها یاد کردی. کجاست آن سوگندهای تو که خدا می داند دروغ بود و سوگند تبهکاری. گفتمی که دست های تو دست های وی را رها نمی کند تا آن هنگام که دارنده اورنگ را ببینی. ای بی شرم! ای دروغگوترین همه امت. ای گواهی دهنده گواهی ناراست، این کار در خور قاضیان نیست و چونان کاری از بازگیران سر پل نیز شایسته نیست. در آن آدینه درخشنده این ماه که بهترین ماههاست چه کاری [زشت] از تو سر زد! کسی را که در ماه رمضان و به هنگام روزه داشتن خون بریختی از پس سجده جان داد. ای خاندان یوسف بن یعقوب! مردم بغداد از شما فریب خورده اند. خداوند گروه شما از هم بپراکند و در زندگی این وزیر خواری شما به من بنمایاند. پاسخ داور دادگر را از پی نکیر و منکر آماده کن. همه شما برخی ابو حازم [قاضی] شوید که در همه کارها پایداری می ورزد.

فرمانروایی ابو عباس عبدالله بن ابراهیم بر افریقیه

در رویدادهای سال ۲۶۱ / ۸۷۴ م گفتیم که ابراهیم بن احمد، امیر افریقیه، در

سال ۲۸۹ / ۹۰۲ م فرزندش ابوعباس را به جانشینی خود برگزید و در همان سال جان سپرد. چون ابراهیم درگذشت ابوعباس بر اورنگ پدر نشست. ابراهیم مردی سخن‌دان، خردمند، دلاور و یکی از شهسواران بنام آن روزگار بود و از کار جنگ آگاهی داشت.

او اندیشمند و دانا و در گفتگو توانا بود. در روزگار او کار ابوعبدالله شیعی [بنیان‌گذار دولت فاطمی] بالاگرفت و او برادرش احوال را به جنگ عبدالله فرستاد. برادر او احوال [لوج] نبود، و این لقب بدو داده بودند زیرا هنگامی که بسیار می‌نگریست پلکش افتادگی می‌یافت و از این روی احوالش می‌خواندند. چون عبدالله از لشکرکشی احوال آگاه شد با سپاه سترگی سوی او تاخت و دو سپاه در کموشه به هم پیچیدند و از هر دو سو بسیاری جان باختند و احوال در هم شکست، لیک باز در برابر سپاه چیره، پایداری ورزید.

ابوعباس به هنگام زنده بودن پدر بسیار از او می‌هراسید، زیرا که پدر رفتاری آزرنده داشت. پدرش صقلیه را زیر فرمان او نهاده بود و ابوعباس بسیاری از جای‌های آن را گشوده بود. گزارش‌های آن به هنگام فرمانروایی ابراهیم بن احمد گفته آمد. چون ابوعباس بر افریقیه فرمان یافت نامه‌ای به کارگزاران نوشت تا بر همگان بخوانند. او به همه نوید نیکوکاری، دادگری، مهر و سخت‌کوشی گذارده بود و نوید خود، همه به جای آورد. او گروهی از دانشی مردان را گرد آورد تا در کار مردم او را یاری رسانند.

او گاهی شعر می‌سرود، و این شعر را در صقلیه پس از نوشیدن دارو سروده

است:

شربتُ الدواء علی غُریةٍ	بعیداً من الاهلِ و المنزلِ
و کنتُ اذا ما شربتُ الدواء	أطیبَ بالمسکِ و المندلی
و قد صار شربی بحارَ الدما	و نَقَعَ العَجاَجةِ و القَسَطَلِ

یعنی: من با دوری از خانه و کاشانه دارو نوشیدم. پیش از این هرگاه دارو می‌نوشیدم مرا با مشک و عود خوشبو، خشنود می‌کردند. اکنون دریای خون، نوش من است با گرد و خاک برخاسته از نبرد و پیکار.

به ابوعباس گزارش رسید که پسرش ابو مضر زیاده‌الله، والی صقلیه، تنها به

خوشگذرانی و می‌گساری می‌پردازد. ابوعبّاس پسر خویش را برکنار کرد و محمد ابن سرقوسی را به جای او نشانند و ابو مضر به زندان افکند. چون شب چهارشنبه پایان شعبان سال ۲۹۰ / دوازدهم اوگست ۹۰۳ م رسید ابوعبّاس کشته شد. سه تن از غلامان صقلی او با دسیسه چینی پسرش او را خون بریختند و سرش را سوی پسرش ابو مضر که در زندان بود فرستادند. او این سه تن را بکشت و به دار آویخت با آن که گفتیم او خود با ایشان دسیسه چینی کرده بود. ابوعبّاس یک سال و پنجاه و دو روز فرمان راند. ماندگاه و کشتارگاه او شهر تونس بود، بخشایش ایزدی بر او باد. ابوعبّاس بسیار دادگر بود. او گروه بسیاری را گرد آورده بود تا بر داد یاری اش رسانند و او را از هنجار مردم آگاه کنند تا با ایشان به داد رفتار کنند. او قاضی شهر را فرموده بود تا بر خود او و خانواده و یاران ویژه اش داوری کند. قاضی نیز چنین می‌کرد چون ابوعبّاس کشته شد پسرش ابو مضر بر سرکار آمد و راه و رفتار او به سال ۲۹۶ / ۹۰۹ م گفته خواهد آمد.

یاد چند رویداد

در نیمه رمضان / بیست و چهارم اوگست این سال عبدالواحد بن موفّق کشته شد. هرگاه مادرش از او می‌پرسید بدو می‌گفتند عبد الواحد در کاخ مکتفی است، و چون مکتفی بمرد مادر عبدالواحد از زنده بودن فرزند نومید شد و برای او ماتم گرفت.

در این سال میان یاران اسماعیل بن احمد و ابن جستان دیلمی در طبرستان جنگ در گرفت و در فرجام، ابن جستان شکست.

در همین سال اسحاق فرغانی که از یاران بدر بود در صحرا سر به شورش برداشت. مکتفی سپاهی برای جنگ او به فرماندهی ابواغرّ فرستاد. ابواغرّ با او پیکار کرد و اسحاق او را در هم شکست و گروهی از یاران او را خون بریخت. هم در این سال خاقان مفلحی با سپاهی سترگ سوی ری گسیل شد تا آن را زیر فرمان گیرد.

نیز در این سال مردمان حمص و بغداد در تابستان نماز وحشت بگزاردند، و آن

هنگام عصر بود که از سوی شمال تند بادی وزید و هوا به سردی گرایید و چندان سرد شد که مردم را به آتش نیاز افتاد و همه جامه زمستانی بر تن کشیدند و سردی چندان فزونی گرفت که آب یخ بست.

در این سال میان اسماعیل بن احمد سامانی و محمد بن هارون در ری جنگ در گرفت و محمد بشکست. او سوی دیلمان بگریخت و از آن‌ها پناه جست و اسماعیل به ری اندر شد.

در همین سال آب دجله به پانزده ذراع رسید.

در جمادی‌الاولی / اپریل این سال مکتفی به هلال بن بدر و دیگر یاران پدرش خلعت بداد.

هم در این سال تندبادی در بصره وزید و بسیاری از درختان خرما را بکند، و جایی از همین شهر فرو رفت که شش هزار تن را جان بگرفت، بغداد نیز به ماه رجب / جون پیایی بلرزید و باشندگان این شهر در مزگت به زاری نشستند و زمین لرزه پایان یافت.

نیز در این سال ابوحمزه بن محمد بن ابراهیم صوفی که همانند سری سقطی و از نزدیکیان او بود دیده بر هم نهاد.

رویدادهای سال دویست و نودم هجری (۹۰۳ میلادی)

گزارشی از قرمطیان

در ربیع الاخر / مارچ این سال طُفَّج بن جُفَّ [امیر دمشق] سپاهی برای نبرد با قرمطی گسیل داشت. فرمانده این سپاه غلامی بود که بشیر خوانده می شد. قرمطی آن‌ها را در هم شکست و بشیر را بکشت.

پس از آن قرمطی دمشق را میان گیر کرد و بر باشندگان آن تنگ گرفت و یاران طُفَّج از پای در آورد. و جز اندکی از آن‌ها زنده نهاد و باشندگان این شارسان همگی به مرگ نزدیک شدند. گروهی از بغدادیان [باشنده دمشق] این گزارش به خلیفه رساندند و از او یاری خواستند. او نوید یاری گذازد، و مصریان هم با بدر و دیگر سالاران دمشقیان را یاری رساندند و با شیخ، رهبر قرمطیان، پیکار کردند و خون شیخ بر دروازه دمشق ریختند. یکی از مغربیان او را با نفت پاش هدف گرفت و پیکرش را بسوخت. در این نبرد بسیاری از قرمطیان جان باختند.

این قرمطی - یا همان شیخ - ادعا می کرد اگر با دست خود به ستون دشمنان اشاره کند آن‌ها در هم می شکنند. پس چون خون او و یارانش ریخته شد مانده‌ها بر برادر او حسین، همداستان شدند و او خویش را احمد نامید و لقب ابو عبَّاس بر خود نهاد و مردم را بخواند و بیشتر اعراب و جز ایشان بدو گرویدند و کار او بالا گرفت و خالی در چهره او پدید آمد. او این خال را معجزه خود می پنداشت. پس رو سوی دمشق نهاد و باشندگان دمشق پذیرفتند تا بدو باژی پردازند و او از ایشان روی برگیرد.

او آن گاه آهنگ حومه حمص کرد بر آن جا چیرگی یافت و بر منبرهای آن به نام او خطبه خواندند و او را مهدی، سرور خداگرایان، نامیدند. پسر عموی او عیسی بن مهدی که عبدالله بن احمد بن محمد بن اسماعیل خوانده می شد بدو پیوست و مهدی او را مدّثر لقب داد و جانشین خویشش گردآند، و ادّعا می کرد که او همان مدّثر قرآن است. او بنده‌ای از خاندانش را مطّوق لقب داد و بدو فرمود تا اسیران مسلمان را خون بریزد.

از آن پس که باشندگان حمص از او فرمان بردند و از ترس، دروازه شارسان خویش بر وی گشودند او راه حماة و معرّة النعمان و دیگر جاها در پیش گرفت و باشندگان این جای‌ها بکشت و زنان و کودکان را اسیر کرد. آن گاه بر مردم بعلبک بتاخت و کار همه ایشان بساخت و تنها اندکی از ایشان بمآند. وزان پس رو به راه سلمیه نهاد و باشندگان این شارسان، از درونش او جلو گرفتند، لیک از آن پس با او سازش کردند و او بدیشان زنهار داد و مردم دروازه شهر به روی او گشودند. او چون به شهر در آمد نخست بنی هاشم را که گروهی بیش نبودند همگی را خون بریخت، وانگاه چارپایان را بکشت و در پی آن کودکانی را که در مکتب خانه سرگرم آموختن بودند از پای در آورد. سپس بزرگسالان و تمامی باشندگان شهر را خون بریخت. او هنگامی که از شهر برون شد چشمی باز نمانده بود. او در روستاهای پیرامون سلمیه همچنان اسیر می کرد و خون می ریخت و راه‌ها ناآسوده. می گردآند.

از پزشکی که کنار دروازه محوّل بود و ابوحسین خوانده می شد آورده‌اند که گفت: پس از آن که قرمطي خالدار به بغداد برده شد [اسیر شد] زنی نزد من آمد و گفت: می خواهم زخم شانه من درمان کنی. من گفتم: در این جا زنی هست که زنان را درمان می کند. او آمدن زن را چشم کشید و دژم بنشست و آب در دیده همی می گردآند. داستانش جويا شدم. گفت: پسری داشتم که مرا فروهلید و برفت و نبودش به درازا کشید، من در پی او روان شدم و جای جای سرزمین‌ها بگشتم، لیک از او نشانی نیافتم. از رقه که برون شدم ناگاه خود را در میان اردوگاه قرمطیان یافتم و همان جا بود که پسر خویش بدیدم. از هنجار خود و خواهرانش زیان به شکوه گشودم. او گفت: اینک این سخن بگذار، از آیین خود مرا بیگاهان. گفتم: آیا تو آیین من نمی دانی؟ گفت: آنچه بر آن بودیم بی هوده بود و آیین، آن است که ما امروز

داریم. از این سخن در شگفت شدم. او مرا وانهاد و برفت و تگه‌ای نان و گوشت برایم فرستاد. من گوشت و نان را دست نزدم تا خود بیامد و خوراکی بساخت. در این هنگام مردی از دوستان پسرم بیامد و از من پرسید که آیا از کارهای زنانه هیچ می‌دانم. پاسخ دادم آری. پس او مرا به سرایی در آورد. در آن جا زنی را دیدم بچه‌زای. پس در کنار او نشستم و با او همی سخن گفتم و او با من هیچ سخن نمی‌گفت تا آن که کودکش بزاد و من کار او سامان دادم و چندان بدو مهر ورزیدم که به سخن آمد. از هنجار او پرسیدم. گفت: من زنی هاشمی هستم. این گروه ما را گرفتار کردند و پدر و همه خانواده مرا سر بریدند. خداوندگار ایشان مرا بگرفت و پنج روز در کنار خود بداشت، آن گاه فرمان کشتن من بداد. چهار تن از سالاران او مرا خواستند و او مرا به این چهار تن سپرد و من با این هر چهاران بودم و به خدای اینک نمی‌دانم این کودک را پدر، کدام یک از ایشان است.

این زن [نخستین] داستان خود چنین پی گرفت: مردی بیامد و آن زن به من گفت: او را شاد باش گو. من نیز بدو شاد باش گفتم و او تگه‌ای نقره به من داد. مردی دیگر و در پی او دیگر مردی بیامد و من هر یک را شادباش گفتم، و هر یک تگه‌ای نقره به من دادند تا آن که مرد چهارم با گروهی بیامد. من به او نیز شادباش گفتم و او به من ده هزار درهم بداد. آن شام به بام رساندیم و چون از خواب برخاستیم به آن زن گفتم: اینک من بر دوش تو سپاسه‌ای دارم، خدا را، خدا را مرا رهایی ده. او گفت: از که برهانمت؟ من داستان پسر خویش بدو واگفتم. او گفت: نزد مردی رو که پس از همه بدو شادباش گفتمی. آن روز را بماندم و چون شام شد و او بیامد در برابر او برخاستم و دست و پایش بوسه زدم و گفتم: با آنچه به من دادی خدای مرا به دست تو توانگر کرد، بگذار تا نزد دخترانم بازگردم. او گروهی از بندگانش را بخواند و آن‌ها را فرمود تا مرا به بهمان جای برند. او بدیشان گفت: او را همان جا رها کنید و باز گردید. آن‌ها ده فرسنگ مرا بیاوردند. در این هنگام پسرم خود را به ما رساند و با شمشیر زخمی بر من بزد، لیک دیگر سواران او را جلو گرفتند^۱، و مرا به همان جایی بردند که فرمانده‌شان گفته بود و در همان جا رهایم کردند و اینک در این جایم.

۱. در تاریخ طبری آمده است که او مادر خویش به این تاوان زخم رساند که گمان می‌کرد او می‌رود تا خواهرانش برای قرمطیان آورد - م.

آن زن سخن خویش چنین پی گرفت: چون خلیفه، قرمطی و یاران گرفتار وی بیاورد برون شدم تا آن‌ها را بنگرم، پس پسر خویش در میان ایشان دیدم که بر شتری نهاده بودند با کلاهی دراز بر سرش و سرشک از دیدگان فرو می‌ریخت. بدو گفتم: خدای رنج تو نکاهد و رهایت نگرداند.

وزان پس نامه مردمان شام و مصر به مکتفی رسید که قرمطی کشت و زد و برد و ربود. مکتفی سپاه را بسیجید و در رمضان / جولای از بغداد برون شد و روی سوی شام نهاد و راه خویش از موصل برگزید. او ابواغرّ را با ده هزار سرباز پیشاپیش فرستاد. ابواغرّ در نزدیکی حلب رخت افکند. قرمطی خالدار بدیشان شبیخون زد و بسیاری از یاران ابواغرّ از دم تیغ گذراند، لیک به ابواغرّ گزندی نرسید و او با هزار سرباز به حلب در آمد. این پیکار در رمضان / جولای در گرفت. قرمطی خود را به دروازه حلب رساند. ابواغرّ به همراه سربازان مانده خویش و باشندگان شهر با او نبرد نمود و قرمطی ناگزیر واپس نشست.

مکتفی بیامد تا به رقه رسید و سپاهیان را بدان سو گسیل داشت و محمد بن سلیمان کاتب را به فرماندهی ایشان گماشت.

در شوال / اوگست این سال قرمطی خالدار با بدر، وابسته ابن طولون، پیکار کرد و قرمطی در هم شکست و بسیاری از یارانش در خاک و خون غلتیدند و هر که بی‌گزند مانده بود سوی صحرا ره نوشت. مکتفی، حسین بن حمدان و دیگر سالاران را در پی ایشان فرستاد.

هم در این سال ابن بانوا، امیر بحرین، نابیوسیده بر دژی از قرمطیان تاخت و بر هر که آن جا بود دست یافت. یکی از نزدیکان ابوسعید جنّابی به نبرد با ابن بانوا برخاست، لیک در هم شکست. این قرمطی ولیعهد ابوسعید و حاکم قطیف بود. پس از شکست یاران او، وی را کشته یافتند، پس سرش بردند و ابن بانوا سوی قطیف روی نمود و آن را گشود.

گرفتار شدن محمد بن هارون

در این سال محمد بن هارون اسیر شد. چگونگی آن چنین بود که مکتفی فرمان

حکومت قلمرو ری را برای اسماعیل بن احمد سامانی فرستاد. اسماعیل رو به راه ری نهاد. در این هنگام ری زیر فرمان محمد بن هارون بود. پس هارون به قزوین و زنجان رفت و از آن جا به طبرستان بازگشت. اسماعیل بن احمد، بارس کبیر را بر جرجان گماشت و از او خواست تا محمد بن هارون را به سازش یا ستیز بگیرد. بارس با محمد نامه‌نگاری کرد و پذیرفتار شد که هنجار او با اسماعیل سامان دهد. محمد، سخن او پذیرفت و از جستان دیلمی برید و آهنگ بخارا کرد و چون به مرو رسید او را گرفتند و به بندش کشیدند و این در شعبان / جون سال ۲۹۰ / ۹۰۳ م بود. آن گاه او را به بخارا بردند و او را بر شتری نشانده به بخارا اندر آوردند و در آن جا دو ماه زندانی بود تا بمرد.

محمد بن هارون در آغاز دوزنده بود، وزان پس گروهی از اوباش و تبهکاران را گرد آورد و راه مفازه سرخس برید. آن گاه از رافع بن هرثمه زنهار طلبید و در کنار او همی بود تا عمرو صفار بشکست، وزان پس از اسماعیل بن احمد سامانی در پی کشته شدن رافع زنهار خواست. اسماعیل ماوراءالنهر را زیر فرمان داشت. اسماعیل او را به جنگ با محمد بن زید فرستاد - که داستان آن گفته آمد - . خوای این داستان را در شعر خود چنین سروده:

کان ابن هارون خیطاً له ابر و رایة سامها عشراً بقیراط
فانسل فی الارض بیغی المُلک فی عصب زط و نوب و اکراد و انباط
انسی ینال الثریا کف ملتزق بالترب عن ذروة العلیاء هباط
صبراً امیرک اسماعیل منتقم منه و من کل غدار و خباط
رایت عیراً سما جهلاً علی اسد یا عین و یحک ما اشقاک من شاطی

یعنی: ابن هارون دوزنده و دارای سوزن‌هایی بود، پرچمی هم داشت که بهای آن ده یک پیشیز بود. او در جستجوی فرمانروایی همراه چند گروه گشت و خرامید، آن گروه‌ها از زط [مردمی از هندوسند] و نوب [سپاه افریقیه که از نوبه بودند] و کردها و انباط [باشندگان میان بین‌النهرین که نه تازی بودند نه پارسی] بودند. چگونه دست کسی به ثریا می‌رسد که به خاک [خواری] افتاده از فراز مرتبت سرنگون شده باشد! شکیب و رز که امیر تو اسماعیل از هر خائن و خیطی کین می‌کشد آیا دیده‌ای که خر از نابخردی بخواهد بر شیر برتری یابد. ای دیده چقدر بدبخت و بدبین هستی!

یاد چند رویداد

در ربیع الاخر / مارچ این سال به ابو عشایر احمد بن نصر خلعت داده شد و به فرمانروایی طرسوس رسید و مظفر بن حاج از بهر شکوه مرز نشینان از فرمانروایی طرسوس برکنار شد.

در همین سال طاهر بن محمد بن عمرو بن لیث نامزد شد تا فارس بدو واگذار شود و دارایی‌ها سوی پایتخت برد. مکتفی پرچم آن سامان برای او برافراشت.

در جمادی الاولی / اپریل این سال ابوسعید خوارزمی سالار که از خلیفه زنهار گرفته بود گریخت و راه موصل در پیش گرفت. او به عبدالله، بشناخته به غلام نون، در تکریت نامه‌ای نوشت و خواهان دیدار او شد. عبدالله این کرانه‌ها زیر فرمان داشت. چون یکدیگر را دیدند ابوسعید او را فریب داد و کشت و روی سوی شهر زور تابید و با ابن ربیع کردی سازید و بر خلیفه گردن فرازید.

هم در این سال مکتفی بر آن شد تا در سامرا ساخت و ساز کند. او با صنعتگران سوی این شارسان روان شد و آن‌ها هزینه این کار برآورد کردند. این هزینه بسیار بود آن‌ها ماندگاری او را در آن جا به درازا کشاندند. وزیر، این کار در نگاه او بزرگ نمود و به بغدادش بازگرداند.

نیز در این سال فضل بن عبدالملک بن عبدالواحد بن عبدالله بن عبیدالله بن عباس بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس سالار حاجیان بود.

در این سال محمد بن علی بن علویه بن عبدالله، فقیه شافعی جرجانی که فقه از علی مُزنی یار شافعی آموخته بود و نیز عبدالله بن احمد بن حنبل هر دو آن سوی ایزد یکتا روان شدند. عبدالله در جمادی الاخره / می دیده بر هم نهاد. سالزاد او ۲۱۳ / ۸۲۸ م بود.

رویدادهای سال دویست و نود و یکم هجری (۹۰۴ میلادی)

گزارش قرمطیان و کشته شدن خالدار

پیشتر گفته آمد که مکتفی سوی رقه برفت و سپاه برای سرکوبی خالدار گسیل داشت و محمد بن سلیمان کاتب را به فرماندهی این سپاه برگماشت. پس چون این سال رسید مکتفی، محمد بن سلیمان را به جنگ با خالدار فرمان داد و محمد با سپاه خلیفه پی پیکار با خالدار روان شد تا در ششم محرم / سی ام نوامبر او و یارانش را در جایی بدید که دوری میان آنها و حماة دوازده میل بود. قرمطی یاران خویش سوی او پیش فرستاد و خود با شماری از سربازانش بمآند. او دارایی را که فراهم آورده بود همراه داشت و سیاهی لشکر را پشت سر نهاده بود. پیکار میان یاران خلیفه و قرمطیان زورگرفت و قرمطیان شکستی رسوا بخوردند و کشته و اسیر بسیار دادند و مانده‌ها به صحرا گریختند و یاران خلیفه ایشان را دنبال کردند.

چون خالدار بدید چه بر سر یارانش بیامد برادرش ابوالفضل را با دارایی به صحرا فرستاد و او را فرمود تا در جایی آمدن او را چشم کشد. او همراه پسر عمویش مدثر و یارش مطوق و بنده رومی اش [به سان راهنما] روان شدند و از بیابان راه کوفه در پیش گرفتند و به دالیه، حومه فرات، رسیدند. توشه و علیق آنها پایان پذیرفت. او یکی از یاران خود را که ابن طوق خوانده می شد پیش فرستاد تا نیازهای ایشان خریداری کند. مردم دالیه بدو بدگمان شدند و از هنجارش پرسش کردند و او هنجار خویش پنهان بداشت. پس او را سوی بخشدار آن جا که از سوی احمد بن محمد بن کשמرد بود ببرند. او از چگونگی کار وی پرسش کرد و او

گزارش داد که خالدار همراه سه مرد پشت تلی پنهان است. بخشدار سوی آن‌ها رفت و دستگیرشان کرد و نزد ابن‌کشمرد بُرد، او هم ایشان را سوی مکتفی به رقه فرستاد، و سپاهیان نیز پس از آن که شماری را کشتند و پاره‌ای را اسیر کردند از پیگرد آن‌ها بازگشتند.

در جنگ با قرمطیان، حسین بن حمدان، بیش از همه کوشید و محمد بن سلیمان نامه‌ای بدو و بنی‌شیبان نوشت و آن‌ها را ستود. ایشان پیکاری سخت گزاردند و قرمطیان را در هم شکستند و از آن‌ها چندان کشتند و اسیر کردند که تنها گروه اندکی از ایشان رهایی یافتند.

به روز دوشنبه، بیست و ششم محرم / بیستم دسامبر، خالدار را بر فالج یا همان شتر دو کوهان نشانند و مدثر و مطوق را بر دو شتر نشانند و در برابر دیدگان مردم به رقه در آوردند. مکتفی با خالدار و یاران او همراه شد و سوی بغداد بیامد، ولی سپاه زیر فرمان محمد بن سلیمان واپس ماندند. هنگام درونشد به بغداد قرمطی را بر فیل و یارانش را بر شتر نشانند. آن‌گاه مکتفی فرمود تا ایشان را در زندان بدارند تا محمد بن سلیمان از راه رسد. مکتفی پس از رسیدن به بغداد در پی یافتن قرمطیان بر آمد و به گروهی از بزرگان ایشان دست یافت، پس فرمود تا دست و پای ایشان زدند و آن‌گاه سر از تنشان جدا کرد. در این هنگام خالدار و یاران او را نیز از زندان برون آورد و با آن‌ها نیز چنین کرد. او در آغاز دویست تازیانه به خالدار نواخت و فرمود تا دو دست او بریدند و داغش نهادند. خالدار از هوش برفت. آن‌گاه با دو چوب آتشین دو پهلوی او را به آتش سوختند. او در این هنگام چشمان خود را گاه می‌گشود و گاه می‌بست، پس چون مرگ او را در این هنگام نزدیک دیدند گردنش زدند و سرش را بر چوبی برافراشتند و مردم تکبیر گفتند و سرش بر سر پل آویختند.^۱

در این سال مردی از بنی‌علیص از سران قرمطیان که اسماعیل بن نعمان خوانده

۱. قرمطی خالدار که به ابوشامه یعنی خال مشهور بود ادعا می‌کرد از نسل اسماعیل بن جعفر الصادق بوده و از موجدین مذهب اسماعیلی و خود صاحب‌الزمان و قائم و حجت و امام عصر است و در فرمان‌ها و دستورات خود همین القاب به کار می‌برد و قرمطیان همین باور را نسبت به او داشتند.

می شد رخ نمود. او تنها کس در میان سران قرمطی بود که در جنگ جان به در برد و رهایی یافت. مکتفی با او نامه نگاری کرد و بدو زنهار داد. او با صد و شصت و چند تن زنهار مکتفی بپذیرفت و مکتفی آن‌ها را بنواخت و پاداششان بداد و ایشان را به قلمرو رحبه بن مالک بن طوق فرستاد تا پیرو قاسم بن سیما باشند. این قلمرو زیر فرمان قاسم بود. قرمطیان چند روزی را در کنار قاسم سرکردند و آن‌گاه در اندیشه شدند تا به قاسم نیرنگ بازند و آهنگ آن کردند تا به روز عید فطر هنگام سرگرم شدن مردم به نماز بر قاسم بشورند، گروه بسیاری نیز با آن‌ها همداستان شده بودند، لیک قاسم این بدانست و ایشان از دم تیغ گذراند، لیک از کشتن دیگر وابستگان بنی علیص روی گرداند و آن‌ها را در سماوه ماندگار گرداند تا آن هنگام که از زکویه پلید [قرمطی] بدیشان نامه رسید که بر من وحی شده خالدار و برادرش شیخ کشته می شوند [چنانکه شدند] و امام او که زنده است پس از آن دورخ می نماید و چیرگی می یابد.

یاد چند رویداد

در این سال بر کرانه حوی و حومه آن [در خوزستان] سیلی بیامد و نزدیک به سی فرسنگ را در خود بلعید و بسیاری از مردمان غرقابه گشتند، و چارپایان و غلات در آب فرو شدند و روستاها ویران گشتند و هزار و دویست پیکر بی جان از آب به کناری فکنده شد، و این جز کسانی بود که نعش آن‌ها به دست نیامد.

در همین سال مکتفی به محمد بن سلیمان کاتب [که فرماندهی سپاه را در دست داشت] و گروهی از سالاران خلعت بداد و آن‌ها را به شام و مصر گسیل داشت تا قلمرو هارون بن خمارویه را ازو باز ستانند. زیرا او را در این کار ناتوان می دید و بسیاری از دلیرمردان او در جنگ با قرمطیان جان خویش از کف نهاده بودند. محمد بن سلیمان به ماه رجب / می با ده هزار سوار بشتاب سوی شام و مصر ره نوردید.

هم در این سال ترکان با سپاهی بیرون از شماره سوی ماوراءالنهر تاختند. در اردوگاه ایشان تنها هفتصد بارگاه بود که برای سالاران برافراشته می شد. [از بسیاری شمار سپاهیان] اسماعیل بن احمد سپاهی سترگ سوی ایشان گسیل داشت و

روزی میان سپاه هارون از سر تعصب، ستیزی برخاست و به جنگ در میان خود پرداختند. هارون بیامد و آن‌ها را آرام کرد و در این کشاکش یکی از مغربیان زوبینی بر او پرتاب کرد که جان هارون بست. چون هارون کشته شد عموی او شیبان کار را به دست گرفت و به سپاه روزیانه داد و آن‌ها در جنگ با محمد بن سلیمان با وی همراه گشتند. در این هنگام نامه‌های بدر پیایی می‌رسید و از آن‌ها می‌خواست از سلیمان زنهار خواهند، آن‌ها نیز پذیرفتند.

چون محمد بن سلیمان این [زنهار خواستن و سستی سپاهیان] بدانست به مصر درآمد. در این هنگام شیبان نیز زنهار خواست و سلیمان بدو زنهار داد. شیبان بی آن که کسی از سپاه بداند شبانه نزد سلیمان رفت. پس چون بام شد سربازان آهنگ خانه او کردند، لیک او را نیافتند و سرگردان شدند. پس چون محمد بن سلیمان به مصر درآمد و بر خانه‌های خاندان طولون چیرگی یافت و دارایی‌هاشان ستاند و همه را که شمارشان به هفده تن می‌رسید دستگیر کرد به بندشان کشید و دارایی‌های ایشان آمارید و این به ماه صفر / دسامبر بود.

او مژده این گشایش به مکتفی داد و مکتفی او را فرمود تا خاندان طولون و دارایی‌های ایشان از مصر و شام به بغداد فرستد و هیچ یک را در مصر و شام ننهد. محمد بن سلیمان نیز چنین کرد و خود نیز به بغداد بازگشت و حکومت مصر را به عیسی نوشری بسپارد.

وزان پس مردی در مصر روی نمود که خَلنجی^۱ نامیده می‌شد. او از سران خاندان طولون بود. او از محمد بن سلیمان واپس مانده بود. او گروهی را دل نواخت و ناسازگاری با خلیفه را پیش ساخت. یاران او رو به فزونی نهادند و نوشری توان پیکار با او از دست بداد و روی سوی اسکندریه گذازد، و بدین سان ابراهیم خلنجی به مصر گام نهاد و نوشری این گزارش به مکتفی رساند و مکتفی سپاهی را به فرماندهی فاتک، وابسته معتضد، و بدر حمای سوی مصر فرستاد و این‌ها در شوال / اوگست رو به راه مصر آوردند.

۱. در تاریخ طبری «خلنجی» آمده است - م.

یاد چند رویداد

در این سال مردی را در بصره دستگیر کردند که گفته می‌شد آهنگ شورش در سر دارد. فرزند او و سی و نه تن را نیز همراه وی دستگیر کردند و به بغداد فرستادند. آن‌ها می‌گریستند و داد می‌خواستند و خود را بی‌گناه می‌دانستند. مکتفی فرمود تا همه را به زندان افکندند.

در همین سال اندرون‌نفس رومی بر مَرَعَش و کرانه‌های آن بتاخت. باشندگان مصیّصه و طرسوس نیرو بسیجیدند و ابورجال بن ابوبکار با گروهی از مسلمانان جان باختند، و خلیفه ابو‌عشائر را از فرماندهی مرزها برکنار کرد و رستم بن بردوا را به جای او نشاند.

هم در این سال داد و ستاد اسیران به دست رستم فرجام یافت. شمار مسلمانانی که در این داد و ستاد آزاد شدند هزار و دویست تن بود. فضل بن عبدالملک بن عبدالله بن عباس بن محمد در این سال، سالار حاجیان بود.

نیز در این سال آب دجله بسی بالا آمد، چندان که خانه‌های همکنار خود در عراق را ویران کرد.

در بیستم ماه ایار / خرداد این سال ستاره دنباله‌دار بسیار بزرگی در برج جوزاء دیده شد.

در این سال در باب‌الطاق در بخش خاوری راه مسگران بغداد چنان آتشی سربه آسمان کشید که هزار دکان پر از کالا را که از آن بازارگانان بود خوراک خود کرد. در همین سال ابومسلم ابراهیم بن عبدالله کجی یا به گمانی کشی درگذشت. هم در این سال قاضی عبدالحمید بن عبدالعزیز ابو‌حازم، قاضی معتضد بالله در بغداد، که از داناترین و بهترین قاضیان بود سوی سرای سرمدی شتافت.

رویدادهای سال دویست و نود و سوم هجری

(۹۰۶ میلادی)

آغاز فرمانروایی بنی حمدان بر موصل و رفتار آنها با کُردان

در این سال مکتفی بالله، موصل و حومه آن را زیر فرمان ابوهیجاء عبدالله بن حمدان بن حمدون تغلبی عدوی نهاد. ابوهیجاء سوی موصل روان شد و در آغاز محرم / دوم نوامبر بدان جا رسید. او یک روز در آن جا بمآند، و فردای آن روز برای سان دیدن از کسانی که همراه او آمده بودند یا در موصل ماندگار بودند برون شد. در این هنگام فریاد مردم نینوی شنیده شد که از اکراد هذبانیه به ستوه آمده زاری می کردند که کردهای هذبانیه به رهبری محمد بن بلال بر آن شهر تاخته اند و همه چیز را تاراج نموده غنیمت بسیار ریوده اند. او در دم سوی نینوی بتاخت و از پل خاوری بگذشت و در معروبه، نزدیک خازر، به کردها رسید و با آنها پیکار کرد. در این جنگ یکی از مردان او که سیما حمدانی خوانده می شد جان باخت، و بدین سان ابوهیجاء بازگشت و نامه ای به خلیفه نگاشت و از او یاری طلبید. چندین ماه پس از آن نیروهای کمکی خلیفه از راه رسید و این هنگامی بود که سال ۲۹۳ / ۹۰۶ م سپری شده بود و سال ۲۹۴ / ۹۰۷ م رسیده بود.

ابوهیجاء در ربیع الاول / دسامبر این سال با سپاه همراه، آهنگ کردهای هذبانیه کرد. آن ها با پنج هزار خانه وارگرد آمده بودند. پس چون آهنگ استوار ابوهیجاء را در پیگرد خود دیدند به بابه در دره جبل السلق گریختند، و آن تنگه ای در کوهی بلند بر فراز شهر زور بود. کردها در آن جا دژگزین شدند و رهبر ایشان محمد بن بلال

بتاخت و به ابوهیجاء نزدیک شد و نامه‌ای به ابن حمدان نوشت که سر به فرمان او فرود آورد و شرط کرد که خود و فرزندانش نزد ابوهیجاء گروگان باشند، و بدین سان کردها نیز دست از تباهی بشویند. ابوهیجاء پذیرفت. پس محمد بازگشت تا گروگان‌هایی را که گفته بود سوی او آورد. او یاران خود را و داشت تا سوی آذربایجان شتابند. او با این نیرنگ می‌خواست ابوهیجاء را از کوشش در دنبال کردن آن‌ها باز دارد تا یارانش آماده‌ی کوچ شوند و آسوده‌دل راه خویش سپرند.

پس چون محمد در بازگشت، دیرکاری کرد ابوهیجاء خواست او بدانست و با گروهی همچون برادرانش سلیمان، داود و سعید و دیگر مردانی که دلاوری ایشان را باور داشت راهی شد. او به نیروهای کمکی خلیفه نیز فرمان تاخت داد، لیک آن‌ها سستی ورزیدند. او ایشان را و نهاد و با همراهان خود در پی کردها روان شد. او هنگامی بدیشان رسید که از کوه قندیل فراز می‌شدند. او گروهی از کردها را بکشت، لیک آن‌ها خود را به ستیغ کوه رساندند و ابوهیجاء از پیگرد آن‌ها روی تافت و کردها خود را به آذربایجان رساندند.

ابوهیجاء گزارش کار کردها و سستی نیروهای کمکی را به خلیفه و وزیر رساند و آن‌ها سپاهی شایسته به یاری او فرستادند. ابوهیجاء به موصل بازگشت و مردان خویش گرد آورد و رو به راه جبل السلق نهاد. محمد بن بلال و کردها بر فراز این کوه بودند. ابوهیجاء به دره در آمد و از هراس بزنگاهیان، خبرچینان را پیشاپیش فرستاد و خود پیش روی یارانش همی می‌آمد و کس از او عقب نمی‌ماند. آن‌ها از کوه گذشتند و به کردها نزدیک گشتند، لیک در این هنگام، برف باریدن گرفت و هوارو به سرما نهاد و خواربار و علیق ایشان کاهش یافت. آن‌ها ده روز بر این هنجار بماندند و بهای یک بازگاه به سی درهم رسید، و پس از آن دیگر چیزی یافت نمی‌شد و باز ابوهیجاء، همچنان شکیب می‌ورزید.

چون کردها شکیبایی ایشان دیدند و از دیگر سوی، چاره‌ای در راندن ایشان نداشتند محمد بن بلال و فرزندان او و دیگر کسانی که بدیشان پیوستند سر به فرمان ابوهیجاء فرود آوردند. ابوهیجاء برکوی و برزن و خانواده و دارایی‌های آن‌ها چیره شد، و آن‌ها ناگزیر زنهار طلبیدند و ابوهیجاء زنهارشان بداد و از کشتارشان چشم پوشید و به کرانه حژه بازشان گرداند و دارایی و خانواده‌شان بدیشان باز پس داد و

جز یک تن، کسی از ایشان را نکشت، این کشته همان کسی بود که یار او سیما حمدانی را از پای در آورده بود. بدین سان شهرها امن شدند و ابوهیجاء با باشندگان آن به نیکی رفتار می‌کرد.

وزان پس محمد بن بلال نیز زنه‌ار طلبید و ابوهیجاء او را نیز زنه‌ار داد و نزد خود بیاورد و در موصل ماندگار شد. کردهای حمیدیه و باشندگان کوه داسن نیز پیاپی سوی ابوهیجاء می‌آمدند و زنه‌ار می‌طلبیدند و این چنین شهرهای آن دیار امن بشد و سامان یافت.

چیرگی بر خلنجی

در صفر / دسامبر این سال، سپاه مکتفی به حومه مصر رسید. احمد بن کئیغغ با گروهی از سالاران پیش برفتند. خلنجی در نزدیکی عریش با ایشان روبرو شد و کئیغغ را شکستی رسوا بداد.

پس از آن شکست گروهی از سالاران بغداد برای جنگ مصر برگزیده شدند که ابراهیم بن کئیغغ نیز در میان ایشان بود. سالاران در ربیع الاوّل / ژانویه رو به راه مصر نهادند.

گزارش‌های توانمندی خلنجی پیاپی می‌رسید. مکتفی خود به دروازه شماسیه بیامد تا سوی مصر روان شود، و این به ماه رجب / اپریل بود. یک ماه پس، نامه فاتک [از فرماندهان ساکن مصر] که در ماه شعبان / می نگاشته بود به دست مکتفی رسید. او در این نامه نوشته بود که پس از نخستین جنگ [شکست] به همراه سالاران باز به پیکار خلنجی بازگشته و پیکارهای بسیار میان دو سپاه در گرفته از هر دو سوی سپاه سربازان بسیار جان باخته‌اند و در جنگ فرجامین بیشتر یاران خلنجی در خون خود غلتیده‌اند و دیگران پای به گریز نهاده‌اند و بر خلنجی چیرگی یافته است و اردوگاه او را به تاراج برده، خلنجی نیز گریخت و به فسطاط مصر رفت و نزد یکی از باشندگان آن جا روی نهانید. ما به آن شهر در آمدیم و کسانی او را به ما نمودند، ما نیز او و کسی را که وی را جای داده بود گرفتیم و این هر دو اینک در زندان سر می‌کنند.

مکتفی به فاتک فرمانی نوشت که خلنجی و یار او را به بغداد فرستد، و بدین سان مکتفی به بغداد بازگشت و فرمود تا دارایی‌ها باز آورند. دارایی‌ها در این هنگام به تکریت رسیده بود. فاتک، خلنجی را به بغداد فرستاد و او با یارش در رمضان / چون به بغداد در آمدند و مکتفی فرمود آن‌ها را به زندان افکنند.

گزارش کار قرمطیان

در این سال زکرویه پسر مهرویه پس از کشته شدن خالدار، مردی را که کودکان را در زابوقه درس می‌آموخت به حومه قَلُوجِه فرستاد. او عبدالله بن سعید با کنیه ابوغانم خوانده می‌شد و زان پس خود را نصر نامید. برخی گفته‌اند پسر زکرویه او را فرستاد. او در میان قبایل تازی از بنی کلب گرفته تا دیگران می‌گشت و آن‌ها را به اندیشه خویش می‌خواند. هیچ کس بدو روی نکرد مگر مردی از بنی زیاد که مقدم بن مکیال نامیده می‌شد. مکیال طوایفی از اصبغیان وابسته به فواطم^۱ و سفلگانی از علیصیان و اوباشی از دیگر تیره‌های کلب را برای نصر به گمراهی کشید. نصر آهنگ شام کرد. در این هنگام والی دمشق و اردن احمد بن کئیغَلغ بود که در مصر به جنگ با خلنجی می‌پرداخت. عبدالله بن سعید [یا همان نصر] هنگامه را غنیمت شمرد و سوی بصری و اذرعاع و بثنیه روان شد و با باشندگان آن جای‌ها به پیکار پرداخت و آن‌گاه ایشان را زنهار داد و همین که سر به فرمان او فرود آوردند رزمندگان آن‌ها را خون بریخت و زن و فرزندانشان را اسیر کرد و دارایی‌هاشان ستاند.

او از آن پس رو به راه دمشق نهاد. نماینده کیغَلغ، صالح بن فضل سوی ایشان برون شد، لیک قرمطیان آن‌ها را بشکستند و از ایشان بسیاری کشتند. قرمطیان به آن‌ها نیز از سر فریب زنهار دادند و زان پس صالح را بکشتند و سپاه او را پراکندند. آن‌گاه سوی دمشق روان شدند. باشندگان دمشق با آن‌ها نبرد آزمودند. در این هنگام قرمطیان سوی طبریه تاختند و گروهی از سپاه دمشق که فریب ایشان خورده بودند سپاه قرمطی را همراهی می‌کردند. یوسف بن ابراهیم بن بغامردی، جانشین احمد

۱. در متن کامل، غواطم آمده است، لیک هنجار درست آن در تاریخ طبری دیده شد - م.

ابن کینغ در اردن به رویارویی با قرمطیان برخاست، لیک قرمطیان سپاه او در هم شکستند و باز از سر نیرنگ کاری بدو زنه‌ار دادند و یوسف را خون بریختند و طبریه را به تاراج بردند و بسیاری از باشندگان آن را بکشتند و زنان را گرفتار کردند.

خلیفه، حسین بن حمدان را با گروهی از سالاران در پی ایشان فرستاد. این گروه به دمشق در آمدند، ولی همین که قرمطیان از آمدن آن‌ها آگاه شدند سوی سماوه بازگشتند. حسین بن حمدان آن‌ها را در سماوه پی گرفت و ایشان از آبی به آبی می‌رفتند و با گذر از هر آب آن را کور می‌کردند [که دشمن نتواند از آن بهره‌مند شود] تا به دو آب دمعانه و حباله رسیدند و حسین بن حمدان از دنبال کردنشان باز ماند زیرا که آب اندوخته نداشت، پس سوی رجه بازگشت. قرمطیان به همراه نصر نابیوسیده به هیئت شبیخون زدند و حومه آن را به تاراج بردند، ولی باشندگان این شهر باروی خویش پاس بداشتند. قرمطیان کشتی‌ها را به یغما بردند و دویست تن از شارمندان را خون بریختند و دارایی‌ها و کالاها به تاراج بردند و سه هزار چارپا گندم بار کردند و ربودند.

گزارش این یغماگری به مکتفی رسید و او محمد بن اسحاق بن کنداج را بدان سو گسیل کرد، لیک قرمطیان در برابر محمد پایداری نکردند و به دو آب بازگشتند. محمد ایشان را پی گرفت، لیک آب‌های میان او و خودشان را کور کرده یافت. از بغداد آب و خواربار برای او فرستاده شد. به حسین بن حمدان هم نامه‌ای نوشته شد که از رجه سوی آن‌ها رود تا وی و محمد بن اسحاق بر نبردشان فراهم آیند و او چنین کرد.

چون بنی‌کلب آمدن سپاه محمد بن اسحاق بن کنداج بدیدند بر نصر شوریدند و جانش ستانیدند. خون او مردی بریخت که ذئب بن قائم خوانده می‌شد. سر او را برای به دست آوردن دل مکتفی سوی وی فرستادند و پاداش آن را زنه‌ار مردم خواستند و مکتفی ایشان را زنه‌ار بداد و پاداشی گرانسنگ بدیشان پرداخت و فرمود تا از جنگ با مردم ذئب دست شویند.

قرمطیان پس از نصر با یکدیگر ناسازگاری در پیش گرفتند و میانشان خون‌ها ریخته شد. گروهی از آن‌ها که کارهایشان را نمی‌پسندیدند سوی بنی‌اسد در کرانه عین التمر [نزدیک کربلا] رفتند و از خلیفه پوزش خواستند، خلیفه نیز پوزش ایشان

پذیرفت و مانده‌های ایشان که در دین خود استواری داشتند در دو آب بماندند. خلیفه به ابن حمدان فرمانی نوشت تا باز به آن‌ها پردازد و ریشه‌شان برون سازد. زکرویه پسر مهرویه [رهبر و سالار قرمطیان] دعوتگر دیگری سوی قرمطیان فرستاد که قاسم بن احمد نام داشت و به ابومحمد شناخته بود. او گفت که کار ذئب بن قائم [بریدن سر رهبر آنها] او را از آن گروه رنجه کرده است و این که ایشان از دین به در رفته‌اند. او گفت هنگام چیرگی قرمطیان فرا رسیده است. چهل هزار تن از کوفیان دست ابومحمد به بیعت فشرده آن‌ها نویدگاه خود را روزی نهادند که خدا در داستان موسی (ع) و دشمنش فرعون آورده: «گفت: نویدگاه شما روز آرایش است که نيمروز مردم گرد آیند»^۱. زکرویه به ایشان فرمود تا کار خویش پنهان دارند، و چندان بروند تا به روز عید قربان [دهم ذی حجه] سال ۲۹۳ / ۹۰۶ م به کوفه در آیند که کس از کوفه بازشان نمی‌دارد. در آن جا زکرویه بر ایشان آشکار می‌شود و نوید خویش را که فرستادگان وی به آن‌ها می‌رسانده‌اند خواهد گذارد. او به آن‌ها فرمان داده بود که قاسم بن احمد را نیز همراه بیاورند.

آن‌ها به فرمان او رفتار کردند و هنگامی به دروازه کوفه رسیدند که مردم از نماز روز قربان باز می‌گشتند. والی کوفه اسحاق بن عمران بود. قرمطیان با هشتصد سوار زره‌پوش و جنگ‌افزار نیکو به کوفه در آمدند و برای قاسم بن احمد پرده‌سراییی برافراشتند. آن‌ها می‌گفتند: این یادگار پیمبر است، و بانگ می‌زدند: هان، از بهر خون حسین کین باید کشید. آهنگ آن‌ها از حسین، حسین بن زکرویه بود که در بغداد به دار کشیده شد. شعار ایشان نیز چنین بود: یا احمد! یا محمد! که همان دو فرزند کشته زکرویه بودند. آن‌ها پرچم‌های سفید خویش بنمودند و بدین سان می‌خواستند مردم کوی و برزن کوفه را دل بجویند، لیک کس بدیشان نگرایید. این چنین بود که قرمطیان هر کوفی را که می‌یافتند به کارش می‌پیچیدند و بیست تن را خون بریختند.

مردم کوفه بشتافتند و جنگ‌افزار بر گرفتند. اسحاق نیز به پا خاست. صد سوار قرمطی به کوفه اندر شدند و بیست تن از آن‌ها جان باختند و مانده‌ها از کوفه رانده

۱. طه / ۵۹؛ قَالَ مَوْعِدُكُمْ يَوْمَ الزَّيْنَةِ وَأَنْ يُخَشِّرَ النَّاسَ صُحَى.

شدند و اسحاق تا پس از نیمروز با ایشان پیکار می‌کرد. در این هنگام آن‌ها روی سوی قادسیه نهادند. گروهی از طالبیان [آل ابیطالب] نیز همراه اسحاق با ایشان می‌جنگیدند.

اسحاق به خلیفه نامه‌ای نوشت و از او یاری خواست. خلیفه با گروهی از یاران خویش بدو یاری رساند. از شمار این سالاران بودند: وصیف بن صوارتکین ترک، فضل بن موسی بن بُغّا، بشر، خادم افشین، رائق حرری، وابسته سرور خداگرایان، و گروهی از غلامان حجریه. آن‌ها در نیمه ذی‌حجه / هشتم نوامبر راهی شدند تا به نزدیکی قادسیه رسیدند و در صوان رخت افکندند. در این جا زکویه با آن‌ها روبرو شد.

در این هنگام قرمطیان پیک فرستادند تا زکویه را که سال‌ها در چاهی در روستای دریه به سر می‌برد برون آورند. بر سر این چاه دری آهنین بود بسی استوار، و زکویه هرگاه از پیگرد خود بیم می‌یافت بر این دری آهنی تنوری بر می‌افروخت و زنی را بر آن می‌گماشت تا تنور را پر آتش کند و دیگرکس به پنهانگاه او پی نمی‌برد. او گاهی نیز در خانه‌ای پنهان می‌شد که اتاقی در کناره در آن داشت و هرگاه در خانه باز می‌شد یک لنگه آن بر اتاق او نهاده می‌شد و آن‌که به درون سرای می‌آمد از این اتاق آگاهی نمی‌یافت. پس چون قرمطیان، زکویه را بیرون آوردند بر دست گرفتند و ولیّ الله نامیدندش، و چون او را بدیدند پیشانی به خاک ساییدند. گروهی از دعوتگران و ویژگیان وی نزد او بیامدند و او آن‌ها را آگاه‌اند که قاسم بن احمد بیشتر از همه مردم بر ایشان سپاسه^۱ دارد و او آن‌ها را از آن پس که از دین برون رفته بودند به دین بازگرداند و اگر از او فرمان برند نویده‌های ایشان را بر می‌آورد و به آرزوهایشان خواهند رسید. او برای آن‌ها نشانه‌هایی نهاد و در میان این نشانه‌ها آیاتی از قرآن را بیاورد که آن‌ها را از شأن نزولشان بگرداند، و هر که در دلش مهر به کفر جای گرفته بود باور یافت که او پیشوا و پناهگاه ایشان است، و بدین سان قرمطیان به یافتن چیرگی و رسیدن به آرزوهایشان بی‌گمان شدند.

زکویه ایشان را ببرد و خود را در پرده بداشت و آن‌ها نیز او را آشکار نمی‌کردند

۱. سپاسه: منت.

و آقایش می خواندند، و کارها به دست قاسم بود. زکرویه بدیشان گفت که همه مردمان پیرامون عراق با شما همراهند. آن‌ها روزی چند در کنار آب‌خور فرات بماندند و جز پانصد تن، کس بدیشان نپیوست. آن‌گاه سپاه گسیل شده از سوی خلیفه از راه رسید و زکرویه در صوان با آن‌ها رویارو شد و جنگی سخت میانشان در گرفت. در آغاز روز قرمطیان در هم شکستند، ولی زکرویه در پشت سر آن‌ها بزنگاه‌ها نهاده بود و سپاه خلیفه از آن آگاه نبودند. پس ناگاه شمشیرها از پشت بر ایشان فرود آمد و بدین سان سپاه خلیفه شکستی رسوا بخورد و قرمطیان بی دریغ تیغ همی کشیدند و آن‌گونه که خواستند از آن‌ها خون ریختند و اردوگاهشان به تاراج بردند و از سپاه خلیفه کس جان به سلامت نبرد مگر آن‌که چارپایی نیرومند داشت، یا کسی که زخم خورده بود و خویش را در میان کشتگان به مردگی زده بود. آن‌ها دگر بار یورش آوردند و از اردوگاه سپاه خلیفه سیصد شتر با کالا و جنگ‌افزار و پانصد استر به یغما بردند و جز بندگان هزار و پانصد سرباز را خون بریختند. کار قرمطیان با این غنیمت زور گرفت.

چون گزارش این رویداد به بغداد رسید خلیفه و مردم آن را بسی گران شمردند. خلیفه، محمد بن اسحاق بن کنداج را برای پیکار با قرامطه بخواند و اعراب بنی‌شیبان و دیگران را با او همراه ساخت و شمار ایشان به بیش از دو هزار رزمنده رسید. خلیفه به همه ایشان روزیانه بداد. زکرویه از بهر گندگرفتگی کشتگان از آن‌جا راه رود مثنیه در پیش گرفت.

یاد چند رویداد

در ربیع‌الآخر / ژانویه این سال یکی از سالاران طاهر بن محمد بن عمرو بن لیث، بشناخته به ابوقابوس، به بغداد آمد و زنهار خواست. چگونگی آن چنین بود که طاهر به خوشگذرانی و شکار سرگرم شد و برای شکار و گردش به سجستان رفت و لیث بن علی بن لیث و سبکری، وابسته عمرو بن لیث، بر فارس چیرگی یافتند و میان آن دو و این سالار، دوری بیفتاد و او از ایشان کناره‌گرفت و خود را به بغداد رساند. خلیفه بدو خلعت داد و وی را نواخت. طاهر

ابن محمد نامه‌ای به خلیفه نوشت و از او خواست ابوقاموس را بازگرداند. او در نامه نوشت که ابوقاموس بازها را ستانده به بغداد آمده است. او در نامه نوشت: یا او را باز می‌گردانی یا دارایی‌ای را که ریوده در شمار قراری که داریم می‌شمی. خلیفه به نامه او پاسخی نداد.

در همین سال دعوتگر قرمطیان از یمن به صنعا رفت و با باشندگان آن پیکار گزاود و بر آنها چیرگی یافت و خونشان بریخت و جز اندکی رهایی نیافتند. او بر دیگر کرانه‌های یمن نیز چیرگی یافت. آن‌گاه مردم صنعا و دیگر جای‌ها گرد آمدند و با دعوتگر قرمطیان سرستیز گذاردند و او را شکستند. او به یکی از کرانه‌های یمن گریخت. گزارش او به خلیفه رسید. خلیفه در شوال / جولای بر مظفر بن حاج خلعت بداد و یمن زیر فرمان او نهاد و او را به جنگ قرمطی فرستاد. مظفر به یمن رفت و در آن جا بود تا درگذشت.

هم در این سال رومیان بر قوزس از حومه حلب تاختند و باشندگان آن سخت جنگیدند، ولی در هم شکسته شدند و بیشترین ایشان جان باختند و رومیان بزرگان بنی تمیم را از پای در آوردند و رومیان به قوزس در آمدند و مزگت آدینه آن به آتش کشیدند و هر که را زنده مانده بود با خود بردند. نیز در این سال اسماعیل بن احمد سامانی امیر ماوراءالنهر چند کرانه از جایگاه ترکان و دیلمان را گشود.

و محمد بن عبدالملک هاشمی با مردم حج گزاود.

هم در این سال نصر بن احمد حافظ به ماه رمضان / جون و ابوعباس عبدالله بن محمد شاشی، سخنسرا و کاتب انباری هردوان سوی ایزد یکتا روان شدند.

رویدادهای سال دویست و نود و چهارم هجری (۹۰۷ میلادی)

گزارشی از قرمطیان و یغماگری ایشان در میان حاجیان

در محرم / اکتبر این سال زکریه از کنار رود مثنیه آهنگ حاجیان کرد و به سلمان رسید و در آن جا بمآند و رسیدن حاجیان را چشم کشید. نخستین کاروان در هفتم محرم / بیست و نهم اکتبر به واقصه رسید. باشندگان واقصه ایشان را هشدار دادند و آن‌ها را از نزدیکی قرمطیان بدان جا آگاهانیدند و حاجیان در دم بازگشتند. قرمطیان به واقصه بازگشتند و از باشندگان آن پیرامون حاجیان پرسش کردند. آن‌ها گفتند که حاجیان بازگشته‌اند. زکریه به ایشان بدگمان شد و فرمود تا چارپایان ایشان را بکشتند و علیق‌هاشان به آتش کشیدند. مردم واقصه دژگزين شدند. قرمطیان روزی چند آن‌ها را میان‌گیر کردند و نگاه از ایشان روی برتافتند و سوی ژباله رفتند و در راه گروهی از بنی‌اسد را تاراج کردند.

سپاه‌گسیل شده از بغداد به چشمه‌های طَف رسیدند. پس بدیشان گزارش رسید که زکریه در سلمان است. علان بن کشمرد بتاخٹ سوی واقصه روان شد و پس از گذشتن از نخستین کاروان حاجیان به واقصه رسید. در این هنگام زکریه قرمطی در گردنه شیطان به کاروان خراسانیان برخورد که از مکه بازمی‌گشتند، پس در پی پیکار با ایشان برآمد، و چون پایداری آن‌ها را در جنگ بدید پرسید: آیا خلیفه در میان شما نماینده‌ای دارد؟ آن‌ها گفتند: کسی همراه ما نیست. زکریه گفت: من دیگر آهنگ شما ندارم، آسوده‌دل راه خویش بسپرید، و چون به راه اوفتادند [نابوسیده]

بر ایشان تاخت و کار همه را یکسره ساخت و جز گریزندگان کس نرهد. آن‌ها هر زنی که خواستند اسیر کردند و دیگر زنان را که نخواستند خون بریختند.

پاره‌ای از گریزندگان با علان بن کשמرد رو به رو درآمدند و او را از این رویداد آگاهانند و بدو گفتند دوری تو و ایشان جز اندکی نیست، و اگر کاروانیان شما را ببینند دل‌هاشان توان گیرد و بر پایداری بیفزایند [لیک همه کشته شده بودند و گریزندگان نمی‌دانستند] پس خدا را، خدا را در راستای ایشان. علان گفت: یاران خلیفه را به کشتن ندهم. پس با یارانش بازگشت.

حاجیان رهیده از کاروان دوم به جلو داران کاروان سوم نامه‌ای نگاشتند و ماجرای خود با قرمطیان را به آگاهی آن‌ها رساندند و به هوشیاریشان خواندند و از آن‌ها خواستند از راه کناره گیرند و رو به راه واسط و بصره نهند و به فید و مدینه باز گردند تا سپاه خلیفه از راه برسد، لیک کاروان سوم سخن ایشان ننوشتند و چشم به راه رسیدن سپاه نماندند.

قرمطیان پس از تاراج حاجیان قافله از گردنه برفتند و چاه‌ها و آبگیرهای واقصه، ثعلبیه و گردنه را با مردار و خاک و سنگ آکنده و همه چشمه‌های سر راه را کور کردند. زکویه در هبیر رسیدن کاروان سوم را چشم می‌کشید. آن‌ها همچنان که می‌رفتند به این کاروان برخوردند و زکویه سه روز با آن‌ها پیکار کرد. حاجیان از بی‌آبی و زور تشنگی تسلیم شدند، و زکویه در میان آن‌ها تیغ به کار زد و همه آن‌ها را رگ زندگی بزد و کشتگان را چونان تپه‌ای بر هم انباشت. او پیک در پی گریزندگان فرستاد و آن‌ها را زنه‌ار داد، ولی همین که بازگشتند همه را از دم تیغ گذراند. مبارک قمی و فرزندش ابو عشائر بن حمدان نیز در میان کشتگان بودند.

زنان قرمطیان در میان کشتگان آب می‌گرداندند و هر که را سخن می‌گفت و آب طلب می‌کرد می‌کشتند. گفته‌اند شمار کشتگان این جنگ به بیست هزار تن رسید، و تنها کسانی از مرگ رهیدند که خود را در میان کشتگان به مردگی زده بودند و کس از زنده ماندن ایشان بویی نبرد و از آن پس جان خود رها کردند، یا کسانی که به هنگام سرگرم بودن قرمطیان به کشتار و تاراج گریختند. کسانی که در این جنگ مردند بیش از کسانی بودند که زنده ماندند یا به بندگی ستانده شدند. پولی که قرمطیان از این کاروان به چنگ آوردند دو هزار هزار دینار بود.

در شمار آنچه قرمطیان به یغما بردند یکی نیز دارایی‌ها و کالاهای طولونی‌ها [امیران مصر] بود. طولونی‌ها چون آهنگ جابه‌جایی از مصر به بغداد کردند از ترس آن‌که زر و سیمشان فرو نستانند همه را شمش کردند و با زیورها و گوهرها در پالان شترها نهادند و پنهانی به مکه فرستادند و در همین کاروان از مکه بازمی‌گشتند که قرمطیان همه را به یغما بردند.

زکرویه از هراس سپاه خلیفه که در قادسیه بودند پیشسپاهان خود بفرستاد و همچنان چشم می‌کشید تا آن گروه از سپاه خلیفه که همراه حاجیان هستند از راه رسند. سپاه خلیفه در فید نگران بودند که آیا قرمطیان بر حاجیان خواهند تاخت یا نه. گروهی از بازرگانان توانمند نیز همراه ایشان بودند. چون گزارش کشتار قرمطیان بدیشان رسید، آمدن سپاهی از سوی خلیفه را می‌بیوسیدند که زکرویه سوی ایشان تاخت و باز چاه‌ها را کور کرد و آب‌ها را تا فید به تباهی کشید. قرمطیان دژگزینان فید را در میان گرفتند. زکرویه پیک در پی باشندگان فید فرستاد و ایشان را فرمود تا دژگزینان را بدو سپرند و آن‌ها را زنهار نیز بداد، لیک مردم فید نپذیرفتند. زکرویه آن‌ها را بیم داد که به تاراج و کشتارشان برمی‌خیزد، لیک این بر پایداری مردم فید افزود. زکرویه روزی چند را سرکرد و آن‌گاه سوی ساج و در پی آن سوی جعفر بن ابی موسی رفت.^۱

چگونگی کشته شدن زکرویه نفرین شده

چون زکرویه با حاجیان آن کرد که گفتیم خلیفه سخت به خشم آمد، و مسلمانان نیز پس مکتفی سپاه آراست و در آغاز ربیع‌الاول / بیستم دسامبر، وصیف بن صوارتکین [سوارتکین] را با گروهی از سالاران و سپاهیان سوی قرمطیان گسیل داشت. آن‌ها از راه جِفَّان بیامدند و در هشتم ربیع‌الاول / بیستم و هشتم دسامبر با زکرویه و دیگر قرمطیان روبرو شدند و آن روز را به جنگ سپری کردند و شب میان

۱. همان‌گونه که در حاشیه خود کتاب نیز آمده این چند سطر فرو رفته در پنهانی و پوشیدگی است و ما به اندازه توان کوشیدیم تا مگر پرده از چهره زشت این رویداد برگیریم - م.

دو سپاه جدایی افکند، و هر یک از دو سپاه شام را با نگاهبانی و هوشیاری به بام رساند، و سپیده دم نبرد از سر گرفتند و پیکاری جان فرسا در گرفت و از قرمطیان بسی خون روان شد. سپاه خلیفه به دشمن خدا [زکرویه] رسید و یکی از سربازان شمشیر خویش را بر سر او که گریزان بود فرود آورد. این ضربت سر او را زخم رساند، سپاهی دیگری او را اسیر کرد و جانشین و گروهی از ویژگان و نزدیکان او نیز دستگیر شدند. پسر، کاتب و همسر زکرویه در میان گرفتاران بودند. سپاه خلیفه آنچه را در اردوگاه زکرویه بود فرو ستاند.

زکرویه چند روزی زنده بود تا بمرد. مردار او را با گرفتاران به بغداد فرستادند. گروهی از یاران او به شام گریختند. در آن جا حسین بن حمدان ایشان را بگرفت و همه را از دم تیغ گذراند. گروهی از زنان و کودکان قرمطیان اسیر شدند، و سر زکرویه به خراسان فرستاده شد تا حاجیان از رفتن به خانه خدا بیم نکنند. اعراب دو تن از یاران زکرویه را گرفتار کردند که یکی حدّاد نامیده می شد و دیگری که برادرزن زکرویه بود منتقم خوانده می شد. آن‌ها آمده بودند تا ایشان را به گردن‌کشی فرا خوانند. اعراب این دو را به بغداد فرستادند. خلیفه کار قرمطیان را در عراق پی گرفت و برخی از آن‌ها را بکشت و گروهی را اسیر کرد و شماری در زندان جان سپردند.

یاد چند رویداد

در این سال ابن کئیغَلغ از طرسوس سوی روم لشکر کشید و چهار هزار تن از آن‌ها را اسیر کرد و چارپا و کالای بسیار ستاند. یکی از سپاه سالاران روم زنهار خواست به او زنهار دادند و او اسلام آورد.

در همین سال باز ابن کئیغَلغ آهنگ غزا کرد و به شکنند رسید و خداوند، گشایش را بهره او کرد. او از آن جا به لیس رفت و آن را گشود و پنجاه هزار تن را اسیر کرد و از رومیان جوی خون روان ساخت و سپاه او بی‌گزند بازگشت.

اندرونقیس بطریق نامه‌ای به مکتفی نوشت و امان خواست. او از سوی شهریار روم، مرزبان همه مرزهای روم بود. مکتفی بدو زنهار داد، و او به همراه دو بیست

اسیر مسلمانان از دژ خویش برون آمد. شهریار روم کسانی برای دستگیری او فرستاده بود. اندرونقس به مسلمانان جنگ افزار بداد و همگی در برابر فرستادگان شهریار پایداری کردند و او را گرفتند و بسیاری از یاران او را خون بریختند و لشکرگاه او به تاراج بردند. رومیان برای جنگ با اندرونقس همداستان شدند. گروهی از مسلمانان سوی او آمدند تا وی و مسلمانان اسیر را که همراه وی بودند برهانند. آن‌ها به قونیه رسیدند و گزارش آن به رومیان رسید و از گرفتن اندرونقس روی گردان شدند. گروهی از مسلمانان خود را به دژ اندرونقس رساندند و او با خانواده و دارایی خود برون آمد و همراه مسلمانان به بغداد رفت و مسلمانان قونیه را به ویرانی کشاندند. شهریار روم پیک سوی خلیفه فرستاد و داد و ستاد بندیان خواستار شد. در این سال مردی در شام رخ نمود که خود را سفیانی می دانست. او را گرفتند و بغداد بردند. گفته شد که او دیوانه است.

در همین سال میان حسین بن حمدان از یک سو و دشت نشینان بنی کلب و طی و یمن و اسد از سوی دیگر جنگ در گرفت.

هم در این سال اعراب طی، وصیف بن صوارتکین را در فید میان گیر کردند. مکتفی او را به سالاری حاجیان گماشته بود. اعراب او را سه روز میان گیر کردند. آن گاه صوارتکین برون آمد و با آن‌ها پیکار کرد و شماری از ایشان بکشت. اعراب پای به گریز نهادند و وصیف با همراهیان خود برفت.

فضل ابن عبدالله هاشمی در این سال با مردم حج گزارد.

نیز در این سال صالح بن محمد حافظ ملقب به جزره بغدادی و ابو عبیدالله محمد بن نصر مروزی، فقیه شافعی، هر دو به سرای جاودان شتافتند. مروزی نگاشته‌های بسیار دارد و در سمرقند دیده بر هم نهاد.

در همین سال محمد بن اسحاق بن ابراهیم، بشناخته به ابن راهویه، هنگامی که قرمطیان حاجیان را گرفتند در راه مکه کشته شد.

پایان جلد هفتم ۶/۳۵ دقیقه بامداد ۱۳۸۰/۱۲/۹ خورشیدی

۱. تاریخ‌های عمومی و سلسله‌ای

- تاریخ روضة الصفا دوره ۱۵ جلدی
تألیف میرخواند، خواندمیر، رضاقلی خان هدایت / تصحیح و تحشیه جمشید کیان‌فر /
وزیری ۹۵۲۴ صفحه / چاپ اول ۱۳۸۰ / گالینگور
- تاریخ روضة الصفا جلد اول: از ظهور خلقت تا شلوم بن داود
تألیف میرخواند / تصحیح و تحشیه جمشید کیان‌فر / وزیری ۵۴۴ صفحه / چاپ اول
۱۳۸۰ / گالینگور
- تاریخ روضة الصفا جلد دوم: از سلیمان بن داود تا افول ساسانیان
تألیف میرخواند / تصحیح و تحشیه جمشید کیان‌فر / وزیری ۵۶۰ صفحه / چاپ اول
۱۳۸۰ / گالینگور
- تاریخ روضة الصفا جلد سوم: در شرح حال پیامبر (ص) تا سال هفتم هجرت
تألیف میرخواند / تصحیح و تحشیه جمشید کیان‌فر / وزیری ۵۳۶ صفحه / چاپ اول
۱۳۸۰ / گالینگور
- تاریخ روضة الصفا جلد چهارم: وقایع سال هشتم تا چهارم هجرت
تألیف میرخواند / تصحیح و تحشیه جمشید کیان‌فر / وزیری ۵۹۲ صفحه / چاپ اول
۱۳۸۰ / گالینگور
- تاریخ روضة الصفا جلد پنجم: شرح حال ائمه اطهار، بنی‌امیه، خلفای عباسی
تألیف میرخواند / تصحیح و تحشیه جمشید کیان‌فر / وزیری ۷۳۶ صفحه / چاپ اول
۱۳۸۰ / گالینگور
- تاریخ روضة الصفا جلد ششم: از طاهریان تا سلجوقیان
تألیف میرخواند / تصحیح و تحشیه جمشید کیان‌فر / وزیری ۵۳۶ صفحه / چاپ اول
۱۳۸۰ / گالینگور
- تاریخ روضة الصفا جلد هفتم: از خوارزمشاهیان تا آل‌گرت
تألیف میرخواند / تصحیح و تحشیه جمشید کیان‌فر / وزیری ۴۸۰ صفحه / چاپ اول
۱۳۸۰ / گالینگور

□ تاریخ روضة الصفا جلد هشتم: مغولان، چوپانیان، ایلکانیان، سربداران
تألیف میرخواند / تصحیح و تحشیة جمشید کیان فر / وزیرى ۸۳۲ صفحه / چاپ اول
۱۳۸۰ / گالینگور

□ تاریخ روضة الصفا جلد نهم: امیر تیمور گورکان
تألیف میرخواند / تصحیح و تحشیة جمشید کیان فر / وزیرى ۶۴۰ صفحه / چاپ اول
۱۳۸۰ / گالینگور

□ تاریخ روضة الصفا جلد دهم: جانشینان امیر تیمور
تألیف میرخواند / تصحیح و تحشیة جمشید کیان فر / وزیرى ۵۴۰ صفحه / چاپ اول
۱۳۸۰ / گالینگور

□ تاریخ روضة الصفا جلد یازدهم: در سلطنت سلطان حسین بایقرا و ذکر بدایع و عجایب و
غرایب جغرافیا
تألیف خواندمیر / تصحیح و تحشیة جمشید کیان فر / وزیرى ۷۲۰ صفحه / چاپ اول
۱۳۸۰ / گالینگور

□ تاریخ روضة الصفاى ناصرى جلد دوازدهم: صفویان و افشاریان
تألیف رضاقلی خان هدایت / تصحیح و تحشیة جمشید کیان فر / وزیرى ۷۸۴ صفحه / چاپ
اول ۱۳۸۰ / گالینگور

□ تاریخ روضة الصفاى ناصرى جلد سیزدهم: زندیه، قاجاریه (تا پایان جنگ اول ایران و
روس)
تألیف رضاقلی خان هدایت / تصحیح و تحشیة جمشید کیان فر / وزیرى ۶۲۴ صفحه / چاپ
اول ۱۳۸۰ / گالینگور

□ تاریخ روضة الصفاى ناصرى جلد چهاردهم: دنبالة سلطنت فتحعلیشاه
تألیف رضاقلی خان هدایت / تصحیح و تحشیة جمشید کیان فر / وزیرى ۵۱۲ صفحه / چاپ
اول ۱۳۸۰ / گالینگور

□ تاریخ روضة الصفاى ناصرى جلد پانزدهم: در سلطنت محمدشاه و ناصرالدین شا قاجار
تألیف رضاقلی خان هدایت / تصحیح و تحشیة جمشید کیان فر / وزیرى ۸۸۸ صفحه / چاپ
اول ۱۳۸۰ / گالینگور

□ تاریخ روضة الصفا جلد شانزدهم: فهرست تفصیلی
تهیه و تدوین جمشید کیان فر / زیر چاپ

□ تاریخ طبری دوره ۱۶ جلدی
تألیف محمد بن جریر طبری / ترجمه ابوالقاسم پاینده / وزیری ۷۱۲۰ صفحه / چاپ ۱۳۷۵ /
زرکوب

□ تاریخ طبری دوره ۱۷ جلدی
تألیف محمد بن جریر طبری / ترجمه ابوالقاسم پاینده / وزیری ۷۱۲۰ صفحه / شمیز

□ تاریخ طبری جلد اول: از آفرینش و خلق انسان تا وفات حضرت موسی و پادشاهی
منوچهر پیشدادی
تألیف محمد بن جریر طبری / ترجمه ابوالقاسم پاینده / وزیری ۳۶۸ صفحه / چاپ سوم
۱۳۶۲ / شمیز

□ تاریخ طبری جلد دوم: از پادشاهی کیقباد پیشدادی تا پادشاهی آذرمیدخت و تولد حضرت
رسول خدای
تألیف محمد بن جریر طبری / ترجمه ابوالقاسم پاینده / وزیری ۴۳۲ صفحه / چاپ سوم
۱۳۶۳ / شمیز

□ تاریخ طبری جلد سوم: از نسب رسول خدای و اخبار پدران وی تا فتح مکه
تألیف محمد بن جریر طبری / ترجمه ابوالقاسم پاینده / وزیری ۴۴۰ صفحه / چاپ سوم
۱۳۶۳ / شمیز

□ تاریخ طبری جلد چهارم: از وقایع سال نهم تا چهاردهم هجرت
تألیف محمد بن جریر طبری / ترجمه ابوالقاسم پاینده / وزیری ۴۴۰ صفحه / چاپ سوم
۱۳۶۳ / شمیز

□ تاریخ طبری جلد پنجم: دنباله وقایع سال چهاردهم تا سال سی و دوم هجری
تألیف محمد بن جریر طبری / ترجمه ابوالقاسم پاینده / وزیری ۵۱۲ صفحه / چاپ چهارم
۱۳۷۲ / شمیز